

LIES
LIES

LIES
LIES



طرح روی جلد از: علیرضا اسهد

اشتراك و يزه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره
۳۵۰ ریال

برای اشتراك به مرکز پختن مراجعه نمائید.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به کار تنظیم شماره‌هایی از کتاب‌جمعه هستیم، به ترتیب:
 * ویژه فلسطین
 * ویژه کودکان (بمناسبت سال جهانی کودک)
 * ویژه آفریقا
 * ویژه آمریکای لاتین.
 چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را بهره‌چه پربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها باری کنید! زمان دقیق انتشار هر یک از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، علم و هنر بهاری شما تیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

هفتنه‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

ترتیب و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکانیات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطلوب رسیده به هیچ عنوانی قابل استرداد نیست. شورای دیسرا در حک و اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراك

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

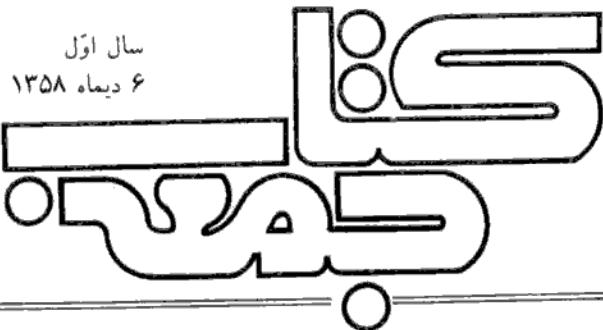
که قبلًا دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به حساب شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه اتو بانک باشگاه) واریز کنند و رسید آن را به ضمیمه نشانی خود و با قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند به نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بهای ۱۰۰ ریال

سال اول
۱۳۵۸ دیماه



۱۲۰	● چه تنهایست سردارا فریبرز ابراهیم پور.....
۱۲۳	● نسیم چه می خواهد بگوید؟ آذر آذری.....
۱۲۶	● شطرنج جوانان چ. ان. واکر جهانگیر الشاری.....
۱۴۳	● گورمهلن، نقاش اجاره نشینان خلا لوئی یو دل.....

قصص

۱۰	● کراپیات یا نوآموزان جادوگر کارل زمان و بیری گولد سیروس طاهیان.....
----	--

رسسم

۲۹	● مولوی
۳۰	● ماهی آوازخوان آندره وزنه زنگی

جلو دانشگاه

۱۲۹	
-----	--

با خوانش کان

۱۳۴	
-----	--

طرح های کامپیو

۲	● طرحی از لیندوارد
۱۴۵	● شازده طرح از گورمهلن

مقالات و مقالات

۳	● آخرین صفحه تقویم م. مراد.....
۳۱	● کتاب های درسی جدید قدسی قاضی نور.....
۴۲	● پرسی شعارهای دوران قیام محمد مختاری.....
۵۵	● کنگره بین الصالی هبستگی فلسطین رامین شهرنو.....
۶۲	● امریکا جامعه مجانین هنری میلر هنا ناطق.....
۷۱	● گذار از دیکتاتوری به دموکراسی کردستان و جمهوری مهاباد(۲) کریس کوچرا.....
۷۸	● تاهید بهمن پور.....
۹۵	● فرمانروائی سرمایه و پیدا شدن دموکراسی(۴) گوران تربورن آزاده.....
۱۱۲	● مراسم تنصیی باران و باران سازی در ایران(۳) ایهان پاشگور پاچلان فرخی.....



آخرین صفحه تقویم

در نخستین روزهای دی‌ماه، آتش‌بس یکماهه کردستان پایان می‌گیرد. طرح «حقوق و وظائف ناحیه‌های خودگردان کشور جمهوری اسلامی ایران» هیجان و حرکتی برپینگیخت. شنبه‌اول دی، دفتر «هیأت ویژه دولت» برای رسیدگی به مسائل کردستان از مردم خواست که به‌این طرح توجه بیشتری نشان بدهند و شکوه کرد که اظهار نظر درباره «طرح خودگردانی» بسیار کمتر از آن چیزی است که انتظار می‌رفت. در هر حال «هیأت نمایندگی خلق کرد» طرح را غیراصولی دانست و رد کرد. در همین زمان لشکر ۲۸ کردستان نیز بیش از پایان آتش‌بس آمرانه و تهدیدآمیز اعلام کرد که «تظاهرات مسلحانه را سرکوب می‌کند». آیا پیش‌بینی بدینانه «زستان خونین کردستان» راست از کار در خواهد آمد؟

در هر حال کردستان تابستان خوینی را از سر گذراند. جناح تندروی که در دولت وشورای انقلاب، و در سطح جامعه، برای لشکرکشی به کردستان تبلیغ می‌کرد سرانجام حرفش را به کرسی نشاند و پادگان مهاباد بهبهانی کوییده شدنش با راکت پس گرفته شد. مصطفی چمران که به نظر می‌رسید سخنگو و زهر این جناح باشد توانست وزارت دفاع را در دست بگیرد و (با چراخ سبز فرمان بسیج و جهاد آیت الله خمینی) ارتش و پاسداران را به کارزار کردستان پکشاند. با آن که تاکنون آماری از مجموع کشتگان و خسارات ارائه نشده، حوادثی از قبیل پاوه و قتل عام قریه قارنا تاریخچه این درگیری را به اندازه کافی سنگین و ملالتبه کرده است.

پیروزی نظامی در کردستان، آن چنان که در ایندا گمان می‌کردند، در دسترس نبود. نزدیک به دو ماه پس از شدت گرفتن نبرد، توافق شد که نمایندگان کردها و فرستادگان دولت بهمذاکره پوشینند. دو ماه دیگر گذشت تا «هیأت حسن نیت» یا «هیأت ویژه دولت» (فروهر، صباحیان، عزت‌الله سحابی) «طرح خودگردانی» کنونی را فرام کند. پاسخ نه چندان گرمی که کردها به‌این طرح داده‌اند، و نیز خونسردی افکار عمومی در برابر آن، آینده‌ماکرات کردستان را در خشان جلوه‌نمی‌دهد. اگر گفت و گوها به بنست برسد، چه راه دیگری برای پیشگیری از جنگ در برابر خواهد بود؟

برخوردهائی که پس از سقوط سلطنت با مسئله کردستان شد کمترین کمکی به کاهش تنشیع در این منطقه نکرد. در ماه‌های ابتدای روزی کار آمدن دولت جدید، سیاست تبلیغاتی این بود که ناآرامی کردستان را متوجه پالیزان و اویسی و اشخاصی از این قماش کنند. و در خود منطقه سعی در رو در رو قرار دادن گروه‌ها با هدف خشی کردن نیروی طرفین می‌شد. به‌این ترتیب چند ماهی به کشمکش گروه مقتی‌زاده با جناح عزالدین حسینی و دیگران گذشت. در این مدت تنها اقدام مفید دولت باز رگان اعلامیه دفتر نخست‌وزیری بود که در آن خودمنخاری را چیزی جدا و متفاوت از تجزیه‌طلبی و استقلال تعریف می‌کرد.

در کنار این، کسانی در دستگاه دولت موافق حل مسئله کردستان «از بیرون» بودند. محمد مکری - سفیر ایران در شوروی - از گفت و گوهایش با مقامات کرملین برای پشتیبانی نکردن از کردها سخن می‌گفت و به‌گفته خودش می‌کوشید از روس‌ها قول بگیرد که به کردستان جنگ افزار نرسانند. اگر چنین حرکتی دقیقاً بر نام ریزی شده

۱. هاشم صباحیان: «این هیأت ویژه دولت است نه هیأت حسن نیت. زیرا سومنیتی در کار نبوده که هیأت حسن نیت (ی) در کار) باشد. این اسم را در کردستان روی ما گذاشتند...» (انقلاب اسلامی، ۵۸ آبان ۲۶)

۲. چمران در پاسخ اعتراض مردم به مسلح کردن «قیاده موقت» و نگاهداشتن آن‌ها در ایران، به عنوان اهرمی برای کنترل نیروهای چیپ، گفت: «مگر هر کاری که شاه می‌کرد بد بود؟».

نباشد (که با احتمال زیاد هست) باید نتیجه گرفت که طرفداران این نظریه، پیامدهای آمیز سیاست مذکرات سه جانبه (تهران - مسکو - مهاباد) رسماً دخالت دادن نیروی خارجی را در دو قدمی شان نمی بینند. متصل شدن به مسکو برای «میانجیگری»، به جای آن که نیروهای کُرد را منزوی کنند، دست کم جناحی از آن‌ها را برای امتیاز گرفتن به جانب شوروی می‌کشاند. چنین سیاستی، پیش از همه چیز، حزب دموکرات کردستان را، با آمادگی بالقوه‌اش، کاملاً بدست مسکو می‌سپارد. مضمون تبلیغاتی دیگری، که به نظر می‌رسید کسانی در دستگاه حکومت جداً آن را باور کرده‌اند، این بود که ناآرامی کردستان را عراق درست کرده است. تردیدی نیست که عراق برای گرفتن هر امتیاز ممکنی، از هر راهی که بتواند، به ایران فشار می‌آورد. اما یقیناً حتی فکر «کردستان خودمختار ایران» برای بعضی‌های عراق آزاردهنده است.

پس از سر گرفتن مذکرات «هیأت ویژه» و «هیأت نمایندگی خلق کُرد»، سیاستی که از جانب تهران دنبال می‌شد این بود که سازمان‌های سیاسی طرفی گفت و گو را تا حد ممکن به رسمیت نشناسد. «هیأت ویژه» بارها به ترتیب ۱۶ نفری نمایندگان کُرد (عز الدین حسینی و دو نفر از دفتر او، ۶ نفر از حزب دموکرات، ۴ نفر از سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان [کومله] و ۳ نفر از چریک‌های فدائی خلق) اعتراض کرد و اعلام داشت که با نمایندگان «کومله» و چریک‌های فدائی خلق حرفی برای زدن ندارد. صباحیان در مصاحبه‌نی مطبوعاتی در تهران گفت: «از آنجا که موضع این دو گروه برای ما روشن بود، قبل از نیز اعلام کرده بودیم که با آن‌ها مذاکره نخواهیم کرد... آنان قبل اعلام کرده بودند که برای افشاگری و جلوگیری از سازش، در مذکرات شرکت خواهند کرد...». اعضای هیأت تصریح کرده‌اند که با شخص یا سازمانی سیاسی قرارداد نخواهند داشت و اساساً قراردادی در کار نیست و «حقوق به مردم کردستان داده می‌شود. نه به شخص یا گروه یا حزبی معین».

در حالی که جز طرف شدن با سازمان‌های سیاسی چاره‌ئی نیست، هیأت ویژه کوشیده است تا با جناحی توافق کند و جناح‌های دیگر را کنار بزند. در تعقب این سیاست، نمایندگان تهران تقریباً به همه جای کردستان رفته‌اند تا «نمایندگان واقعی همه مردم» را بیابند. در این میان، چند هفته پیش، «سازمان یکسانی کردستان» اعلام موجودیت کرد و فروهر گفت که خبر تشکیل این سازمان را در روزنامه خوانده است. کاملاً ممکن است که فروهر شخصاً در ایجاد این سازمان دخالتی نداشته باشد. اما بسیار بعید است کسی که در کردستان در بهدر به دنبال «نمایندگان واقعی همه مردم»

۳. صدام حسین رسماً قرارداد ۱۹۷۵ ایران و عراق را که در الجزاير بسته شده بود باطل اعلام کرد و با صراحة گفت که با اعتقاد او موازنۀ قوا تغییر بافته و امروز عراق در موضع قدرت است و نه ایران.

می‌گردد خبر اعلام موجودیت سازمانی ناسیونالیست در کردستان را در روزنامه‌های تهران خوانده باشد.

سیاست توافق و سازش با یک گروه و کنار زدن بخش دیگر، در نزدیک شدن «هیأت ویژه» و «حزب دموکرات» نمود یافت. امید کنار آمدن با «حزب دموکرات» چنان در مقامات حکومت قوت گرفت که به نظر می‌رسید پایان مذاکرات کردستان روشن شده است. هاشمی رفسنجانی، سرپرست وزارت کشور گفت: «هیأت حسن نیت باید با دو گروه مشخص، جناح عزالدین حسینی و دموکرات‌ها، به توافق برسد». (اطلاعات، ۷ آذر ۵۸)

درحالی که از گفت و گوها و برخوردهای پشت درهای بسته تقریباً هیچ اطلاعی به بیرون نمی‌رسد، ترسیم مسیر حرکت مذاکرات آسان نیست. اماً به نظر نمی‌رسد که نمایندگان تهران توانسته باشند با جناح فاسملو به توافق کامل برسند. دست کم پس از نامه عزالدین حسینی به «هیأت ویژه» و گله کردن از تعامل آن‌ها به نادیده گرفتن سازمان‌های سیاسی، این توافق - در هر مرحله‌ئی که باشد - شکننده‌تر شده است. روشن نیست که نامه حسینی حرکتی مستقل بود یا نتیجه برخوردهای «حزب دموکرات» از سوئی و «کومدله» و «چریک‌های فدائی خلق» ازسوی دیگر. اماً، درهحال، شیخ حسینی از هیأت ویژه گله کرد که نمایندگان مردم، سازمان‌های سیاسی هستند و اگر سخن از مردم می‌رود دیگر نباید سازمان‌های شان را نادیده انگاشت.

اگرچه این نامه در یکی دو روزنامه چاپ شد، مقامات محلی - و حتی کریم حسامی «عضو مؤثر» حزب دموکرات - از آن اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. اماً فروهر گفت که نامه عزالدین حسینی مربوط به ۹ روز پیش است و «من در این مدت ایشان را دوباره دیده‌ام». و افزود که دلیلی برای انتشار آن پس از این مدت نمی‌بیند.

مسئله عده این است که «هیأت ویژه»، هر سیاستی را هم که دنبال کند، تا کجا می‌تواند پیش برود. برای مقامات حکومتی، خودمختاری، عنوان دلچسپی نیست؛ و پنهان نکرده‌اند که «اختیار» و «مخختار» برای مان جدا شدن بخشی از کشور و حرکتی طغیان گرانه را تداعی می‌کند. اکنون «خودگردانی» دستور کار شده، اماً موضوع همچنان در بن‌بست می‌ماند.

نخست: با توجه به قانون اساسی و مقوله حاکمیت ملی و «حکومت الهی» تا چه اندازه می‌توان به مردم یک منطقه آزادی عمل داد، و با تلقی مذهبی-سیاسی طراحان و مجریان کنونی قانون اساسی آیا برای «اختیار» مجال تحقق هست؟ دوم: رابطه و توازن یک منطقه (با استان) و دیگر استان‌های کشور چگونه خواهد بود؟ روشن است که در همین لحظه، هر اختیاری که به کردها داده شود دست کم چهار پنج استان دیگر فوراً نظیرش را خواهند خواست - و این به اقام غیرفارس محدود نخواهد شد. مردم اصفهان و خراسان دلیلی نخواهند دید که نسبت به چنین امتیازی بی‌اعتنا بمانند. بنابراین، درواقع، مسئله به این شکل مطرح می‌شود که آمادگی حکومت

مرکزی برای پذیرفتن خودمختاری و امکانات اجرای آن در سراسر کشور تا چه اندازه است.^۶

برای دولت قضیه آن جا پیچیده‌تر می‌شود که در کردستان، اگر نخستین محل اجرای خودمختاری باشد، قدرت اجرائی مستقیماً به دست سازمان‌های چپ می‌افتد. لاجرم به‌رسمیت شناختن چنین شرکائی، برای حکومت مرکزی کاری کمتر از خودکشی سیاسی نیست.

جاشنین کردن «خودگردانی» به‌جای خودمختاری نیز مسائل تازه‌منی به‌همراه می‌آورد. «خودگردانی»، که در زمینه مذاکرات کردستان نخستین بار ازسوی فروهر مطرح شد، مفهومی است در فرهنگ سوسیالیسم، فروهر از این عنوان تنها به‌شكل ظاهری و آهنگ کلمه توجه کرده است. اما خودگردانی فرهنگ خود را دارد و اگرچه می‌تواند معنایی گسترده‌تر در شیوه‌اداره جامعه داشته باشد، معمولاً در زمینه اداره سوسیالیستی کارخانه‌ها و ابزار تولید به‌کار گرفته شده است.

در خودگردانی، بیش‌تر تصمیم گرفتن و اجرا کردن مطرح است. تا اظهارنظر، بنابراین درحالی که طرح و عنوان خودمختاری هنوز درست فهمیده نشده، افزودن عنوان «خودگردانی» به‌طرحی که در نهایت چیزی بیش‌تر از عدم تمرکز نیست، می‌تواند به‌آشفته‌تر کردن تصویر کلی روابط کمک کنده. تکیه طرح، آشکارا، بر آزادی‌های فرهنگی و مذهبی است که محدود شدن آن‌ها در قانون اساسی خبرگان، مایه اعتراض فراوان شده است.^۷

در بند دوم طرح، به‌جای مستولان، مدیران یا مقامات، ترکیب تازه «کار به‌مدستان» گذاشته شده و، درواقع، عنوان‌ها و واژه‌های تازه در جهت پیچاندن و بدیع جلوه دادن

۴. اظهارنظر آیت‌الله بهشتی که نظام حکومتی ایران به‌تدربیغ به‌سوی فدرالیسم خواهد رفت در جهان بیش از حد خوشبینانه برداشت شد و خبرگزاری‌ها حرف بهشتی را این گونه تفسیر کردند که گویا حکومت ایران آماده فدرال کردن کشور است و علا در این جهت سیر می‌کند.

۵. خودگردانی (معادل Autogestion) که نخستین بار در کتاب جمعه عنوان شد [شماره‌های ۱۰ و ۲۳] اصطلاحی سوسیالیستی است بدمعنی مدیریت سورانی کارگری بر ابزار تولید (کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، و جز آن) و اصول و قواعد خود را دارد. حال آن که خودمختاری (معادل Autonomie) مسئله دیگری است و حد و حدود آن باید از پیش معین شود و آن گاه صورت قانونی به‌خود بگیرد. به‌کار بودن هر یک از این دو مفهوم به‌جای یکدیگر بهم ریختن و آشفته کردن مفاهیم مشخص سیاسی و اجتماعی است.[ک.ج]

۶. بازی کردن با عنوان بدفهمیده شده خودمختاری به‌آنجا کشیده که فرماندار اهواز از «دادن نوعی خودمختاری مطلوب به‌همه استان‌ها» بحث می‌کند(کیهان، ۷ آذر ۱۳۹۷).

۷. بند ششم طرح، مذهب اکثریت مردم هر ناحیه را به‌رسمیت می‌شناسد و به‌پیروان دیگر ادیان و مذاهب حقوق برابر می‌دهد. جالب این است که در طرح پیشنهادی «حزب توده» همین بند، با جمله‌بندی اندک متفاوتی هست (مردم، اول دی‌ماه، ۵۸). اما هیأت نمایندگی خلق کرد «رسمیت دادن به‌یک مذهب (را) دون مذهب دیگر در شرایط فعلی حاکم بر اجتماع» می‌خواند و به‌عنوان «امری منفی که در خدمت وحدت خلق‌ها و اتحاد مبارزاتی آنان نمی‌تواند باشد» رد می‌کند (اطلاعات اول دی‌ماه، ۵۸).

موضوع به کار گرفته شده است.

با این همه «طرح خودگردانی» از امتیازهای نسبتاً تازه خالی نیست. دادگستری و انتظامات ناحیه به «کاربه دستان» ناحیه «خودگردان» سپرده شده و استاندار و فرماندار به پیشنهاد وزارت کشور و تأثید شورای ناحیه به کار گمارده می‌شوند.

طرح پیشنهادی «خودگردانی» می‌تواند خواست مردم کردستان برای بیرون رفتن پاسداران را تأمین کند. اما این به شرطی میسر خواهد شد که بر سر کلیت طرح توافق شود. اگرنه، از سرگرفته شدن نبرد از ماندن و افزوده شدن شمار پاسداران جدا نخواهد بود. «هیأت نمایندگی خلق کرد» اعلام کرده است که تا «اصلاحات اساسی در این طرح نشوء نمی‌تواند مناسن باشد».

مسئله دیگر - جغرافیائی کردستان خود «گردان» یا خودمختار آینده است. در تقسیم‌بندی کنوبی ژردها در چهار استان اسلام، کرمانشاهان، آذربایجان غربی، و کردستان به سر می‌برند. سیاری از کردهای آذربایجان غربی و کرمانشاه شیعه‌اند و از درگیری کردهای اهل سن برکنار مانده‌اند. فرهنگ تقسیم‌بندی استانی کشوری را «جدا از میل و سلیقه ا» دانسته و یک جا گرد آوردن کرده را «بدلیل مسائل امنیتی» کشور را کرده است. همه «ناحیه» کردنشینی که طریق قاعده‌نا درباره تقریمات کشوری پیدا نخواهند آن هم صادق است.

در شرایص سری، به توافق رسیدن - یا به احتمال بیشتر بررسی - بر سر «طرح خودگردانی» تأثیری عمیق در نواحی دیگر کشور خواهد داشت. آغاز دوباره زد و خورد در کردستان می‌تواند اوضاع بهشت نا آرام خوزستان و سیستان و بلوچستان را به حد انفجار و اضمحلال بکشاند. در این دو استان، هنوز سازمان‌های سیاسی با جهت‌گیری مشخص و رهبری ثبت شده به وجود نیامده است و کشانده شدن هر یک از آن‌ها بدستگیری مسلحانه میدان را برای جولان گروه‌های فرست طلب و جناح مرتاجع بازخواهد کرد. فوران ناگهانی اعتراض‌ها در آذربایجان شرقی را نیز، با وجود رهبری ناسالم آن، نباید دست کم گرفت.

اما کردها - حتی با در نظر داشتن این موقعیت - طرح پیشنهادی «خودگردانی» را به جای طرح خودمختاری بر اساس قطعنامه‌های ۸ ماده‌ئی مهاباد و سنتنچ نمی‌پذیرند. واز سوی دیگر، حکومت مرکزی نه می‌تواند قانون اساسی خبرگان را رها کند و نه تصور «جزیره کردستان خودمختار در اختیار ائتلاف نیروهای چپ» را بهذهن راه دهد. بحرانی که انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای ملی به آن دامن خواهد زد آزمونی سخت حساس برای همه نیروهای درون و بیرون حکومت خواهد بود.

م. مراد

اول دی ماه ۵۸



کرآبات نوآموزان جادوگر

نوشتہ کارل زِمان
و ییری گولد



براساس افسانه‌های مردم بهنگارش درآمده بود. این دو عامل کافی بود که مرا به ساختن فیلمی از روی آن برانگیزد.

تداویر تصویرهای این فیلم مطابق با متن اصلی است، اما در تنظیم گفاران آن، شاعر معاصر چک - پیری گولد - بهمن کمل کرده است. مشکل کار این بود که قهرمان داستان، عواطف درونی خود را بیان می‌کرد و این عواطف می‌باید در فیلم من به تصویر در می‌آمد. من این عواطف را در نگاه‌ها منعکس کردم و نقاشی‌ها توانت این عوالم را به خوبی نشان دهد.

با عنایت‌قاد من قصه‌ها و افسانه‌های مردم (منابع فولکوریک) بهترین میبع برای تهیه آثار نمایشی برای کودکان و نوجوانان است. اساس این قصه‌ها بر پیروزی خوبی بر بدی و حق بر پاطل است، و این چیزی است که انسان در طول قرون در آرزوی آن بوده است. دوام این آرزو و تحقق آن بهترین فکری است که ما آفریننده‌ها می‌توانیم از فرهنگ مردم به نوجوانان جهان عرضه کنیم. در فیلم کربابات، پسرک گرسنه و آواره تماز قوانین آسیاب چادو را پذیرفته است اما آن جا که این قوانین مانع برآوردن آرزوی او می‌شوند (که در اینجا عشق اوست بهیک دختر) برضد آن شورش می‌کند. چرا که بیرون از آسیاب، فارغ از چادوگری، گرجه سرما و گرسنگی هست، آزادی و به‌آرزو رسیدن هم هست؛ و این مهم‌ترین مسئله است در زندگی بني نوع آدمی در تمامی دوره‌های تاریخ».

کربابات یا نوآموزان چادوگر که فیلم‌نامه آن را می‌خوانید آخرین ساخته کارل زمان (متولد ۱۹۱۰ در چکسلواکی) استاد استادان سینمای نقاشی متحرک است.

وی در مصاحبه‌نی می‌گوید:

«سی سال از عمرم را وقو ساختن فیلم برای کودکان و نوجوانان کرده‌ام. هر فیلمی که می‌سازم انگار نامه‌تیست که بدیکی از نزدیکانم می‌نویسم، و خوشحالم که نامه‌هایم را به تماز دنیا می‌فرستم و پاسخ آن‌ها را از تمام دنیا دریافت می‌کنم.

در طول این سی سال، هشت فیلم بلند سینمایی ساخته‌ام، بعضی‌ها تمام‌با بحالت نقاشی متحرک و بعضی مخلوطی از نقاشی متحرک و هنرپیشه‌ها. تعداد دقیق فیلم‌های کوتاه‌م را واقعاً باید ندارم، فکر می‌کنم حدود سی تا نی پشنود.

قبل از سینما کارم نقاشی بود. بعد وارد دنیای نمایش عروسکی شدم. باید بگویم نمایش عروسکی در کشور ما سابقه‌شی طولانی دارد و همین هنر بود که زبان ملی ما را در زمان تسلط امپراتوری اتریش حفظ کرد. من از کودکی به تماز عروسکی علاقه داشتم، در جوانی با آن کار کردم، و اولین فیلمی که ساختم فیلمی عروسکی بود، و از این طریق بود که با به دنیای عجیب سینما گذاشت. که جامع حمه هنرهاست.

کتاب کربابات چند سال پیش به دستم رسید. نوشته یک آلمانی است به نام اوتفیدیر و سلس. کتاب از نظر نمایشی فوق العاده جالب بود و با دیدی شاعرانه

هیچ مرغزاری در تمامی جهان به سرسبزی مرغزاران سرزمین ما لو ساشیا
نیست

و قاصدک‌های هیچ سرزمینی چنین خورشیدوار نمی‌شکوفد که در اینجا.
زمین، زیر تیغ گاوآهن دهقان بوی نان می‌دهد
و به خود می‌بالد در پیش ارباب ما، شهزاده برگزیده ساکسونی.

سرنوشتم چون تازه جوجه‌تی گم شده بود،
بی‌یار و یاور و بی‌آشیان و کار.
در زادگاه خویش آواره بودم، و گاهی فراری،
چرا که شهزاده ساکسونی گدائی را جز از برای سکان منوع اعلام فرموده
بود -
اما کسی آن را به چند نمی‌گرفت ...

آه، هنوز نمی‌دانید من کیستم. مرا کرابات می‌نامند
و خانبهام همین تکه خاک است که آن را با هیچ جای جهان برابر نمی‌کنم.

چونان پرنده‌تی آزاد زیسته‌ام.
اما در نوساشیا، نیز آفتاب، همیشه تابان نیست.
و قاصدک در تمام فصل‌ها گل نمی‌دهد.
و زمان درماندگی برای پسرک آواره فرا می‌رسد.

خوابم سنگین بود. حتی نفهمیدم دو بچه گدا پیش از من این‌جا به‌یناه
آمدۀ‌اند.

ما اکنون سه تن بودیم و چون دوازدهمین شب فرا رسید.
فکر بکری به‌سرمان آمد که چگونه شکم‌های گرسنه‌مان را سیر کنیم.

و سپس راهی خوابگاه با شکوه‌مان شدیم.
خُب، درواقع چیز چندان مجلل نبود، اما جادار بود و با هوا.

غраб: «کرا... کرا... کرابات!
کرا... کرا... کرابات!»

کسی مرا بهنام می‌خواند:
«کرا... کرا... کرابات!
کرابات به آسیابِ روی آب‌های سیاه بیا!
وقت نگذرد...»

غраб‌ها: «کرا... کرابات... به آسیابِ روی آب‌های سیاه بیا
فرمان استاد را اطاعت کن... اطاعت کن!»

بیرون دهکده پیرمردی را دیدم. هنگامی که نشان آسیاب آب‌های سیاه را از او پرسیدم هراسان شد و با صدائی لرزان گفت به آن جایگاه نفرین شده، پای نگذارم.

خطاب: «سخن پیران را مشنو! فرمانِ مرا اطاعت کن! بیا.
پس اکنون در اینجانی.»

همان بانگ غرابی بود که مرا بهاین مکان فرا می‌خواند.
«من خداوند این مکان...»

حرقهام را به تو می‌آموزم و چیزی هم بیش از آن. پذیرفتی؟
بازم آسیابم به کار می‌افتد! هاها هاها!»

در آسیاب، نخستین شب، خواب به چشم نیامد
در کنارم یازده بسترِ خالی بود که کنجکاوی را بر می‌انگیخت.
این بسترها خالی از آن کیست?
بی شک از آن نوآموzan یا مسافرانی چون من...
اما کو؟ کجا بیند؟ جز من جنبنده‌ئی در این سرایِ غریب نیست.

صبح، اما، غالباً آگاه‌تر است از شب.
سرایجام، آنان را یافتم.



بزرگ‌ترین‌شان تونی نام داشت. دیگری میخانیل.

آن یکی چورج، که آشپز بود و پسر خوبی هم.

این یکی فاکسی بود که برای استاد قصه می‌گفت.

چک، از ما همه پر زورتر بود. بعدش جیک بود.

دیگری خاموش بود و آن یکی آندرو و بالآخره دلچک و استاش و مارتین.

یازده تن بودند و من دوازدهمین بودم و خردسال‌ترین‌شان.

پس شاگرد آسیابانی شدم در آسیاب آب‌های سیاه.

کار بود نه بازی، اما غذایم رو به راه بود و سقفى بالای سرم.

و چه نعمتی بیش از این برای پسرک گدانی چون من؟

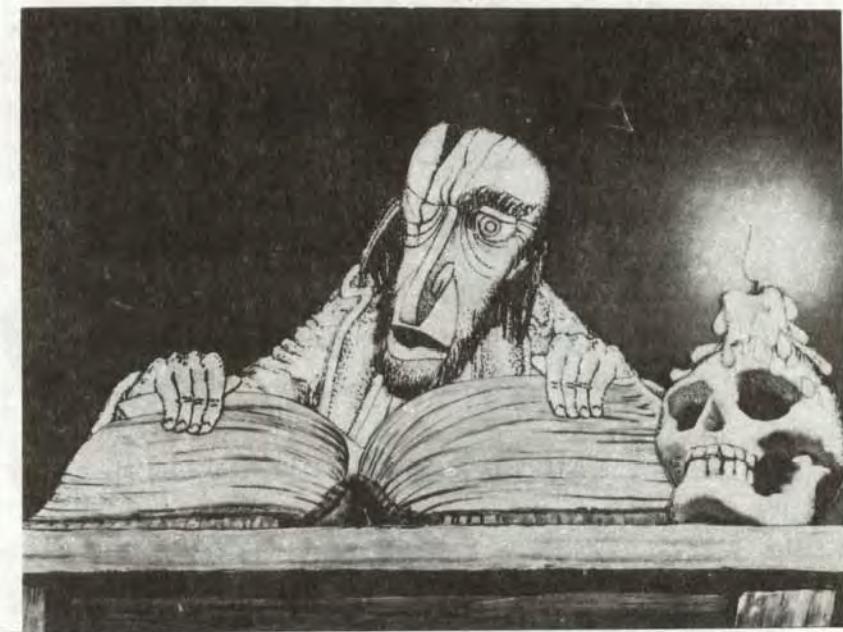
از موجودات آسیا، حوصله موش نر را نداشتمن،

لحظه‌تی آرام نمی‌گذاشت. همه جا حضور داشت و مراقب همه چیز بود.

یک بار چنان لَجم را درآورد که دیگر تاب نیاوردم...

و استاد از این بابت سخت به خشم آمد و همان لحظه همه چیز دستگیرم

شد...



۳

بعداز آن تنبیه به فکر فرار از آسیاب افتادم.
لوساشیا چندان بزرگ بود که مرا در خود جای دهد،
پیش از این نگاهم داشته بود، پس از این هم نگاهم می‌داشت.

تمام شب را بی‌هیچ درنگی دویدم
و تنها آنگاه لحظه‌ئی ماندم که بسیار از آن سرای ترسناک سرشار از بدالی
دور شده بودم.

اما، دردا، که با چشم خود دیدم آن همه دویدن بیهوده بود.
نیروی جادو دیگر بار به آسیابم کشیده بود و چه زود این را دریافتمن.
«کربات! سه ماه در آسیاب ماندی.

دوره آزمایش تمام شد. از این پس نه شاگرد آسیاب، که شاگرد خودم
می‌شوی. پیش بیا کربات!»
ابتدا مبهوت ماندم که چه چاره سازم.

خواستم رفتار پرنده‌ها را بهیاد آورم، اما درمانده بودم.
خوش‌پرنده‌تی بودن با بال‌های بلند بادیپیما.
اما در آن لحظه هنوز نمی‌دانستم که از این پس در اختیارِ جسم و روح
استادم.

«کرابات! از هم اکنون تو به مکتب سیاه درآمدی...
ما را با خواندن و توشتن و حساب، کاری نیست.
در اینجا، هنر هنرها را می‌آموزند.
کتابِ جهنم کتاب ماست، کتابِ همه طلسم‌ها.
اما تنها منم که خواندن را می‌دانم و از این روست که استادم.
خواندن آن بر شما ممنوع است! ممنوع! دانستی کرابات؟
صبور باش! از طلسم‌های ساده آغاز می‌کنیم. از الفبا...»

پس شاگرد آسیاب بهیأت نوآموز مکتب جادو درآمد.
در لوساشیا چند تا از این مکتب خانه‌ها بود، همه از یک جنس، اما
به‌شکل‌های گوناگون. این یکی به‌شکل آسیاب بود.
ما همه در نظرداری مستقیم استاد بودیم و ممنوع‌الخروج، مگر با اجازه او.
گه گاه استاد ما را بیرون می‌فرستاد که آموخته‌هایمان را بکار بندیم.
من با تونی می‌رفتم و این گردش‌ها چندان گوارایم نبود.
تونی می‌باید مرا در بازار به‌جای گاوی نری می‌فروخت.
من از این کار پریشان بودم، اما از دستم چه برمی‌آمد؟ خوب می‌دانستم که
شاگرد را جویر استاد باید.

در راسته مال‌فروشان، چشم‌ها به‌من دوخته می‌شد. چرا که کم‌تر گاوی
به‌پرواژی من دیده بودند.
قصاب‌ها نگاه خیره‌شان را به‌من می‌دوختند و مبلغی می‌گفتند. اما تونی سر
تکان می‌داد که بیش‌تر می‌ارزم و من هم در فکر عشوه‌هایی بودم که از گاوی
بروار برمی‌آمد. و خریدارها قیمت را بالا و بالاتر می‌بردند... که هنوز برای ما
ناچیز بود.

سرانجام قصابی کیسه‌ئی پر از سیم پیشنهاد کرد و تونی پذیرفت و مرا
فروخت.
بعدنیال قصاب روان شدم تا به کاروانسرائی رسیدیم.

از همان جا دستور داد: «کلت خوک، شیرینی میوه، ترشی کلم، و آبجو،
یک کیل جوهم برای گاو.»
با صدای آدمیزاد گفتم: «برای من هم خوک با آبجو» که هر دو از ترس غش
کردند.

گمان می‌کنم این بار خوب از عهده برآمدیم، و استاد راضی بود.

۱۴

روز عیلو قیام، استاد وظیفه دیگری بهما محول کرد:
شاگردها دوتا می‌باید سراغ چائی می‌رفتیم که مرگی فجیع در آن رخ
داده بود، و تمام شب را آنجا می‌ماندیم.
من و توئی دیرگاهی در راه بودیم و با شکنیائی سراغ می‌گرفتیم. چاهائی را
یافتیم، اما دیگران پیش از ما رسیده بودند و ما هم چنان یه‌راهمان ادامه دادیم.
به‌مکانی رسیدیم که از آن خوش نمی‌آمد، اما چشم‌انداز روستائی زیبا از آن
پیدا بود. پس همان‌جا ماندیم.

مدت‌ها بود که صدای ناقوس را نشنیده بودم...
زنگ صدایش یادبودهای کوکی را در من زنده کرد، آه روستای من!...
ناگهان حسرت مصاحبته آدمی در من زنده شد.

صدای آواز دختر: «قطره‌ها، قطره‌ها، سلام، سلام!
در پسین لحظه‌های عیلو قیام...
شب، همه، رنگ چشم‌های من است،
صیبح روشن نمی‌رسد از راه؟
تحفه‌تی از برای این بیمار
هدیه‌تی از ستاره‌تی یا ماه...
صیبح روشن نمی‌رسد از راه؟»

از آن روز به بعد صدای آن دختر همیشه با من است و یک دم هم آن را
فراموش نمی‌توانم کرد:
«صیبح روشن، نمی‌رسد از راه؟»

از آن پس، گوئی زمان در آسیابِ جادوئی تندتر می‌گذشت.
عید میلاد نزدیک شد و من هنوز در فکر آن دختر بودم.

بانگ غراب؛ «زودار این اندیشه بگذر، زودا
اینجا جای این حرف‌ها نبود!»

آن عید، عیبدی، عجیب بود.
بیش از همه، تایوتی را در آسیاب دیدم، اما مرده‌تی در کار نبود!
بعد تونی را دیدم... آیا گوری را کنده بود؟

کوشیدم دریابم در آسیاب چه می‌گذرد. سودی نداشت.
حسن درد و ترس بر آسیاب حاکم بود
و آن‌ها که چیزی می‌دانستند، گوئی قفلی بر زبان داشتند.

آسیابان؛ «هتگام امتحان نوآموزان آسیاب سیاه است.
این‌جا تنها یک نفر استاد است.
این تایوت کسیست که از عهده امتحان برنياید.»

چرخ آسیاب از گردش ایستاد و نخواهد چرخید تا جانشینی برای تونی
نگوتبخت پیدا شود و تعداد نوآموزان کامل.

اما چرخ آسیاب دیر زمانی خاموش نماند.
استاد دو دستیار ترس انگیز در اختیار داشت؛ گرسنگی و سرمه.
که ما همه با این دو آشنا بودیم.
پس الکتون در جست و جوی شاگردی تازه برای آسیاب جادویند.
و استاد، مثل همیشه، با تور و عده‌هایش آماده شکار است.

روز بعد شاگرد تازه را دیدیم.
هیچ کس از او نپرسید از کجا می‌آید.
خانه بدموش کوچک‌الندام بین زده‌تی بود، مثل اولی کار هم‌مان.
نامش گوی بود و چون گرسنه بود، هرچه خواست، برایش آماده شد.



با ورود تازه وارد، آسیاب، زندگی از سر گرفت...
گوی هم زود دانست چرا اینجاست. ابتدا کمی برایش عجیب بود، اما از
چیزی نمی‌ترسید و پیش از آن که درست همه چیز را بسنجد، خردسال‌ترین
نوآموز مکتب سیاه شد.

۵

آسیابان: «بنشین! گفتمت بنشین!
گوش کن! طلس‌می مفید می‌آموزمت.
تخم کاجی را بدل به جواهر می‌کنیم، اما یادت باشد که فقط برای یک
ساعت.

طلسم، پیش از این دوام نمی‌کند!»
من اندیشیدم که این، طلس‌می ارزش‌ست
اما هنوز استاد را درست نمی‌شناختم...

در ضیافتی شاهانه، استاد، جوهرهایش را به خانم‌ها و آقایان عالی مقام عرضه
کرد... خانم‌ها چنان شیفته شدند که زبان‌شان بند آمد. هر یک جواهری



می خواست و دل از آن برنمی کند. پس همراهان شان دست‌ها را در جیب کردند و سیلی از سکمهای طلا به سوی استاد روان شد.

ناگهان یادم آمد عمر طلس می ساعت است و پنج دقیقه بیشتر به پایانش نمانده. همین حالت است که جواهرهای گردن خانم‌های عالی‌مقام تخم کاج از آب درآید و همه ما را روانه زندان کنند.
اما استاد عین خیالش نبود، آستینش را بالا زد و زمان را متوقف کرد:

همه چیز خاموش بر جای ماند و ما با خیال راحت از ضیافت زدیم به چاک...
هیچ کس باور نمی کند چند تا تخم کاج چقدر طلا تحويل می دهد.
دیگر بار عید قیام فرا رسید - دومین عید در آسیاب آب‌های سیاه.
همان آزمایش سال پیش را داشتیم.
شبانه بدستور استاد باید جائی می رفتیم که مرگی فجیع در آن رخ داده بود و تمام شب را آنجا می ماندیم.
به خود گفتم این بار دستور را اجرا نمی کنم و بدره خود می روم...
صدای آواز دختر: «قطره‌ها، قطره‌ها، سلام، سلام! در پسین لحظه‌های عید قیام...
شب، همه رنگ چشم‌های من است،



صبح روشن نمی‌رسد از راه؟
تحفه‌هایی از برای این بیمار
هدیه‌ئی از ستاره‌ئی یا ماه...
صبح روشن نمی‌رسد از راه؟»

قلب چون ناقوسی به صدا درآمد.
آن شب دانستم که سرنوشتم چیست.
از برای این دیرآمدگان است که آخرین بار تکرار می‌کنم:
آن که یک بار حرفة جادو را می‌آموزد باید که تمامی قلبش را به آن بسپارد.
آن که می‌خواهد قلبش را با دیگری تقسیم کند، یا حتی آن را به دیگری
واگذارد، بی‌درنگ گور خود را با دست خود کنده است!
به این دلیل شما را دوتا دوتا روانه می‌کنم که چشمتان مراقب دیگری
باشد. که از فرمانِ من سریعیجه است؟
از تو می‌پرسم کرابات و تو جورج! حرف بزنید!
بسیار خوب! که بهم چسبیده‌اید! امتحان تان می‌کنم.»

ارباب مجازات سختی برای مان تعیین کرد. جورج را بدل به اسیبی کرد و بهمن
فرمان داد او را به پنجاه سکه سیم بفروشم.

جورج که نوآموزِ خوبی نبودا ز این هراسان بود که باقی عمرش را اسب
بماند. هنوز علمِ تبدیل شدن را خوب نمی‌دانست.

به‌خود گفتم چرا باید بترسد؟ جامان را عوض کردیم.
او را به‌صورت اولش بر می‌گردانم و خود می‌شوم اسب.
وقتی جورج مرا فروخت، دوباره بر می‌گردم به‌جلد آدمیزاد، کمی هم تفریح
می‌کنم.

در شهر، کنار تالار شهر ایستادیم. میدان، خالی بود.
اینجایش را دیگر نخوانده بودیم.
ناگهان مشتری رسید پنجاه سکه پرداخت.
جورج از این معامله خوشحال بود، بی آنکه بداند خریدار کیست!

صدای استاد بود که گفت: «مبارا بار دیگر به‌فکر فریب دادن من بیفتید!
این آخرین اخطار من است.»
و بعد رو بهمن کرد: «ترا این بار بخشیدم، اجازه می‌دهم که به‌صورت اولت
برگردی.»
صدای جورج از دوردست: «کرابات!
کرابات!»

۶

استاد چند روزی از آسیاب بیرون رفت و بی‌درنگ خوشی همه جا را فرا
گرفت. گرچه خُرْحَمَالی سرجایش بود، اما همه آزاد بودند.

من انگار در رویا بودم. همه فکر و خیالم پیش آن دختر بود.
بی‌درنگ به‌سویش پر بگشایم، این تنها آرزوی من بود
و کسی مانع این کار نبود.
من بال داشتم، مگر نه؟
تنها جورج بود که دید من پنهانی از آسیاب بیرون رفتم.
آن روز بخت با من بود.

زود پیدایش کردم، مرا شناخت. تا آن وقت هرگز حرفی با هم نزده بودیم، اما اگر چشم‌ها را قادرت تکلمی هست، در همان لحظه نگاه‌های مان زیباترین حرف‌هایی را که می‌توانست بر زبان آید، گفتند.

ناگهان صدای جورج مرا به‌خود آورد.
بمن هشدار داد که استاد برگشته است، مجبور شدم به‌جلد کلاع بروم و ترا
که از خود زندگی هم برایم عزیزتری، آگاه کنم.

برای پرهیز از دیده شدن، پائین پرواز می‌کردیم.
جنگل و بوته‌های بلند پنهان مان کرد و بالاخره از پشت سر استاد، که به‌شكل
عقاب درآمده بود و پنجه‌هایش را تیز می‌کرد، به‌دون آسیا خزیدم.
صدای استاد: «کرابات! بیهوده رازت را پنهان مکن!
آن دختر کیست؟

وقتی پیدایش کنم تا صبح زنده نمی‌ماند!
تو روحت را بمن داده‌ای، در اختیار منی.
تنهای من - نه دیگری.»

آن شب در این اندیشه بودم که چگونه از آسیاب و چنگال جادوی سیاه
بگریزم. چاره‌ئی نبود، جز در هم شکستن خود استاد و این باری جورج را
می‌طلبید.

شکستن طسم راتنها یک چاره بود: پیشی گرفتن از استاد، در دانشی که
داشت! و کتابِ ممنوع در پیش چشم ما بود: کتاب طسمات.
خواندن کتاب را می‌آموزیم، باید که هر رازی را بیاموزیم تا آماده روز نبرد
شویم.

آن سال، سوزِ زمستان زود فرا رسید.
دهکده، خود را در پوشش قاقم پیچید و بانگ شادمانه زنگ‌ها مژده رسیدن
عید را داد.
تنها در آسیاب بود که نا آرامی و وحشت حکومت می‌کرد.
و درست در لحظه پایان سال، سرنوشتِ ستمگر در انتظار بزرگ‌ترین ما
بود.
این بار نوبت میخانیل بود.

استاد: «بیلی بردارید!

گوری آماده شودا

خواهیم دید برای که!»

کرابات: «میخانیل، برگرد!»

میخانیل: «کرابات! بیهوده است. می‌دانم چه در انتظارم است.

آزمایش استاد. یک روز همه باید این راه را برویم.»

استاد: «میخانیل آماده‌ای؟»

۷

هنگامی که سنیه ستر میخانیل خاموش ماند، سنگ آسیاب ایستاد. چندان نگذشته بود که پسرکی از دشت پُرپرف، بهسوی آسیاب جادو آمد.

صبح، بدیدن نوآموز تازه رفتیم.

با همان نگاه اول شناختمش. لوبوش کوچولو بود.

همان که روزی با هم در دسته سرودخوانان بودیم.

بهارکه رسید، برف‌ها آب شد و سیل بهراه افتاد

هیچ کس از خانه بیرون نمی‌آمد، اما من دل بهدریا زدم و از آسیاب بیرون

آمدم. چرا که در همین نزدیکی‌ها دختری بود که عشقش بهمن نیرو

می‌بخشید.

می‌خواستم در کنارش باشم و نگاهم را به‌جهره‌اش بدوزم.

همه‌جا توفان بود. اما من تنها محبوبم را می‌دیدم. شاید او هم.

می‌خواستم که نه در هیأت پرندۀ که در قالب انسانی خودم نزد او بروم.

آرزو می‌کردم این شب هرگز پایان نگیرد و صبح هرگز از راه نرسد.

اما سپیده از راه رسید و جز بازگشت چاره‌ئی نبود.

استاد تنبل نبود، باز هم در انتظارم بود. می‌خواست غافلگیرم کند و سر از کارم

درآورد.

اما جورج هم، از بختی بیدار، مثل همیشه مراقب بود و می‌دانست که چه باید کرد.

از آن هنگام که دانسته بودیم استاد شب‌ها روی بام درانتظار آمدنِ ماست،
ما بهاتاق ممنوع می‌رفتیم.

روزی طلسّمی مرموز را در آخرین صفحه کتاب استاد خواندیم:
عشق، نیرومندترین طلسّم‌هاست
و ما بارها این جمله را خواندیم، اما نفهمیدیم.

نمی‌دانستم چه می‌کنم، اما فکرم همه در پی آن جمله کتاب بود.
چگونه دختری ناتوان می‌توانست بر جادوگری شرور پیروز شود؟
حتی حق این را نداشتم که از خود دختر بپرسم.

هنگامی که تنها بودم چه فراوان نام‌های زیبا که برایش می‌ساختم
اما در آن لحظه که می‌دیدم، هیچ حرفی بر زبانم نمی‌آمد.

استاد بیهوده دنبال‌مان می‌گشت
آنچه از کتاب آموخته بودیم برای نجات‌مان بستنده بود.

«کدام یک از شما پنهانی بهاتاق ممنوع رفته است؟
یک یک‌تان را آزمایش می‌کنم.
جورج اینجا بماند. بقیه بروید.»

مهتاب‌شی زیبا بود. زیباترین شی که می‌شد محبوست را بیابی.
اما دیگر باره ترس وجود را فرا گرفت. استاد در کمین ماست.
جمله کتاب را به‌خاطر آوردم و خواستم که ما هر دو را به‌گل‌های نیلوفرآبی
بدل سازد و زمانی آرامش یک برکه دور را برای‌مان فراهم آورد.

استاد بیهوده ما را می‌جست، می‌دانست که همین نزدیکی‌ها هستیم اما
نمی‌یافتمان. تنها ماه، نگهبان خاموش عاشقان، مکان ما را می‌دانست.
استاد شکست خود را بر زبان نمی‌آورد. روز بعد مرا بهاتاق سیاه خود
احضار کرد.

استاد: «تودر کار جادو مستعدتر از آنی که می‌پنداشتم.



تورا به آزمایش آزمایش‌ها روانه می‌کنم تا خود زندگی یا مرگ را به چنگ آوری.»

۸

استاد فرمان داد که در هیأتِ غرابی به سر زمین مَجَار پَر بگشايم، آنجا که لشکر امپراتور با سپاه عثمانی در جنگ بود. آنجا می‌باید خود را به فرمانده معرفی می‌کردم و گوش به فرمان او می‌سپردم. با پروازی طولانی به میدان جنگ رسیدم و چادرِ فرمانده را یافتم گفتم جادوگرم و به کملک سپاه آمده‌ام. اما کسی باورم نکرد.

آنگاه داستان بلندی را شنیدم که جادوگری تُرک، سردارِ مَجَار را بوده است و حال که جادوگرم باید سردار را برگردانم.

زود دست به کار شدم. خیمه‌های اردوی عثمانی را باران بدقارچ‌ها ماننده کرده بود. سراغ بزرگ‌ترین قاچق رفتم، اشتباه بود.

خودم را از دستِ محافظان نجات دادم و هم‌جا سرکشیدم تا دست آخر سردار بیچاره را دیدم که در محاصره نگهبان‌ها بود. در همین معركه بود که

عقاب بزرگی که لابد جادوگر تُرك بود بهسوی من آمد و ناگهان گفت:
کرابات!

صدای جورج را شناختم و خونم بهجوش آمد. چرا می‌باید بهترین دوستانم
را می‌کشم؟

نقشه پلید استاد را خواندم. او جورج را به حمایت تُرك‌ها فرستاده بود و مرا
بدفاع لشکر امپراتور، تا یکدیگر را بدریم!
جورج زخمی را پرستاری کرد و آنگاه هر دو به هیأت غرب درآمدیم و راه
دور خانه را در پیش گرفتیم، قضیه سردارِ مجار را هم پاک فراموش کردیم.

زمستان فرا رسیده بود که به خانه رسیدیم و استاد خشمگین را بیل در دست
در آستانه دیدیم.

استاد بعما گفت: «چه امتحانِ خوبی دادید شما دو نفر!
هنوز سردارِ مجار مثل اسب در وسط معرکه می‌دود.
بیل را بردار و گورت را بکن!
این آخرین امتحانِ است.

حالا می‌فهمید کی در اینجا استاد است، و از سرنوشت نمی‌گریزید.»

تصمیم گرفته شده بود. در نبرد با استاد، من باخته بودم و سرنوشتِ تونی و
میخائيل پیش رویم بود.

اما جورج امیدش را از دست نداده بود. گرچه زخمِ تن خون چکان بود
بدنبال من آمد، چرا که نوشته کتاب را به مخاطر آورده بود که «عشق،
نیرومندتر از هر طلسمی است.»

استاد (خطاب به دختر که توسط جورج فراخوانده شده است): اینجا چه
می‌خواهی؟

دختر: محبوبم را.

استاد: من که نمی‌شناسم.

دختر: کرابات.

استاد: کرابات؟ تو واقعاً می‌شناسیش؟ می‌توانی خودت پیدايش کنی؟
اگر تو انسنتی در تاریکی او را از دیگران بازشناسی مال تو. و گرنه هیچ
کدام‌тан فردا را نخواهید دید.

بچه‌ها! همگی به صف در اتفاقِ تاریک!
صدا از کسی در نیاید، و گرنه دختر را می‌کشم.

۹

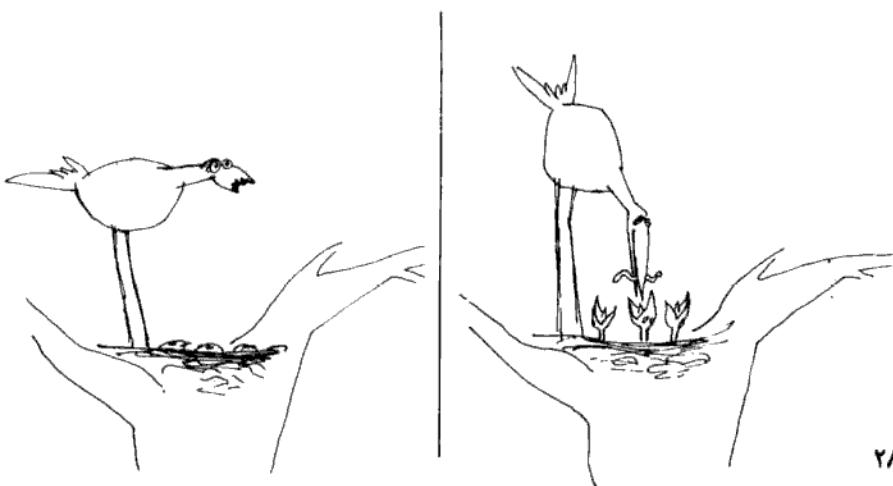
مرا خود هیچ این امیددر دل نبود که محبوهم مرا در آن تاریکی از میان دیگر
کلاغ‌ها بازشناسد.

به کنارم که رسید، قلبم از ترسِ مرگ او می‌پید.
دختر؛ این است.
استاد؛ مطمئنی؟

دختر؛ مطمئنم. صدای قلبش را می‌شنوم. همین است.
و آنگاه همه ما از میان دودِ مظلوم به روشنیِ آسمانِ صافِ سپیده رسیدیم.
دیگر بار چون پرندگان، آزاد بودیم.
آسیابِ جادو به خاکستر بدل شد و استاد به نیروی عشق درهم شکست.
هنگامی که آتش، کتابِ جادو را لوله کرد هر چیز اهریمنی ناپدید شد و هر
طلسمی باطل آمد و همراه با آنان، آنچه او بهما آموخته بود.

و ما انسان‌های عادی شدیم و این چیزی شریف بود.

ترجمة سیروس طاهباز





رقص و جولان بر سر میدان کنند
رقص اندر خون خود مردان کنند
مطریانشان از درون دف می زنند
بحرهای در شورشان کف می زنند.

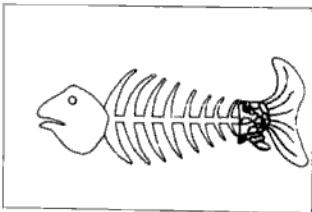
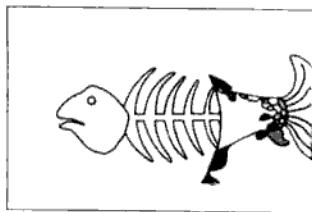
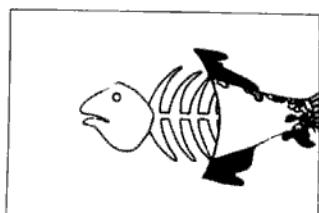
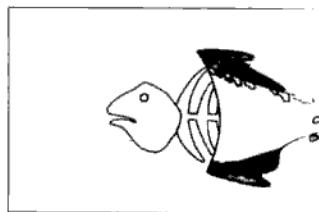
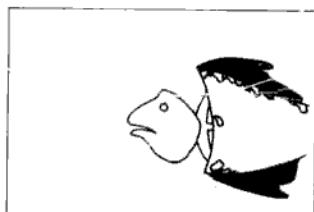
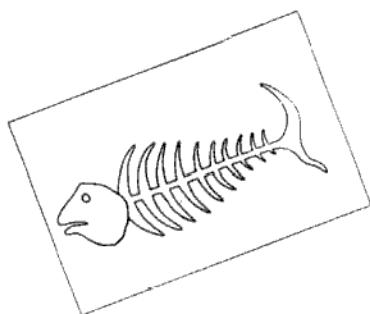
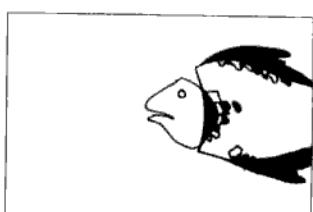
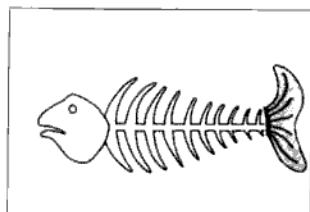
.....
مرگ آشامان ز عشقش زنده اند
دل ز جان و آب جان بركنده اند.

.....
ای خورنده خون خلق از راه برد
تا نیارد خون ایشانت نبرد
مال ایشان خون ایشان دان یقین
زانکه مال از زور آید در یمین.

.....
گر حدیثت کژ بود معنیت راست
آن کژی لفظ مقبول خداست
ور بود معنی کژ و لفظت نکو
آن چنان معنی نیرزد یک تسو

از دفتر سوم مثنوی

-
- ۱. آب زندگی.
 - ۲. ترساندن



ماهی‌های آوازخوان

ما، ماهیانی آوازخوانیم،
 چه بسا که به تور می‌افقیم
 و بر سر میزهای شام آورده می‌شویم.
 چه گوارائیم ما!

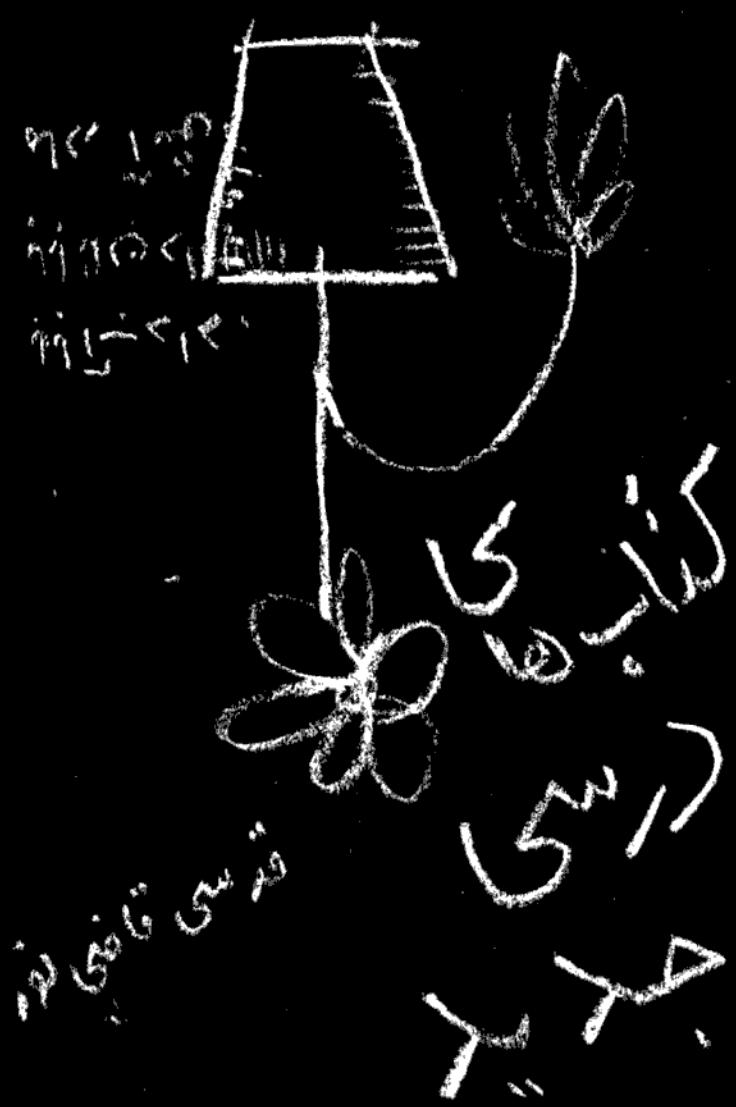
اما

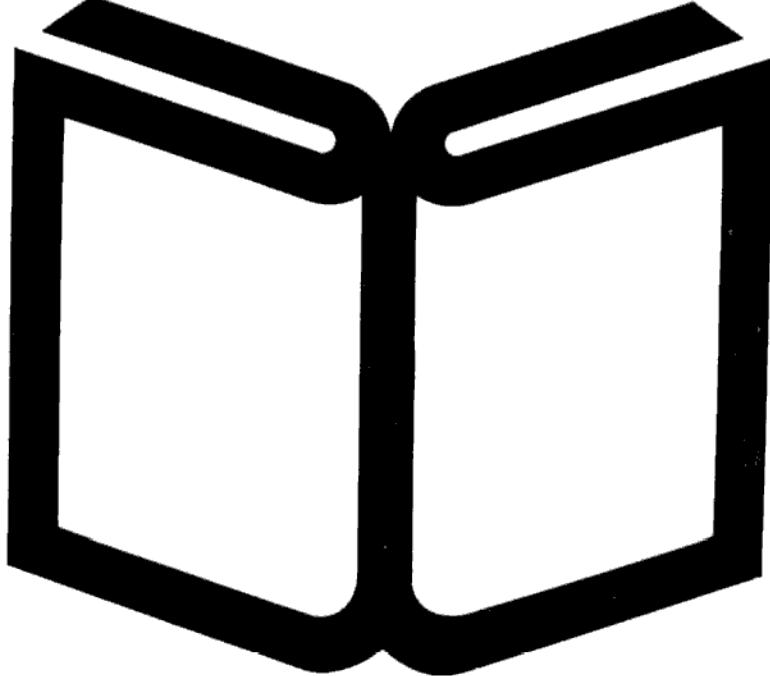
روزی خواهد رسید
 که آوازهای ما
 استخوان‌هایمان را
 در گلوشان بشکنند!

آندره وزنه زنسکی

(شاعر سوروی)

ترجمة م.س





جا داشت که مسأله کتاب‌های درسی در هفته صمد مطرح شود. اما هفته صمد برگزار نشد، و چه غم؟ که هر روز هفته در خاطرِ کودکان ما روز صمد است. مسأله کتاب‌های درسی یکی از دردهایی بود که سال‌ها بر سینه صمد سنگینی کرد و درمانی نیافت.

امید آن بود که امروز روزی باشد برای مقایسه کتاب‌های ائمّه پرثمر با کتاب‌های منحط سابق؛ اما جای تأسف است که کتاب‌های درسی جدید در مقایسه با فرهنگ منحط گذشته هم مقامی ندارد.
در آغاز کتاب مقدمه‌ئی سنت مزین به‌شعر مولانا:
ماهی از سر گنده گردد نی ز دم

با این مقدمه انتظار می‌رود که در سراسر کتاب‌ها با یک جور گندزدائی اساسی رو به رو شویم. اما کتاب را که ورق می‌زنیم، می‌بینیم مطالبِ مو بهمو همان مطالبِ سابق است با کمی اصلاح و حذف مطالبی که آشکارا از چشم مأموران ضد فرهنگ پهلوی در رفته بود و این بار از نظر برسان کتاب‌های درسی جدید پنهان نمانده است!

بحث کامل درباره کتاب‌های درسی به تجزیه و تحلیل مفصلی در فرصتی مناسب نیاز دارد. من در اینجا تنها با اشاره‌ئی کوتاه به محتوای کتاب‌های فارسی و تعلیمات اجتماعی دوره ابتدائی می‌پردازم.

از کتاب فارسی اول ابتدائی شروع می‌کنم:

همه جا بابا است که بخششنه است. فقط بابا است که نان می‌دهد. فقط بابا است که آب می‌دهد. فقط بابا است که کتاب می‌خواند. انگار بچه به‌جای بابا و مادر (ننه؟) احتمالاً دو تا بابا دارد. و تازه هرگز از گرفتاری بابا و اینکه همین یک لقمه نان را با چه مصیبتی در می‌آورد صحبتی نمی‌شود. از غم‌های بابا سخنی بهمیان نمی‌آید. این بابا، بابای همه بچه‌ها نیست.
مادر همه جا فقط و فقط آش می‌بزد یا سبزی پاک می‌کند. مادر هرگز نان نمی‌دهد، آب نمی‌دهد، هیچ وقت دلش نمی‌خواهد بیشتر بداند. و تازه از مادرانی هم که مدام با دست‌های ترک خورده کار می‌کنند و مثلًاً رخت می‌شویند تا لقمه نانی و صله شکم بچه‌های شان کنند یا آن‌ها را به‌هر بدیختی که هست به‌مدرسه بفرستند سخنی بهمیان نمی‌آید. این مادر هم مادر همه بچه‌ها نیست.

هر جا که خطای پیش می‌آید، گلدانی از بی‌آبی و بی‌توجهی بخشکد یا کتابی در اثر بی‌دقیقی و ولنگاری زیر باران بماند و خراب شود، خط‌کار بیچاره حتیماً دختر است!

هر جا که کلاسی دایر است، هر جا که آموختن حرفه‌ئی و فنی است، هر جا که سؤالی منطقی مطرح شود، جمع بی‌گمان جمع پسران است.
صفحات ۷۱، ۵۷، ۱۶ [کتاب فی المثل]
در درس نوروز، عده‌ئی مهمان به‌خانه‌ئی وارد شده گردید هم نشسته‌اند.
پدر هم نشسته است، حتی کودکان هم نشسته‌اند. تنها مادر است که در کنج اتاق، تنها و مظلوم و گوش به‌فرمان و آماده به‌خدمت ایستاده.

صفحات ۴۴ و ۴۸ [کتاب]
این نمونه‌ها چه چیز به کودکان می‌آموزد؟ – که زن همیشه مظلوم، همیشه محروم، و همیشه بهره‌ده باید بماند؟

در کتاب فارسی سوم ابتدائی، در درس انتخاب نماینده کلاس، اسامی دختران به‌پسران تبدیل شده. پروین شده است محمد، هما شده است علی، نسرین شده است حسن، زری شده است سعید، فرخنده شده است رضا! – چنین است که از همان کودکی، حق انتخاب و قضاوت از جنس مؤنث سلب می‌شود.

در متن «طاغوتی»، بهروز برای دوستش ناهید نامه‌نی می‌نوشت. هزار بار شکر که مصلحین جامعه آسیمه‌سر فرا رسیدند و پیش از آن که بلای نازله کار دستِ خلق خدا بدهد، ناهید را به سعید تبدیل کردند.

اما اخلاق‌سازان جدید توجه نفرموده‌اند که این «جداسازی» از کودکی، یعنی حریص کردن جنس مذکور نسبت به جنس مؤنث، یعنی توجه دادن به او که تو با او فرق می‌کنی و دزدانه بپرس «چرا؟» و دزدانه بدنبال مکافته باش. - من می‌گویم: آقایان! این نگاه، اگر نظرگاهی آریامهری ندارد، باری از نظرگاهی بهتر از آن نیز افکنده نشده است.

[صفحة ۱۲۶ کتاب]

در درس نامه‌ئی از پدر که به دختر و پسرش می‌نویسد، فقط تصویر پدر و پسر در حال گزاردن نماز نقاشی شده است. می‌بینیم که در نماز هم مردان و پسران مقدمند:

[صفحة ۱۱۸ کتاب]

در درس خواهر مهریان و برادر پشمیمان، پدر برای پسرش کتاب و جوراب می‌خرد و برای دخترش گل سر. می‌بینیم که در کوچک‌ترین نکته‌ها نیز جهت دادن به دختران فراموش نشده: برای پسر کتاب و جوراب می‌خرند که ضرور است، و برای دختر گل سر می‌خرند که تزئینی است؛ لابد درست مانند خودش که در جامعه جز حضوری تزئینی نباید داشته باشد؛ برادر که حسود است گل سر خواهر را می‌خواهد و برای گرفتن آن بهزور متولّ می‌شود، و پدر برایش کتابی می‌خرد که در اثر خواندن آن و برخورد مهریان خواهر، می‌فهمد که باید «مهریان» بود نه «حسود». - قابل توجه کارشناسان تعلیم و تربیت! - البته بر هر فرد از افراد انقلابی کاملاً معلوم و میرهن است که چه طور در یک خانه، پسر مهاجم است و برتری طلب، و دختر با گذشت: مگر این همه خود زمینه خانوادگی ندارد؟ - پسر همیشه خود را شبیه پدرش می‌بیند و خواهش را شبیه مادرش. مگر نه؟ باید این‌ها را از خُردی بیاموزدا و آیا مگر نفس امر - یعنی خود انتخاب کتاب و جوراب برای پسر و گل سر برای دختر - انتخابی آگاهانه و رهنمودی از سر « بصیرت » نیست؟ ... و تازه دنباله حادثه را نگاه کنید. کار از محکم کاری عیوب نمی‌کند: برادر برای قدردانی از مهریانی خواهر (اگر می‌نوشتند باجی بهتر نبود؟) یک کیف سفید(!) به او هدیه می‌کند و ... یک گل سر دیگر! ملاحظه می‌فرمایند که چه طور «جهان‌بینی» پدر به پسر تحويل می‌شود و آغازاده چه طور پا جای پای

پدر [والد محترم] می‌گذارد؟ نقش ضعیفه، شخصیت ضعیفه، و ضروریات ضعیفه از همان اوان کودکی به او گوشزد می‌شود تا بعدها پا از گلیم خود بیرون نگذارد و خیالاتی نشود که باری علی‌آباد هم شهر است.

[صفحة ۱۷۱ کتاب]

شاهزاده خوشبخت خلاصه افسانه‌ئی است ساخت زیبا از اسکار وایلد. گیرم این شاهزاده، از شازدگی فقط عنوانش را دارد. این، قصه مجسمه‌ئی است جواهرنشان که به‌خاطر جواهراتش او را شاهزاده خوشبخت می‌نامند و بر اثر دوستی با یک پرستو، تمام جواهرات خود را در راو مردم ایشار می‌کند حتی چشم‌هایش را که دو زمره درشت است.

در «نسخه انقلابی کتاب» آن را به‌کلی حذف کرده‌اند و این نشان می‌دهد که برس محترم از مشاهده عنوان افسانه خون به‌کلداش دویده و آن را ناخوانده یا نافهمیده به‌زیور قیچی آراسته است، که فی الواقع یعنی شازده بی‌شازده!

البته مژده باد شما را که داستان شازده کوچولو اثر بی‌نظیر آنتوان دوستیت اگزوپری نیز که یکی از شاهکارهای به‌حق ادبیات جهان است به‌همین بلا گرفتار آمده است. منتها چون به‌فارسی اول راهنمائی مربوط می‌شود که ما به‌آن نبرداخته‌ایم، اینجا درباره آن توطئه سکوت می‌کنیم! در این نکته که تاریخ ما سراسر حکایت ستمهایی است که از‌سلطان بر مردم ما رفته است حرفی نیست، لیکن برخورد ما با ادبیات نیز ناگزیر می‌باید برخوردي اصولی و آگاهانه باشد. لاجرم در کتاب پنجم داستان کاوه آهنگر - این سمبول کار و زحمت - که از حماسی‌ترین و میهنه‌ترین شعرهای فردوسی است نیز حذف شده است!

در سراسر کتاب، همچون گذشته، از مزدکها، مازیارها، یا بک‌ها و دیگر قهرمانان ایرانی حرفی به‌میان نیامده است. امروز نیز چون گذشته، کتب درسی در انحصار فرهنگی خاص و طبقه‌ئی خاص قرار دارد. هنوز هم کتاب‌ها یک بُعدی و یک جهتی است. البته صحبت مطلقاً بر سر این نیست که چرا مطالب عوض یا حذف شده است، بلکه حرف ما تنها بر سر چگونگی این تعویض و تبدیل‌هاست. می‌دانیم که کتاب‌های درسی سابق نمونه‌هایی بود از تبلیغاتی‌ترین و منحط‌ترین ابعاد فرهنگ استعماری جهان. پس به‌ناچار پاکسازی و دوباره‌نویسی آن‌ها کاری است بس عمیق و قابل توجه. اگر معلمان آگاه و دانش‌آموزان جویا برای تدوین یا پاکسازی کتاب‌ها به‌کمک و

همفکری خوانده می‌شدند – که بی‌گمان می‌بایست هم چنین شود – کتاب‌ها این چنین بی‌ارزش و فاقد محتوا از آب در نمی‌آمد. سراسر کتاب‌ها از هرگونه محتوای علمی خالی است؟ در تعلیمات اجتماعی سوم، تمام مطالب علمی حذف شده است؛ از پیدایش زمین تا آخر کتاب، که ۲۲ صفحه‌تی می‌شود و از مهم‌ترین بخش‌های آن است. خوب، پیداست دیگر؛ چرا باید ذهن کودک به خربزه‌لات علمی آلوده شود؟ شکل‌های بشر اوّلیه را به‌حاطر عربانی‌شان حذف کرده‌اند؟

از جمله «اگر در صحراء زندگی می‌کردند مثل خرگوش و روباء زمین را سوراخ می‌کردند» عبارت «مثل خرگوش و روباء» حذف شده است. از جمله «اگر در جنگل زندگی می‌کردند، شب مانند میمون‌ها از ترس حیوانات وحشی به بالای درختان بزرگ پنهان می‌بردند» عبارت «مانند میمون‌ها» حذف شده است.

جمله «انسان‌ها ساختن خانه را از حیوانات آموختند و با دیدن لانه برندگان فهمیدند که می‌توانند از شاخه‌های درختان دیواری درست کنند و روی آن را با شاخه و برگ پوشانند» به‌تمامی حذف شده است.

جمله «انسان‌ها ساختن خانه را از کدام حیوانات یاد گرفتند» به «انسان‌های نخستین چگونه خانه می‌ساختند» تبدیل شده است.

[صفحات ۳۳ تا ۳۵]

این مطلب که «انسان از حیوانات پوشیدن لباس را یاد گرفت» حذف شده است.

از جمله «اگر انسان در کوه زندگی می‌کرد شب مثل خرس به غار پناه می‌برد» عبارت «مثل خرس» حذف شده است.

ظاهراً اشرف مخلوقات (!) طریق تکامل را طی نکرده و خودش از ابتدا همه چیز را می‌دانسته و نیازی نداشته است از جانی چیزی بیاموزد. آقایان! آقایان! عزیز! این تصور خلاف اگر واقعیت می‌داشت آدمیزاد می‌بایست هوایپما و کمپیوتر را هم در عهد بوق ساخته باشد نه در قرن بیستم. درک این مطلب نیازی بهداشتی مغز اینشتین ندارد!

نقاشی داستان آموختن کشاورزی که تصویر زن اوّلیه را در حال کشاورزی نشان می‌داد حذف شده است، که یعنی حاشا و کلاً که زنان هرگز در تولید کشاورزی دست نداشته‌اند. نظریات دانشمندان در مورد پیدایش زمین و مسائل مربوط به‌آن، همه و همه حذف شده است. آنچه راجع

به حیوانات ماقبل تاریخ بوده، یکسره حذف شده است. در مورد لباس انسان‌های نخستین به چنین مطلبی برمی‌خوریم: «به لباس‌های این دو بچه نگاه کنید، یکی شلوار و پیراهن پوشیده است و جوراب و کفش به پا کرده و یکی فقط با یک تنکه پوست بدنش را پوشانده و کفش و جوراب ندارد و پابرهنه است». ولی شکل‌های این دو بچه حذف شده است. معلوم نیست بچه‌ها موقع خواندن کتاب کدام دو بچه را باید در نظر مجسم کنند. بدون شک گروه کثیری از بچه‌های این مُلک که نه کفش به پا دارند و نه جوراب، در مقایسه با بچه‌های شسته رُفته، انسان‌های نخستین را در ذهن بچه‌های شمال شهر (!) مجسم می‌کند!

اسامی سوسن و بهرام که نام دو تن از بچه‌های ایرانی است به فاطمه و علی تبدیل شده است بدون کوچکترین دلیل عقل‌پسندی برای این تغییر. زیرا کمترین دلیلی در میان نیست که مقصود نویسنده‌گان از این یا آن دو نام، کسان خاصی بوده باشد.

سر راو سوسن و مادر را که در کتاب سابق برای خرید به بازار می‌رفتند گرفته به خانه بازگردانده‌اند و به جای آن‌ها پدر و علی را روانه بازار کرده‌اند. - زنان را چه به کوچه و بازار؟ مگر نه؟ قلمرو زن چهاردیواری خانه است و بس. وقتی برای زن رفتن به کوچه و بازار ممنوع باشد، تماس با جامعه و مردم دیگر جای خود دارد!

هر جا بهرام در کارهای خانه به مادر کمک می‌کرده، او را به فاطمه تبدیل کرده‌اند! چنین است که از همان کودکی فرهنگ مردانه‌ای به کودکان تزریق می‌شود: علی بر جای پدر می‌نشیند و فاطمه بر جای مادر.

قسمتی که کودکان در مدرسه به کارهای فوق برنامه می‌پردازنند تغییر کرده، و بیشتر وقت آن‌ها در خانه می‌گذرد. چرا؟ آیا در روای یک چنین فرهنگی نیست که بحث آزاد در مدارس ممنوع می‌شود؟

قسمتی که بچه‌ها موقع برگشتن از مدرسه از کنار ساختمان نیمه تمامی می‌گذرند و کارگران را از دور تماشا می‌کنند به این صورت تغییر کرده است که کودکان از «اتاق خود» کارگران را تماشا می‌کنند!

صفحة ۲۷ کتاب سابق

ارتباط با مردم را، حتی از «دیدار در خیابان و آن هم از راه دور!» ممنوع می‌کنند تا به نگاهی از پنجه‌های کفایت شود. - «دورنگه‌داری»‌های فرهنگ ضد مردمی آریامهری کافی نبود که حالا باید از آن هم دورتر رفت؟

تماس کودکان با زندگی زحمتکشان، که خود آقایان هم معتبرند آن‌ها بودند که این قیام را راه انداختند و بهتر رسانندند هنوز هم ممنوع است. اما آخر وحشت از این تماس چه «دلیلی» دارد؟ گذشته از این، چند درصد کودکان ما که «بمدرسه هم بروند» اتاق مخصوص به‌خود دارند؟ – و تازه بفرمایند ما را هم حالی کنید که در ذهن بچه‌های حلبی آباد، زورآباد، یاچی آباد، حصیرآباد، مفتآباد، یافتآباد، و هر خرابآباد دیگری که از آبادی فقط اسمش را دارد، «اتاقِ خود» چه مفهومی را الفا می‌کند؟ وقتی کودکان ما در اتاق‌های شلوغ و کثیف، هشت تا ده نفر زیر چیزی به‌نام سقف گرسنگی می‌کشند، می‌خوابند، و احتمالاً درس می‌خوانند، این «اتاقِ خود» فرهنگ چه گروهی است؟

تا چندی پیش که «متخصصان» و «روانشناسان» تی‌تی‌ش مامانی کودک داد سخن می‌دادند که «کودکان گل‌های شاد این بوستانند، آن‌ها را کیسه بُکس نکنید، دنیای زیبای آن‌ها را خراب نکنید» هیچ معلوم نبود درباره کدام بوستان، کدام گل‌ها، و کدام دنیای زیبا حرف می‌زنند. انگار آن بوستان، آن گل‌ها و آن دنیای زیبا همه از کره مریخ آمده است. امروز دیگر باید دریافت که نمی‌توان کودکان را گل‌های معطر دانست؛ که به‌راستی اگر هم گل باشند گل‌هایی پژمرده‌اند؛ بدون آب کافی، غذای کافی، نور کافی و هوای آزاد کافی.

امروز روزی است که کودکان ما باید بدانند که اگر فرهنگ آریامهری فرهنگ ما نبود، این فرهنگ نیز فرهنگ ما نیست.

کودکان ما باید بدانند دروغ است اگر گفته شود که بچه‌ها را می‌توان زیر سرپوش ایمنی از مسائل دور و برگشان دور نگاه داشت. چرا که غیرممکن است پدری بیکار باشد و بیکاری در زندگی کودکان او اثر نکند.

بچه‌ها باید بدانند که اگر حق پدرشان داده شود آن‌ها مجبور نیستند بعد از کلاس توی تعمیرگاه‌ها و کارگاه‌های تاریک و نمور جان بکنند و جوان ناشده پیر شوند.

کودکان ما باید بدانند که اگر مادرشان را نیز بگذارند دوشادوش پدر کار کند، نه پدر آن قدر خسته می‌شود که از مسائل دور و برش ناآگاه و بی‌خبر بماند، نه مادر این چنین عاطل و باطل و ستمکش خواهد ماند.

کودکان ما باید بدانند و در کتاب‌های شان بخوانند که اگر مادرشان و خواهران بزرگ‌شان در ام‌تولید دخالت ندارند، اگر در چهاردیواری خانه

چنین بی ارتباط با جامعه و مردمند، و اگر جنس درجه دوم به حساب می‌آیند، این همه از ستم جامعه است نه از نقصی خداخواسته در جنسیت آنان.

کودکان ما باید بدانند همه کس حق دارد حرفش را بزنده و عقیده‌اش را بگوید، و انحصار طلبی و بستن دهان دیگران تنها دلیل ضعف است و بس.

کودکان ما باید بدانند و در کتاب‌های شان بخوانند که مایه همه فسادها و تباہی‌ها فقر است و مدام که شکم‌ها خالی است صحبت از فضیلت و تقوا

شعاری است بُوك که تنها نشانه شکمِ انبیائی شعاردهنده است.

کودکان ما باید بدانند که اگر بچه کرد، ترکمن، بلوج، لر، عرب، و هر بچه‌ئی در هر جای دیگر این محدوده جغرافیائی می‌خواهد در کلاس خود، در شهر خود و در خانه خود به زبان بومیش حرف بزنده، بخواند، و بنویسد، این حقِ مسلم و بی‌گفت‌وگوی است.

کودکان ما باید بدانند که تنها با سلاح دانش می‌توان بر ضعف‌ها غلبه کرد.

امروز باید این دست‌های کوچک را گرفت تا فردا دستی باشند برای گرفتن دست‌های بینه‌بسته، نه نسلی عاری از هرگونه اعتقاد و ایمان که با باد به هر طرف متماطل شوند. آن روز نسلی که در راه است، با چراگی از دانش و آگاهی که در دست دارد، خود راهگشای فردای خوبی خواهد شد. ○

حوالی

۱. ما با این نظر موافق نیستیم. داستان کاوه یک «فریب حمامی» بیش نیست. گرچه نفسِ عمل کاوه - یعنی برداشت فریدون به سلطنت - به خودی خود نفی حکومت مردم و انکار لیاقت توده‌ها در حکومت برخویش است (که این مستقیماً از اعتقاد فردوسی به «فره ایزدی» و «فرشاشهنه» آب می‌خورد و جایی در شاهنامه بدان بر می‌خوریم و من نمی‌فهمم چرا دست کم روشنفکران ما در برخورد با فصل قیام کاوه، موضوعی چنین آشکارا ضد توده‌ئی را در نظر نمی‌گیرند) معذلك تصور می‌کنم نقطه انحرافی این به اصطلاح حمامه، شخصیت سیاسی و عملکرد مردمی ضحاک است که در طول داستان بدقت از خواننده پنهان نگه داشته شده. به عبارت دیگر، غول بی‌شاخ و دُمی که فردوسی از ضحاک ساخته معلوم حرکت انقلاپی ضحاک است که جامعه را از طبقات عاری کرده، و این مخالف معتقدات شاعر توی است. به همین جهت فردوسی نفرت خود را از جامعه بی‌طبقه که در آن دهگان (= فثوال؟) و سیاهی (ارتش اشراف) و مغ (روحانیون) تنواند در اتحادی نامبارک بیاری هم خون طبقات زحمتکش جامعه را بمکند پشت‌جهره کریمی که از بانی آن جامعه رسم کرده است

پنهان می‌کند. ما تنها هنگامی به حقیقت امر بی می‌بریم و با چهره واقعی و انسانی ضحاک آشنا می‌شویم و از فریبی که خورده‌ایم آگاهی پیدا می‌کنیم که بی‌آمد «قیام کاوه» را تعقیب کنیم و بینیم شاهی که انقلاب‌ریش‌توده‌ها و قیچی قدرت را بدستش سپرده است چه خواهد کرد. پس می‌بردازیم به فصل پادشاهی فریدون. لطفاً خشمی را که استاد توسعه در شما نسبت به ضحاکی «ماردوش» برانگیخته برای چند لحظه فراموش کنید، تعصّب را که اولین قدم در طرق خودفریبی است بگذارید کنار، از برچسب «ضدانقلابی» خوردن و حشت نکنید، فقط تمام توجهتان را بر آنچه می‌خوانید تمرکز بدهید:

فریدون، در سر فصل «اقدامات انقلابی» خود جارچی‌ها را روانه کوی و بروزن می‌کند که فرمان شاهانه را به شرح زیر به مردم ابلاغ کنند:
سپاهی، نباید که با پیشه‌ور
بهیک روی جویند، هر دو، هتر؛
یکی کار وَرَز و دگر گُرز دار
سزاوار هر دو پدید است کار.
چو این کار آن جوید آن کار این
پر آشوب گردد سراسر زمین!

تصویر می‌کنم معنی این ابیات بسیار روشن باشد: توده زحمتکش باید وضع فعلی را (که به تاچار دستیخته ضحاک است) فراموش کند. دست ارادل و اویاش از ارتش که فقط اختصاص بهطبقات بهره‌کش دارد و چماق دست آن‌هاست کوتاه! و خلاصه این که جامعه باید به ساخت پیشین طبقاتی خود (دوره پیش از ضحاک = دوره پادشاهی جمشید) باز گردد!

خوب، حالا عقیده‌تان درباره «حماسه کاوه» جیست؟ اجازه می‌دهید عرض شود که این «حماسه» چیزی جز یک عمل ارتقایی و یک شورش سیاسی به نفع اشرافیت که از سوی ضحاک به سختی ضربت خورده و منافع خود را به کلی از دست داده است نیست؟ اجازه هست عرض کنم که مضمون انقلاب زحمتکشان هرگز نمی‌تواند این باشد که جامعه از حالت غیر اشرافی در آید و بدست اشراف سپرده شود؛ و بنابراین اجازه هست بدون هیچ تعارف و پرده‌پوشی عرض کنم که اگر چنان زحمتکشی رهبر قیام شود، بدون شک به منافع زحمتکشان خیانت کرده است، و خیانت نمی‌تواند موضوع حمامه باشد؟

فردوسی حتی قیام توده‌ها بر علیه خاندان شاهی (به‌طور آعم) را هم بر نمی‌تابد، حتی اگر آن شاه ستمگر آدمیخواری باشد نظیر آنچه خود او از ضحاک ساخته است. لاجرم برای آن که نگویند خدای نکرده ملت نجیب ایران نسبت به شاه خود اساته ادب کرده است در این باب کلک مرغابی می‌زند و آژیده‌هاک بیورا سب ایرانی را یکسره ضحاکی تازی می‌کند تا کل مسأله - که به سادگی می‌توانسته است جنبش توده مردم بر علیه جنایات شاهی دیوانه و جبار باشد - تغییر یابد، و آن را طبق معمول شاهنامه

به صورت قیام مردم وطن پرست ایران (نیروی زیدان) بر ضد یک غاصب غیر ایرانی (حکومت اهربایان) در آورد؛ تبدیل قیام ستمکشان به جنبش رهانی بخش ملی! داستان ضحاک و فریدون، اسطوره‌ئی است که حقیقت تاریخی قلب شده آن می‌تواند کوتناهی داریوش بر علیه بردیا (برادر کبوچه) باشد که خود داریوش هم در سنگ نیشته بیستون ماجراهی آن را با مشتی دروغ دون مخدوش کرده و از بردیا مُغ غاصبی ساخته است به نام گنومات... باقی قضایا۔ دروغی که تنها می‌تواند ابلهان را بفریبد. اما تاریخ فریب نمی‌خورد؛ کوتناهی داریوش با چنان مقاومت خلقوی حیرت‌انگیزی رو بدو شد که مدت‌ها امپراتوری او را در آتش و خون غرقه کرد. آنچه می‌تواند به راستی یک «حماسه بزرگ» خوانده شود قیام کسانی چون فروزتیش و انقلابیون دیگری بود که تا دیرگاه مبارزات خلق‌های ایران را در برابر کوتناهی ضدخلقی داریوش رهبری می‌کردند. نه قیام مردی زحمتکش که از موقع طبقاتی خود بی‌خبر است و جامعه‌نی فاقد طبقات و فاقد حکومت اشراف و قدرت سیاوه مغان را ناگاهانه بعدشمنان طبقه خود تسليم می‌کند.

این همه البته نفی کار شاعرانه یا ادبی فردوسی نیست و باید این مسأله و مسأله دیدگاهی فردوسی را جدا از یکدیگر مورد بررسی مجدد قرار داد. یک اثر ادبی اگر مایحتوی منحرف داشته باشد، هرچه در بیان و قالب هنری موفق‌تری عرضه شود قدرت مسوم کنندگی خط‌نالکتری می‌باشد. کاش فرنستی پیش آید که بتوانیم رو در روتر با موضوع فردوسی و به خصوص داستان قیام کاوه او مواجه شویم. - با پوزش از خانم قاضی نور. [احمد شاملو]

۲. هیچ جای شگفتی نیست. تازه همین چند روز پیش شنیدیم که آقایان کمیسیونی تشکیل داده‌اند برای بررسی این سوال که فی الواقع در سیستم آموزشی «جدید» دانش نو آره یا نه! - البته نتوانستیم بفهمی تصمیم نهانی چه شد، ولی در هر حال اصولاً وقتی پشت جمجمة مغزاً نیست که برای ساختن فرهنگ یک جامعه به خودشان وکالت تام داده‌اند یک چنین سوالی وجود داشته باشد، حتی اگر هم جواب آن مثبت باشد از پیش معلوم است که در جین این کشتی نور رستگاری هست یا نیست، و در این صورت پیش‌پیش می‌توان دانست که نتیجه امور چه خواهد شد. پس تعجبی ندارد. اگر خدای نکرده کسانی را بر خود مسلط کردیم که برای رسیدن به پاسخ این سوال که «مردم را باید شقّه کرد یا نه» می‌گرد تشکیل بدنهند، حتی اگر هم نتیجه مذاکره منفی درآید باز شرط عقل آن است که فکری به حال خود بکنیم، مگرنه؟ - دیگر تعجب ندارد اگر بینیم چهارصد پانصد نفر ناقابل را برده‌اند کشتارگاه زنده پوست کنده‌اند. [ک.ج.]

۳. این یکی را دیگر انگار زیاده روی کرده‌اند، بهتر بود یک دست کت و شلوار روی هر کدام نقاشی می‌کردند. باید ببخشیدشان، آن شعر معروف ایرج و ماجراهی پیچه زیگل بر مجسمه بریند یادشان نبوده. [ک.ج.]

سیب
شکری
دزدان
فیلم

محمد مختاری

۴۲

تحلیل شعارهایی که در جریان قیام مطرح بوده است، به شناخت عوامل و خصلت‌ها و ویژگی‌های حرکت انقلابی مردم ما کمک می‌کند. در واقع می‌توان از طریق روان‌شناسی اجتماعی گروه‌های مختلفی که طرح کننده شعارهای بوده‌اند، موقعیت و شرایط عینی و ذهنی جامعه را آشکار ساخت.

شعارها بازگوی جنبه‌های گوناگون فرهنگ، ایدئولوژی، روحیه و میزان خودانگیختگی یا آگاهی است و نیز مراحل عمل طبقات و استراتژی و تاکتیک گروه‌های سیاسی و اجتماعی مختلفی را در بر می‌گیرد، که در مبارزه شرکت داشته‌اند و تشخیص و شناخت قیام، به تشخیص و ارزیابی آن‌ها نیز وابسته است.

از طریق شعارها می‌توان دریافت که:

○ ۱. جامعه‌ئی که در آن مردم به ضرورت انقلابی برند چه و چگونه بود؟

○ ۲. وجه مشترک عینی مردم در مبارزه چه بود؟

○ ۳. تقاضاهای دوران قیام چه بود؟

○ ۴. حرکت انقلابی مردم چه مسیر و مراحلی را طی کرد؟

○ ۵. چه گروه‌هایی در مبارزه شرکت داشتند؟

○ ۶. رهبری چگونه و چرا به این صورت شکل گرفت؟

○ ۷. وضعیت پس از قیام می‌بایست چگونه باشد، و اکنون چگونه است؟ هریک از انواع شعارهای استراتژیک، تاکتیکی و تبلیغی، به بخشی از مسائل بالا پاسخ می‌دهد. شعارهای استراتژیک هدف‌های مراحل معینی را بازگو می‌کند، و مهم‌ترین تضادی را که در هر مرحله برای مردم مطرح بوده فاش می‌سازد. این گونه شعارها بازگوی راه حلی است که مردم با توجه به تضاد عمده جامعه می‌جسته یا ظاهر می‌کرده‌اند. این شعارها از آنچه که باید سرنگون شود، و از میان برود سخن می‌گوید، و از نظامی که باید مستقر شود، خبر می‌دهد. و نشان می‌دهد که چه نیروهایی در مبارزه و مراحل مختلف آن مشارکت داشته‌اند. استراتژی‌شان و میزان کارآئی و حدود عمل انقلابی‌شان چه بوده است. کدام گروه در آغاز و دوران حرکت آرام نهضت، و کدام گروه در فرجام و دوران حرکت را دیگال آن، کاربرد مشخص و تعیین‌کننده‌ئی داشته است.

به همین گونه شعارهای تاکتیکی نیز، مسائل خاص خود را طرح و ارائه می‌کند. فراز و نشیب و تنید و کنید و مشخصات در حال تغییر هر مرحله را

نشان می‌دهد. شکل‌های مختلف اعتراضات و اعتصابات را می‌نمایاند. اقدامات موضعی و تظاهرات خیابانی مردم را تصویر می‌کند. یک جا سربازان را به فرار از خدمت ترغیب می‌کند، و در جای دیگر از ضدیت با ارتش و نابود کردن آن سخن می‌گوید. یک روز از مسلح شدن توده‌ها، و روز دیگر از ایجاد ارتش خلقی طرفداری می‌کند.

شعارهایی که جنبه‌های تبلیغی داشت، گاه مسائلی را طرح می‌کند که با زندگی مردم آمیخته بوده است، و بهمین سبب نیز تأثیر عمیق گذاشته است. و گاه اموری را عنوان می‌کند که به زندگی مردم نزدیک نبوده، و بهمین دلیل نیز در همه مردم مؤثر نیافتداده است. این مسئله خاصه در مورد شعارهای تبلیغی برخی گروه‌های سیاسی مصدق دارد. چرا که این گونه گروه‌ها فراموش کرده بودند که شعارهای تبلیغی، باید آن گونه باشد که حتی عامی ترین افراد هم بتوانند آن را درک کنند.

ارتباط شگفتی‌آوری میان انواع مختلف شعارها با حرکت و فرهنگ خود مردم، و خصلت و قدرت شعارسازی آن‌ها وجود دارد. مردم با توجه به هر مسئله‌ئی که در طی قیام پیش آمده شعار ساخته‌اند. و در واقع در این جنبش وظیفه‌ئی را به عهده گرفته‌اند، که خاص گروه‌های رهبری است. مردم کم کاری گروه‌های رهبری را جبران کرده، و ضمن تعیین شعارهای خاص هر مرحله، گاه آن‌ها را به رهبری ارانه و تحملی کرده‌اند.

«هر شعار خاص را باید از مجموع جنبه‌های خاص یک وضعیت سیاسی معین استنتاج کرد»^{۱۰۰}. و طبعاً فقط کسانی که به تمامی دقیق و خصوصیات این «وضعیت سیاسی» واقف‌اند، می‌توانند چنین استنتاجی بکنند. اما در جنبش انقلابی مردم ایران، رهبری از آغاز نهضت، به طور منظم و سازمان یافته، به طرح شعارها پرداخت. و درنتیجه روان‌شناسی اجتماعی مردم، و تصمیمات آن‌ها در طرح هر شعار لازم، و واکنش آن‌ها در برابر هر حرکت دشمن، اهمیت تعیین کننده‌ئی یافت.

این مسئله نشان می‌دهد مردمی که در یک حرکت انقلابی بسیج شده‌اند، تا چه اندازه می‌توانند شرایط عینی را احساس کنند. و معلوم می‌شود که این احساس یا حتی آموزش با چه سرعتی ظاهر می‌شود. یعنی انقلاب با چنان سرعتی مردم و رهبران را آموزش می‌دهد که تصور آن در وضعیت غیرانقلابی بسیار دشوار است. مردم چنان به سرعت فرا می‌گرفته‌اند، و مسائل

1. Lenin: Between the Two Revolutions. P. 315

را احساس می‌کرده‌اند، که در برابر هر مسأله تازه یا واکنش حکومت یا هر چرخشی که در عمل و حرکت انقلابی رخ می‌داد، بی‌درنگ شعار لازم را یافته و مطرح می‌کردند. حال آن که «بارها اتفاق افتاده است که بهنگام چرخش‌های تند و سریع تاریخ، گاه حتی احزاب متفرقی هم قادر نبوده‌اند که خود را با موقعیت جدید منطبق کنند. و در نتیجه شعارهایی را تکرار کرده‌اند که فقط در دوره و مرحله پیشین صحیح بوده. و در مرحله جدید معنای خود را از دست داده است.»^(۲)

اگر کرونولوژی قیام تنظیم می‌شد، و واقعه‌نگاری تاریخی جنبش خلق در رابطه با شعارهای هر مرحله و هر واقعه، تدوین می‌شد، در می‌یافتنی که هر قسمت از شعارهای موجود، در چه مرحله و چگونه و تاچه مدتی و در چه شرایطی، و با توجه به‌چه واقعه یا مشکلی طرح و تبلیغ شده است.

اگرچه در این بررسی مجال چنین انطباقی نبوده،^(۳) اما امید است آن طبقه‌بندی که ارائه می‌شود، تا حدودی زمینه درک این امر را فراهم کند.

روز ۲۵ اسفندماه ۵۷ که شهرداری تهران تصمیم گرفت شهر را پاکسازی کند، مسأله شعارها به‌شكلی تازه مطرح شد، که بیانگر چگونگی برخورده‌گروه‌های مختلف مردم با این پدیده بود و معلوم شد که هر قشر و گروهی در این مورد چگونه می‌اندیشد. همچنان که هر قشر و گروهی نسبت به قیام هم به‌گونه‌ئی خاص می‌اندیشید و می‌اندیشد.

در مصاحبه‌های رادیوتلویزیونی آن هنگام از عده‌ئی می‌شنیدیم که: «ما انقلاب کرده‌ایم و می‌مانند. دیگر ماندن شعارها لازم نیست. روی دیوار ماندن شعارها در حالی که خود انقلاب ماندنی است، لازم به‌نظر نمی‌رسد. توی کتاب‌ها خواهند نوشتم و ثبت خواهند کرد. پس دیوارها را باید پاک کرد.» برخی عقیده داشتند که «دیوارها را باید پاک کرد. و پس از آن هر چه را کمیته یا دولت انقلاب صلاح ولازم دید، با خط خوش بر دیوارها می‌نویسند.» عده‌ئی که حرکت و عمل مردم بیش از مسائل دیگر برایشان ملاک عمل بود می‌گفتند که «شعارها باید حتماً روی دیوارها، به‌همان شکلی که خود مردم نوشته‌اند، باقی بمانند. تا شرایط پیش از قیام را نشان دهد. و همواره معلوم باشد که تقاضاهای مردم، و چگونگی عمل‌شان چه بود.» و گروهی نیز که پس از قیام بهمن، نوعی تردید و نگرانی نسبت به راه و

روش‌ها و هدف‌های مسئولین امور پیدا کرده بودند، اعتقاد داشتند که «پاک کردن شعارها ممکن است به نوعی سانسور تبدیل شود. یعنی شعارهایی را که به صلاح گروهی نیست پاک کنند، و آن‌هایی را که می‌سینند باقی گذارند. و به‌این ترتیب مسائل دوران قیام از چشم‌ها دور بماند.» این برخوردها بخش‌هایی از روان‌شناسی اجتماعی و تلقی گروه‌هایی از مردم را نشان می‌داد.

به‌این ترتیب بررسی شعارها مستقیماً به بررسی روان‌شناسی اجتماعی مردم مربوط می‌شود. بررسی روان‌شناسی اجتماعی مردم، بررسی افکار و ایدئولوژی‌ها و مناسبات آن‌هاست. آنچه را که شعر از برخورد یک انسان با جامعه بیان می‌کند، شعار از برخورد گروه‌هایی از انسان‌ها با جامعه، بازگو می‌کند. فکر، احساس رفتار و عمل مردم، روان‌شناسی اجتماعی مردم را نشان می‌دهد. و دانستن و تشخیص روان‌شناسی اجتماعی برای هدایت جنبش توده‌ئی و تشخیص هویت و ماهیت آن الزامی است.

غافل ماندن از روان‌شناسی اجتماعی، در بررسی تاریخ هر دوره، به دریافت مکانیکی و ساده‌لوحانه‌ئی از زیربنا و روپنا می‌انجامد. از طریق شناخت روان‌شناسی اجتماعی، می‌توان چگونگی ارتباط و برخورد مردم را با ایدئولوژی‌ها، و نیز دلالت پیوند و هماهنگی شان را با هر ایدئولوژی، و نیز میزان نفوذ یک ایدئولوژی را در آنان تعیین کرد.

«روان‌شناسی اجتماعی طبقات جامعه، به ایدئولوژی آن طبقات بستگی دارد. ایدئولوژی‌ها جزئی از آثار و محصولات مخصوصی است که در آن طبقات بوجود خود بی می‌برند، و از طریق آن متقابلاً یکدیگر را طرد می‌کنند»^۳ لینین می‌گوید: «باید بیاموزیم که چگونه با احتیاط و برداشی خاص با توده‌ها برخورد کنیم، تا نتیجتاً بتوانیم خصوصیات متمایز ذهنیت هر یک از قشرها، پیشه‌ها و مسائل دیگر این توده‌ها را درک کنیم. شرایط اقتصادی و اجتماعی هر یک از طبقات، قشرها و مشاغل، ویژگی‌های روان‌شناسی خاصی را پدید می‌آورد. (لینین: چه باید کرد)

در نتیجه ایجاد هرگونه تغییر در ایدئولوژی توده‌ها، با توجه به موقعیت اقتصادی - اجتماعی آن‌ها، و از طریق روان‌شناسی آنان حاصل می‌شود و مشروط به آن است.

مردم در جریان هر جنبش، به تبلیغات تهی از چشم‌اندازهای اقتصادی

۳. مسائل روان‌شناسی جمعی ص ۸۸ چاپ دانشگاه.

اعتنا نمی‌کنند و فقط شعارهای را می‌پذیرند که در رابطه مستقیم با منافعشان ارتباط مستقیمی داشته باشد. «توده‌ها فقط وقتی به جنبش کشیده می‌شوند، و فعالانه در آن شرکت جسته، آن را ارج گذاشته، و در راه آرمان‌های آن از خود قهرمانی، جانشانی، پشتکار و از خودگذشتگی نشان می‌دهند، که جنبش در جهت بهبود شرایط اقتصادی آن‌ها حرکت کند.» از این رو مردم در دوران قیام، بهسوی آن اندیشه یا گرایشی گرویدند، که جامعه را علیه دیکتاتوری (که مردم آن را مایه بدجغایی می‌دانستند) سوق می‌داد. مردم براساس وجه مشترکی عمل می‌کردند که علیه نظام پیشین داشتند و گروههای سیاسی و در نهایت رهبری جنبش هم، فقط با تأکید بر همین وجه مشترک بود که مردم را با خود هماهنگ می‌ساختند. همچنان که برخی از گروههای سیاسی، (مثل جبهه ملی) که بنابر خصلت‌ها و کارکردهای طبقاتی شان قادر به حفظ این هماهنگی نبودند، از همان آغاز حرکت، یا در اینمه‌های راه، از مردم دور ماندند، یا به دنباله روی حرکت خود به خودی مردم تبدیل شدند.

اما پس از قیام بهمن، گروهی با اتکاء به همین روان‌شناسی اجتماعی و خصلت‌های سنتی و فرهنگ مردم، در صدد برآمدند که اندیشه‌ها و منافع خود را جدا از خواست‌ها و تقاضاهای انقلابی خلق، به خلق تحمل کنند. این‌ها می‌خواهند به مردم حقنه کنند که غرض از انقلاب، آزادی، مسکن، نان، و منافع اجتماعی و اقتصادی نبود. می‌خواهند ارزش‌های ایدئولوژیک و فرهنگی خود را براساس ناآگاهی‌ها و غرایز و نفسانیات مردم، به صورت ارزش‌های اساسی انقلاب ایران جا بزنند. و پیداست که این‌ها با وجود خود به خودی بودن بخش مهمی از جنبش و حرکت مردم، باز هم با اشکال روبرو می‌شوند. همچنان که به مرور با واکنش مخالف گروههایی از مردم روپرتو شده‌اند.

شکی نیست که در مسائل انقلاب ارتباط متقابل روان‌شناسی و ایدئولوژی را، باید زیر عنوان آگاهی و خودانگیختگی (خود به خودی بودن) مطرح کرد. در جنبش انقلابی، آگاهی و خودانگیختگی که ضد یکدیگر است، متقابلاً برهم تأثیر می‌گذارد. به این صورت که آگاهی از خودانگیختگی ریشه می‌گیرد و با آن به مبارزه برمی‌خیزد. ما این مسئله را در بخش آخر این بررسی با توجه به شعارها مطرح خواهیم کرد. و خواهیم دید که این خودانگیختگی چگونه در پذیرش شعارهای رهبری مؤثر بوده، و به شعارسازی خود مردم نیز انجامیده است.

می‌دهد که بهمان نسبت که ادامه انقلاب ملازم تأکید بر آگاهی توده‌هاست،
توقف انقلاب هم مبتنی است بر پیروی صرف از غرایز و احساسات و تأکید بر
خودانگیختگی مردم.

از این طریق است که در بررسی شعارها، هم کارآنی و کوشش هر یک
از گروه‌های سیاسی مشخص می‌شود، و هم وظیفه آنان در برابر هیأت
حاکمه‌ئی معین می‌شود که بعد از قیام، حکومت طبقاتی مربوط به خود
راتشکیل داده است. با بررسی این شعارها هم ارتباط میان روان‌شناسی
اجتماعی مردم و مذهب معلوم می‌شود، و هم دلایل و میزان نفوذ این مذهب در
حرکت مردم مشخص می‌شود. و آشکار می‌شود که چگونه گروهی با تأکید بر
خلصت‌ها و خصوصیات سنتی و خودبه‌خودی مردم، در پی ابدی کردن
ناآگاهی‌اند، و دانسته می‌شود که چه گروه‌هایی در راه منافع مردم بهناگزیر با
این خصوصیات و خودانگیختگی به مبارزه برخواهند خاست.

ادامه این حرکت بهر حال چرخشی در روحیات مردم پدید خواهد
آورد. بهر صورت زمانی فرا خواهد رسید که توده عظیم مردم، دیگر آنچه را
که هم اکنون می‌گویند، نخواهند و این هنگامی است که عمل خودبه‌خودی
مردم به عمل آگاهانه تبدیل شود.

شیوه بررسی و مختصات شعارها:

- ۱. مبنای این بررسی ۸۰ شعار موزون است که با مراجعه به ۱۰۰۰
شعار غیرموزون، مقایسه و تکمیل شده است.^(۴)
- ۲. شعارهای گردآوری شده آن‌هایی است که دهن بدنهن می‌گشته و
در غالب شهرهای ایران عمومیت داشته است. شاید برخی از این شعارها
خاص یک منطقه باشد، مثل این دوشعار که اولی در تبریز و دومی در مشهد

شايع بوده است:

بپرگانامیں گان آلاجاخ کارگر شاه سنی تختدن سالاجاخ کارگر

روز همه شیعیان شام غریبان شده قبر امام هشتم گلوله باران شده
یا: این دو شعار که اولی در کرمانشاه و دومی در تبریز ساخته شده است:
وی وی شاه میردیه فرج چیهشو کریده

۴. در مجموعه‌ئی از شعارها که نورالدین بزرگمهر منتشر کرده است، رویهم ۱۰۰۰ شعار گرد آمده
که فقط ۴۶٪ آن موزون است.

گذی	پالانسیز	ایشک	مین اوشیوز الی یدی
گذی	جاداندا	شاه	مین اوشیوز الی یدی
گذی	تومانسیز	فرح	مین اوشیوز الی یدی
قیمتی	بیمز	رہبر	مین اوشیوز الی یدی
گذی	الدَن	سلطنت	مین اوشیوز الی یدی

● ۳. سعی شده است که شعارهای موردن بررسی، شعارهای موزون باشد. خواه یک یا چند بیت موزون و متفقی داشته باشد، و خواه یک مصraع موزون. شکی نیست که مردم بیشتر از اخبار، ترانه و اشعار موزون ساخته یا دستچین می‌کنند. و این‌ها مظهر احساساتِ افکار عمومی است، نه تجسم عقلی آن^(۱). دلنشیزی مطلب حفظ کردن آن از طریق شعارهای موزون میسرتر بوده است. و ذوق مناسب و قرینه‌جو و مضمون یاب و قایقه‌پرداز ایرانی، نشانه‌ئی است از این واقعیت که هر کس سهم و وظیفه‌ئی برای خود قائل بوده، و در حد خود با جریان جنبش (به‌طور احساسی هم که شده) برخورد داشته است. مطمئناً کادرهای رهبری نباید نشسته باشند و این شعار را ساخته یا تکمیل کرده باشند:

گُه خورده غلط کرده	شاه عزم سفر کرده
	کابینه عوض کرده
	بخیار رو خر کرده
	شلوارشو تر کرده
	روسری بهسر کرده
	مادرش شوهر کرده
این یک کار و خوب گرده	ولیعهدو کفن گرده

اما عمومیت یافتن این امر فقط از طریق خصلت‌های مشترک و روحیات مردم خودانگیخته‌ئی صورت گرفته که روز بروز خودرا با مسأله‌ئی تازه مواجه می‌دیده‌اند. و تخیلی زودتر از آن که به‌سوی شعارهایی ایدنولوژیک بگردوند (یعنی شعارهایی که گروه‌ها طرح می‌کرده‌اند) به‌شعارهایی اقبال کرده‌اند که منتقل‌کننده بارهای احساسی و هیجانی و خودبه‌خودی آن‌ها نسبت به‌قضايا بوده است.

● ۴. برخی از شعارهای موزون را در همه دستیجات و تظاهرات می‌خوانده‌اند. و در این امر، هم رهبری (که یکی از وظایف ساختن شعار بوده) سهم داشته، و هم مردم که در مراحل مختلف جنبش، خود به‌خود شروع

۵. افکار عمومی آلفرد سوواری ص ۲۹.

به ساختن شعار می کرده اند. مثل دو شعار زیر که مردم و رهبری در مورد ارتش ساخته بودند.

ارتش برادر ماست به گفته خمینی

ما به شما گل میدیم شما به ما گلوله

● ۵. برخی از شعارهای موزون بنابر محتوا و آهنگ، فقط بازگوی شعاراتازی توده، و نشانه برخورد خودانگیخته قشرهایی از مردم با مسائل اجتماعی و انقلاب است. رهبری مطمئناً در این بخش سهمی نداشته است. مثل:

الهی، الهی ولیعهدت جلو چشمت بمیره
الهی الهی، فرح از داغ او آتیش بگیره
که شاید، که شاید، دل یک مادری آروم بگیره

یا: زن‌ها به ما پیوستند بی غیرت‌ها نشستند

● ۶. آهنگ‌هایی را که برای شعارها در نظر می‌گرفته‌اند، یا از آهنگ‌هایی است که رهبری خاصه روحانیت، با آن‌ها ارتباطی نداشته است. مثل تصنیف‌هایی که بیشتر میان مردم یادویزه عوام رایج بوده، و حتی از بار فرهنگی و هنری نازلی نیز برخوردار بوده‌اند مثل: (با آهنگ ایتالیا، ایتالیا):
میاد از کربلا خینی روح الله
یک دستش به تسبیح یک دستش به عبا
مرگ بر شاه مرگ بر شاه هی میگه مرگ بر شاه
یا: (با آهنگ کلاغ‌ها):

خداها سفرش را پر خطر کن ما را از مرگش با خسرو کن
الهی برنگردی، ای شاه جانی هرجا که بری تو چنگ مانی
یا آهنگ‌هایی است مبتنی بر سنت نوح‌خوانی و ریتم‌های عزاداری
هیأت‌های سینه‌زنی و... که گاه حتی حمامی‌ترین و پرامیدترین محتواهای
شعار را نیز در حزن‌انگیزترین قالب‌ها و ریتم‌ها ارائه کرده است. و انگ
مذهبی شدیدی بر آن‌ها زده است. مثل:

سیاهی‌ها بدر میشه سحر میشه
که خون خلق هدر میشه مخواه آروم تو یک لحظه
چه غوغاه‌ها به پا میشه چه خون‌ها که فنا میشه
مسلمانان یه پا خیزید که خون خلق هدر میشه
در این میان آهنگ‌های هنرمندانه‌تر که هماهنگی لازم میان فرم و محتوا در

آن‌ها رعایت شده باشد، به دلیل وضعیت فرهنگی مردم، و بهره کم هنری
شعارسازان کمترین سهم را دارد.

● ۷. بخشی از شعارها بازگوی خصلت‌های گروه‌های لمپنی، یا
برخوردهای عوامانه بامسائل است. دسته اول، هم در محتوا نازل است و
هم در بیان وقیع و دست و رو شسته است. مثل:
روزی بگفت رضاگری با آهوناله چیکار کنم سر کچلم مو دربیاره
توله‌سگش گفت که این کاری نداره
پشگل بمال ماساژ بده مو درمیاره
یا فرح پاشو جا بنداز کار جیمی رو راه بنداز
و دسته دوم مسئله‌ئی مهم و اجتماعی را در بیانی فحش‌آمیز و عامیانه
مطرح می‌کند. مثل:

مردم ایران به‌دبیال نفت شاه به‌گور پدرش رید و رفت
یا: (در مشهد روز تاراج فروشگاه ارتش):
ارتش باید بمیره آذوقه‌ش هم تموم رفت
ارتش باید مرگ بخوره نه مال مردم بخوره
● ۸. با توجه به‌مطلوب‌بالا، بخشی از شعارها را شوخی‌ها و هزل‌ها
تشکیل داده است. حتی بی‌آن که هدف خاصی مورد نظر باشد. مثل:
(از زبان دختران): چرا جوونارو کشتین مارو بی‌شور گذاشتن
و گاه برای تفریح و انبساط خاطر:
شاه رفته به‌مصر عربی برقصه سادات بزنه و فرح برقصه
فلفل بخوره و سالادی برقصه!

شوخی مردم با مسائل و شخصیت‌ها و جریانات روزمره نهضت
به‌گونه‌ئی است که برخی از رفتارها و خصوصیات مردم یا رهبران را نیز
مستثنی نکرده است در واقع مردم با هر چه که دلشان خواسته شوخی
کرده‌اند:

.....
.....

در این بخش شوخی‌ها و شعارهای هزل‌آمیزی که در مدارس رایج
بوده، سهم بسزائی دارد:

اسمش فرح شهبانویه	یک سگ داریم پشمaloیه
اسمش فرحتاوه	یک سگ داریم نازه
اسمش مت دماغه	یک سگ داریم تو باغه
اسمش اشرف چلاقه	یک سگ داریم چاقه

یک سگ داریم قهقهه ایه اسمش رضا پهلویه

● ۹. شعارهای موزون گذشته از آن که سطوح مختلف فرهنگی مردم را بازگو می‌کند، بسته به وضعیت اجتماعی و موقعیت اقتصادی اقشار شهری و روستائی، و حتی بنابر وضعیت رفاهی محله‌های مختلف یک شهر نیز متفاوت است. مثلاً در گوشنهای از تهران مضمونی ساخته شده، که نمی‌توانسته در گوشنهای دیگر ساخته شود. مثل:

شاه بمیره نهار میدن مجاهدا شعار میدن

یا (در مشهد): کوفته قلتلی شوره ما شاه نمه خم زوره
یا: هانی اسمک بخور قوی شی دشمن پهلوی شی

● ۱۰. روایت‌های مختلفی از شعارها وجود دارد، که دلالت عامل «خوب‌به‌خودی» را آشکار می‌کند. مردم برخی از شعارهای رایج را تکمیل کرده، یا با موقعیت جدید منطبق کرده‌اند. مصراعی را با مصراعی از شعار دیگر می‌آمیخته‌اند. مسئله‌ای عمومی را از یک شاعر می‌گرفته‌اند و با موضوعی خاص پیوند می‌داده‌اند. شعارهایی را که خیلی مورد پسندشان نبوده عوض می‌کرده‌اند. شعارهای جدی را در قالب و ساخت قبلی به‌شوخی تبدیل می‌کرده‌اند. و خلاصه بهر شکلی که میسر بوده با شعارها بروخورد کرده، حالات خود را با آن‌ها وفق می‌داده‌اند. یا بر آن‌ها تأثیر می‌گذاشته یا آن‌ها را از صافی روان‌شناسی اجتماعی خود عبور می‌داده‌اند. در نتیجه چه بسیار شعارهایی که به‌این ترتیب حاصل شعاراتازی مردم محسوب می‌شود. اگرچه شکل اولیه آن‌ها، یا شکلی نظیر آن‌ها را رهبری جنبش نیز مطرح کرده باشد. شعارها از شهری به شهر دیگر و از محله‌ی به محله دیگر، و از تظاهراتی به تظاهرات دیگر، تغییر شکل می‌یافته است. از این رو از سوئی بخش مهمی از شعارها با هم مشابه است. و از سوی دیگر به قدر یک کلمه هم که شده با

هم تفاوت دارد. به‌این مثال‌ها توجه کنید:

توب، تانگ، مسلسل دیگر اثرندارد

حتی اگر شب‌وروز بر ما گلوله بارد

توب تانگ، مسلسل دیگر اثرندارد

حکومت نظامی دیگر ثمر ندارد

امروز	هوا	بارونیه
قانونیه		

امروز	هوا	ابریه
حتمیه		

اینسست	شعار	دولت	اینسست	شعار	دولت
چماق به دست و غارت	دزدی غارت	جنایت	نصر من الله و فتح قریب	نصر من الله و فتح قریب	

مرگ بر این سلطنت پرفربیب
چشماتو واکن ندهندت فربیب

مردم	چرا	ایران شده فلسطین	نشستین
مردم	چرا	نکنه که شاه پرستین	نشستین

● ۱۱. مساله تعیین عمر شعارها، و مدت مطرح بودن آنها در جریان قیام، اگرچه از دشواری‌های بررسی است، اما بهر حال بسته به خصوصیات هر مرحله می‌توان دریافت که چه شعارهایی را در بر می‌گرفته است. البته این بدان معنی نیست که می‌توان دقیقاً روش روش کرد که یک شعار چند بار یا چند روز رواج داشته است. با این همه در باره برخی از شعارها می‌توان تأکید کرد که از آغاز تظاهرات تا مدت‌های سر زبان‌ها بوده‌اند. مثل انواع شعارهای ضدشاه. و برخی دیگر را به طور متناوب و در موقع خاصی بارها تکرار کرده‌اند. مثل شعارهای مربوط به ارتش. و تعدادی از شعارها نیز فقط در مدت کوتاهی مطرح بوده‌اند. مثل شعارهای مربوط به شورای سلطنت و غیره.

● ۱۲. رهبری گاه در طرح شعارها نقشی کنترل‌کننده داشته است. و با طرح شعارهای، جوش و خروش مردم را تخفیف می‌داده است. اگر به روز تاسوعاً توجه کنیم در می‌یابیم که گروه هدایت‌کننده تظاهرات، اعمال نظر شگفتی در ارائه شعارها کرد. و تا حد ممکن شعارهای ملایمی را مطرح ساخت. اما فردا که روز عاشورا بود، و مردم از مدتی پیش خود را برای آن آماده کرده بودند، رهبری به‌تبع مردم شعارها را عوض کرد. در واقع اگر رهبری از مردم تبعیت نمی‌کرد، مردم خود تغییر لازم را می‌دادند. چنان که دادند و رهبری را تابع خود ساختند. و روز تاسوعاً که همه جمعیت دمک و ناراضی و عصبی شده بودند، به عاشورائی بدل شد که جمعیت چندمیلیونی با شعار دادن دلی از عزا خالی کردند، هر چه دلشان خواست گفتند، و شعارهای ملایم روز قبل را به شعارهایی که خود می‌یستدیدند، بدل کردند. رهبری روز تاسوعاً حتی شعار معروف خمینی بتشکن - ریشه شاهو بکن را تبدیل کرده بود به: خمینی بتشکن - رهبر دور از وطن.

● ۱۳. درباره شعارهای منتشر که در این بررسی فقط جنبه مقایسه‌ئی و

فرعی داشته‌اند، باید گفت:

اولاً درصد مهمی از شعارهای غیرموزون، بیشتر از آن که بازگوی وضع مردم باشد تعیین‌کننده وضع گروه‌های خاص سیاسی است. شعارهای منثور را غالباً پیشاهنگان قیام به مردم ارائه کرده‌اند.

ثانیاً نوشتن شعار به نثر نشانه عمومیت یافتن آن نیست. چه بسا شعار غیرموزونی که از حد یک بار نوشتن بر دیوار یا پلاکارد تجاوز نکرده باشد. هر عده یا گروه یا سازمانی که راه می‌افتداده‌اند، شعارهای مختلف مکتوبي را که هماهنگ با خواست گروه بوده حمل می‌کرده‌اند. اما موضوع نسبتاً واحدی را می‌توانسته‌اند بدترکار همگانی ارائه کنند، تاسبب جذب گروه‌های مختلف مردم شود.

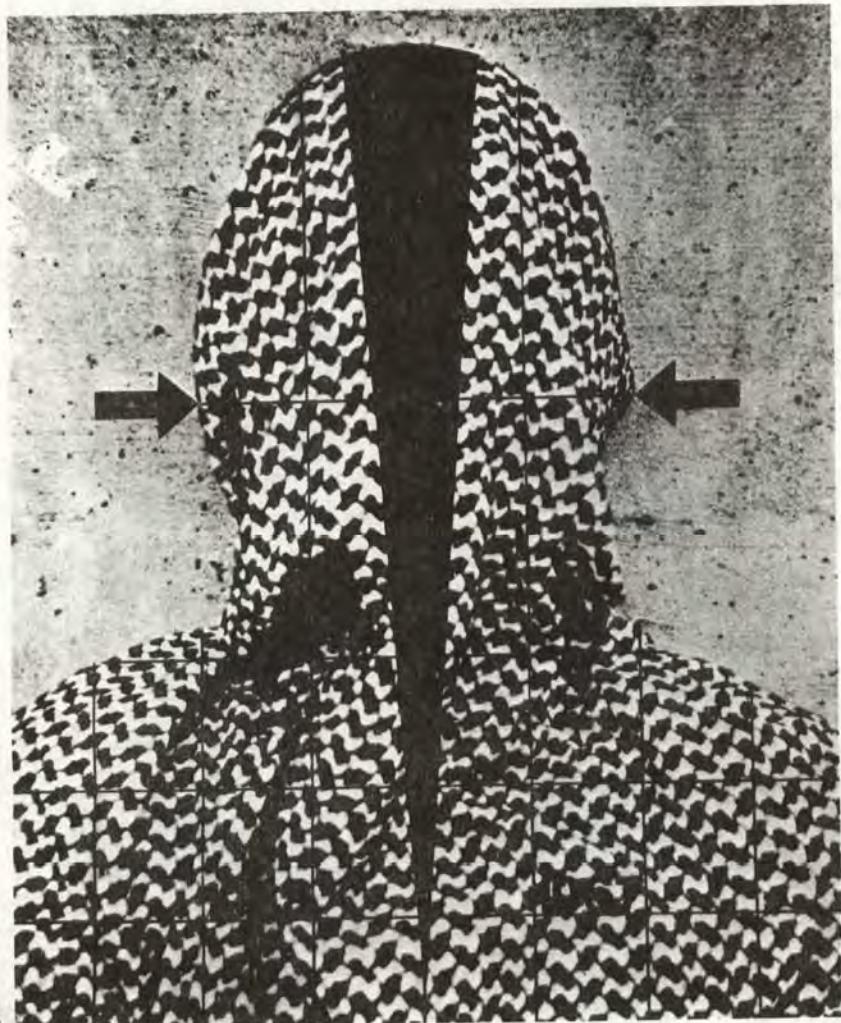
بهر حال شعارهای شفاهی عامل مؤثرتری در پیوند تظاهرات و مردم بوده است. اگرچه وجود شعارهای کتبی همراه جمعیت نیز در ایجاد ارتباط با توده‌ها مؤثر بوده است.

ثالثاً تفکیک میان شعارهای غیرموزون که مقبولیت عام یافته است و شعارهایی که منحصرأ در چند مورد تکرار شده دشوار است. و نمی‌توان آن‌ها را با توجه به روان‌شناسی اجتماعی مردم طبقه‌بندی کرد.

● ۱۴. در طی قیام گروه‌های خاص بوده‌اند که حتی یک شعار نیز نساخته‌اند، که مورد قبول مردم واقع شده باشد. و به عکس گروه‌هایی بوده‌اند که مقدار زیادی از شعارها مربوط به آن‌هاست.

شاید بتوان تصور کرد که با پذیرفتن رهبری عمومی نهضت، نیازی به ساختن شعار برای گروه‌های خاص نبوده است. اما هم تجربه گروه‌ها و هم برخورد مردم با این گروه‌ها، نشان می‌دهد که این تصور درستی نیست. شرکت در یک قیام عمومی، نه فقط مانع از آن نیست که هر گروه مواضع و استراتژی و تبلیغات خود را با توجه به مسئولیتی که نسبت به مردم احساس می‌کند مطرح سازد، بلکه به عکس ناگزیر است که به صورت مشخص و به طور فعال به‌این امر بپردازد. همچنان که گروه‌هایی چنین کردند، و مردم نیز در برابر آن‌ها بی‌تفاوت نماندند، و قضاؤت و تمایل خود را نسبت به تقاضاها و هویت و کارکرد آن‌ها ابراز کردند. و از طریق همین شرکت فعال بود که روز به روز بر تعداد هواداران برخی گروه‌ها افزوده شد. همچنان که گروه‌های غیرفعال نیز روز به روز هواداران خود را از دست دادند.

کنگره بین المللی
هربستگی فلسطین.



ده سال پیش، در چنین روزهایی، بهابتکار و دعوت دولت الجزاير، نخستین کنگره بین‌المللی همبستگی فلسطین در شهر الجزیره تشکیل شد. نمایندگانی که از کشورهای فرانسه، بلژیک، اسپانیا، هلند، ایتالیا، انگلستان، سویس، آلمان، اتریش، سوئیس، ویتنام، سری لانکا، برباد، و ایالات متحده آمریکا برای پشتیبانی از انقلاب فلسطین آمده بودند در صحبت‌ها و تصویبات خود امپریالیسم و زانده آن صهیونیسم را محکوم کردند.

سخنران اصلی کنگره ابویمار بود، که در سمت سخنگوی رسمی الفتح و رئیس سازمان آزادی بخش فلسطین سخن می‌گفت: «پیام سازمان الفتح را ابوالحسن خواند. نمایندگانی که از کشورهای مختلف سخن گفتند، بهویژه الدریج کلیور رهبر پلکان سیاه در آمریکا، نماینده جبهه آزادی بخش ملی ویتنام و نماینده نهضت‌های آزادی بخش آفریقا نقش انقلاب فلسطین را به عنوان جزئی از مبارزة جهانی بر ضد امپریالیسم مورد تأثیر و تأکید قرار دادند.

کنگره به مدت سه روز - از ۲۶ تا ۲۸ دسامبر ۱۹۶۹ - طول کشید و کار خود را در سه کمیته سیاسی، اطلاعاتی و تشکیلاتی انجام داد. در اینجا به طور خلاصه توصیه‌ها و تصمیمات کنگره، بهویژه در زمینه سیاسی، آورده می‌شود. آن گاه «پیام الفتح» به کنگره از نظر خوانندگان خواهد گذشت. چنان که می‌دانید پیش‌تر توصیه‌ها و تصمیمات کنگره در ده سال گذشته در خود منطقه خاورمیانه، و در سراسر جهان با کوششی بی‌گیر دنبال شده و به طور تمام و کمال به مرحله اجرا درآمده است.

توصیه‌ها، تصمیمات و تصویبات کنگره بین‌المللی همبستگی فلسطین:
- پشتیبانی کامل و قاطع از مبارزة مسلحانه خلق فلسطین برای آزاد کردن سراسر فلسطین.

- پشتیبانی بدون قید و شرط از هدف‌های نهضت آزادی بخش فلسطین برای استقرار یک دولت مستقل، دموکراتیک و دارای حاکمیت در فلسطین که در آن همه مردم اعم از مسلمان، یهودی، مسیحی و غیره از حقوق

* بهیاد باران و همدرسانی که از بیست و پنج سال پیش، با اراده‌نی تزلزل ناپذیر پایه‌های نهضت همبستگی فلسطین را، در بیروت، گذاشتند و چه بسا که در این راه جان باختند... «پیمان دوستی همیشه استوار است».

برابر و دموکراتیک شهر وندی برخوردار شوند.

- فقط خود مردم فلسطین بهتهائی حق دارند که درباره آینده خویش تصمیم بگیرند.

مخالفت مؤثر و محکوم کردن کلیه کوشش‌های سازمان ملل متعدد یا هر یک از دولت‌های عضو آن، بهویژه چهار قدرت بزرگ برای تحمیل هر «راه حل سیاسی» درباره مردم فلسطین.

- تقبیح و رد و مخالفت با تمام تصمیمات و توصیه‌های سازمان ملل متعدد، در گذشته و در آینده، از جمله تصمیم ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی و تصمیم ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت، با توجه بهاین نکته که سازمان ملل متعدد جز ابزاری در دست قدرت‌های بزرگ نیست و تصمیمات آن آشکارا اصول اساسی حقوق بشر و حق انکارناپذیر مردم فلسطین یعنی حق تعیین سرنوشت به دست خودشان را نقض می‌کند.

- مخالفت با هرگونه راه حل و مانور مشوّوم بین کشورهای عربی و اسرائیل مانند «فرمول روتس»^{۱۱}؛ و محکوم کردن هر اقدام و کوشش نیروهای ضد انقلابی عرب در جهت جلوگیری و برانداختن انقلاب مسلحانه فلسطین.

- صهیونیسم نظامی است نژادگرا، سرمایه‌دار، توسعه‌طلب و استعماری که جزء لاینفک امپریالیسم جهانی بهره‌بری ایالات متحده آمریکاست، که نه تنها برضد مردم فلسطین بلکه بر ضد تمام ملت‌های عرب و همه نهضت‌های آزادی بخش ملی هدایت شده است.

- مبارزة مردم فلسطین برای آزاد ساختن وطن‌شان جزء جدائی ناپذیر انقلاب جهانی بر ضد نظام یکپارچه امپریالیسم است و خواستار پیروزی و آزاد شدن ملت‌های سراسر دنیاست.

- درود کنگره به مردم فلسطین به مناسبت پنجمین سالگرد آغاز مبارزة مسلحانه، و پیروزی‌های بزرگی که بهره‌بری نهضت آزادی بخش فلسطین (الفتح) در میدان‌های نبرد به دست آورده‌اند.

- قدردانی و پشتیبانی از یهودیان پیش رو که با گفتار و اقدام خویش با دولت صهیونیستی اسرائیل مخالفت کرده و معتقد به حق حاکمیت مردم

۱۱ Rhodes formula. منظور طرح برنادوت است که در سال ۱۹۴۸ از طرف کنست برنسادوت نماینده سازمان ملل متعدد به دولت‌های عرب و اسرائیل ارائه شد. او پیشنهاد داده بود که یک دولت متعدد با شرکت اعراب و یهودیان تشکیل شود.

فلسطین - مسلمانان، یهودیان، مسیحیان و غیره - در جهت استقرار دولت فلسطین اند.

- مخالفت قاطع با هرگونه نزادگرانی، - بهویژه گرایش‌های ضد یهودی، و تأکید برابری تمام ملت‌ها و بهره‌مندی از حقوق برابر و دموکراتیک بدون در نظر گرفتن نزد و دین.

- پشتیبانی قاطع از حق آزادی آمد و رفت نیروهای سیاسی و مسلح نهضت آزادی بخش فلسطین در کلیه کشورهای عربی برای مبارزات ضد صهیونیستی و ضد امپریالیستی.

- اعتقاد قاطع به پیروزی نهانی مردم فلسطین در آزاد ساختن سراسر خاک فلسطین، با مبارزه مسلحانه طولانی که به اتکای منابع خویش و پشتیبانی توده‌های ضد امپریالیست عرب و ملل پیش رو جهان در پیش گرفته‌اند و مصممانه ادامه می‌دهند.

- نظام امپریالیستی جهانی، بدسرکردگی ایالات متحده آمریکا، که با بحرانی همه جانبه، عمیق و ناگشودنی رو ببرو شده است محکوم به‌اضمحلال و نابودی کامل است.

سراج‌جام کنگره تأکید کرد که در هر کشور بر اساس سیاست و برنامه‌های مردم فلسطین نهضتی پرتوان برای پشتیبانی از مبارزه مسلحانه مردم فلسطین به وجود آید. چنین نهضتی خواهد توانست کلیه افراد و سازمان‌های ضد امپریالیستی و ضد نزدیکی را متشکل سازد و بر ضد هرگونه ظلم و ستم، استثمار، و تبعیضات نزدی و ملی یک خط‌مشی مبارزه اتخاذ کند. هم چنین از تمام اقلیت‌های ملی ستم دیده و کارگران استثمار شده کشورهای سرمایه‌داری خواست که همبستگی طبیعی میان ستم دیدگان و استثمارشده‌گان را در سراسر دنیا عملی کنند.

پیام الفتح به کنگره همبستگی فلسطین

رفقا،

به نام مردم فلسطین و به نام نهضت آزادی بخش ملی فلسطین، الفتح، به رفقای همزمان اروپائی برای کوشش‌هایی که در پشتیبانی از مبارزه مردم فلسطین بر ضد امپریالیسم و صهیونیسم کرده‌اند درود می‌فرستم.

همچنین با اختتام از این فرصت سپاس می‌گزارم مردم فهرمان الجزایر و دولت الجزایر و جبهه آزادیبخش ملی را به خاطر کوشش‌های عظیمی که کرده‌اند تا نیروهای طغیانگر ضدامپریالیسم و ضدصهیونیسم اروپا را که نمایندگان شان در این گردهم‌آئی شرکت دارند - گردهم آورند.

اسرائیل در دورانی بوجود آمد که سرمایه‌داری بدیک نظام جهانی تبدیل می‌شد.

معنای این نکته آن است که رویاهای نهضت صهیونیستی، که جزئی از نهضت سرمایه‌داری جهانی است، شرایط عینی تحقق خود را فقط در عصر امپریالیسم یافته است.

نهضت صهیونیستی از همان آغاز کوشیده است که خود را با منافع و نفوذ سیاسی امپریالیسم در منطقه هماهنگ کند. چنان که بازتاب آن و گفته‌های تسودور هرتصل^(۱) به سلطان عثمانی دیده می‌شود: «هرگاه اعلیحضرت فلسطین را بهما ارزانی دارد، می‌توانیم به ایشان اطمینان دهیم که نظام مالی ترک را کاملاً بازسازی کرده در آن جا دیواری در برابر آسیا ایجاد کنیم و در مقابل برابریت نگهبان تمدن خواهیم بود.»

صهیونیسم همیشه و همواره کوشیده است که هدف‌های خود را در قالب منافع امپریالیستی هماهنگ کرده طرح‌های خود را با نفوذ سیاسی و امپریالیستی در مناطق عربی مرتبط کند. درواقع، امروزه اسرائیل چیزی جز پاسدار و جلوگیر منافع امپریالیستی و زیرفشار قرار دادن مردم منطقه نیست. اگر صهیونیسم را در توطئه ضد فلسطینیش به حال خود گذاشته بودند،

بسیار محتمل می‌بود که تصمیمات جهانی صهیونیسم هنوز به صورت خواب و خیال و اوهام مانده باشد. اما امپریالیسم و صهیونیسم جهانی دست اتحاد بهم دادند، و به این ترتیب اسرائیل، به عنوان قسمی از طرحی که در ۱۹۰۷ ریخته شد و به گزارش کمبل پرمن مشهور است، متولد شد. این گزارش خواهان استقرار یک دولت غیربومی بود تا ملت‌های آسیا و آفریقا را از هم جدا کرده و بدین ترتیب کنترل همیشگی منطقه حیاتی و استراتژیک خاورمیانه را بدست آورد. از این رو مبانی موافقت‌نامه سایکس - پیکو^(۲) فراهم آمد، و

۱. Theodor Herzl (۱۸۶۰ تا ۱۹۰۴) یهودی مجارستانی و بنیانگذار صهیونیسم، که در سال ۱۸۹۶ در چزومنی به نام «Der Judenstaat» («ایجاد یک دولت یهودی را بیشناهاد کرده بود.

۲. Sykes - Picot: شامل یازده نامه که در تابستان و پائیز ۱۹۱۶ به منظور تقسیم سرزمین‌های عثمانی بین دولت‌های فرانسه، بریتانیا و روسیه مبادله شد.

زمینه را برای اعلامیه بالفور در ۱۹۱۷، قطعنامه تقسیم فلسطین در ۱۹۴۸، جنگ سوئز در ۱۹۵۶، و جنگ پنجم ژوئن ۱۹۶۷ هموار کرد.
رفقا، همیشه نقش اقتصادی طبقه سرمایه‌دار یهودی - که به فرمان دارندۀ نهضت صهیونیستی است - این بوده است که کارگران فقیر یهودی را بفروشد و از راه، استثمار احساسات دینی آنان به استثمار شرایط اجتماعی آن‌ها ببردازد و بدین ترتیب منافع امپریالیستی و سرمایه‌داری را حفظ کند. و این همان چیزی است که نقشی را که نهضت ما، نهضت آزادی بخش ملی فلسطین، الفتح، باید ایفا کند روشن می‌سازد.

آزاد شدن فلسطین مآلًا مفهومش آزاد شدن یهودیان مستمند و زحمتکش زیرستم صهیونیسم است تا با ملت‌های دیگر دنیا، و در داخل فلسطین، بدون هیچ گونه تبعیض همزیستی داشته باشند.

رفقا، شرایط انقلابی دنیای امروز کاملاً مناسب و پیام‌آور آینده فرخنده است. بهرجا که نگاه کنیم، ملت‌های را می‌بینیم که بر ضد امپریالیسم و استعمار سلاح به دست گرفته‌اند، و نیز ملت‌های را می‌بینیم که آماده می‌شوند تا دست به چنین کاری بزنند و مبارزة مسلحانه بکنند.

مردم ما امروز به خود می‌بالند که همپای مردم قهرمان ویتنام در انتحار امپریالیسم کشیف آمریکا خدمتی مؤثر و اساسی می‌کنند.

مردم ما به این واقعیت بی بردگاند که امپریالیسم را فقط می‌توان با جماعتی که به بلوغ رسیده‌اند و مسلح‌ند نابود کرد و تنها راه رویاروئی با ماشین جنگی امپریالیسم، جنگ توده‌ئی و خلقی است یعنی دگرگونی و تبدیل مردم به کانونی انقلابی و مسلح به آگاهی سیاسی، و استفاده از استراتژی جنگ طولانی تابتوان بر برتری تکنولوژیکی امپریالیسم و استراتژی برق‌آسای آن فایق آمد.

امروز، ما پنج سال پس از آغاز مبارزة انقلابی خویش، توانسته‌ایم کارهای بزرگی بکنیم، که مهم‌ترین آن‌ها توفیق ما در مقاعده کردن مردم فلسطین و اعراب است به این که استعمار نمی‌تواند ملت‌ها را برای همیشه به‌اطاعت و تسليم ودادرد، و تکنولوژی نمی‌تواند انسان را شکست دهد و همزیستی مسالمت‌آمیز با استعمار استیباھی بس بزرگ است.

مردم ما از همان زمان نقش و وظایف خویش را در انقلاب جهانی بر ضد استعمار و صهیونیسم پذیرا شده‌اند.

امروز می‌توانیم اعلام کنیم که جنگ الکرامه در ۲۱ مارس ۱۹۶۸، منجر به استقرار پایگاه‌های اساسی ما در اغوار، در اردن، شده است. امروز، پس از حدود دو سال، می‌توانیم اعلام کنیم که هسته مرکزی ارتش خلق فلسطین ایجاد شده و درحال رشد و گسترش است، و سال آینده تغییری محسوس در موازنۀ قدرت پدید خواهد آورد. هشدار دایان در ۱۵ ماه مه به صهیونیست‌ها، که از آن‌ها خواسته گورستان‌های خود را در انتظار جنگی به مراتب خونین‌تر از جنگ ۵ زوئن ۱۹۶۷ بزرگ‌تر کنند، بدین معنی با گذشت زمان به حقیقت خواهد پیوست.

می‌گویند مذاکرات چهار قدرت بزرگ مسأله فلسطین را حل خواهد کرد. ما اعلام کرده‌ایم و بازهم اعلام می‌کنیم که مسأله فلسطین را نمی‌توان در مسکو یا واشنگتن یا هر پایتخت دیگری در کشورهای عربی حل کرد. رزمندگان آزادی در اغوار و خلق مبارز ما حق و توانانی حل این مسأله را چنان که باید دارند، و آن ریشه کن کردن صهیونیسم و امپریالیسم و نهادهای اقتصادی آن‌ها است.

رفقا، وظیفه‌ئی که ما و شما بر دوش داریم از پرافتخارترین و انسانی‌ترین وظایف است. دیگر روشن شده است که انقلاب دنیا بر ضد استعمار اجتناب ناپذیر است. مبارزه و پیروزی نهانی ما در فلسطین، پیروزی همه رزمندگان آزادی و همه مردم ستمدیده و استثمار شده دنیا خواهد بود، درست هم چنان که پیروزی انقلاب ویتنامی‌ها پیروزی همه ماست. ما به همه شما درود می‌فرستیم و امیدواریم که این گردهمائی بهترین دستاویز رویاروئی و ریشه کن کردن استعمار و صهیونیسم را، برای استقرار یک دولت پیشو و دموکراتیک فلسطین، روشن کند.

ترجمۀ رامین شهروند



آمریکا:



جامعه مجانین

نوشته هنری میلر

ترجمه هما ناطق

انگار ما را فقط برای کشتن خلق کرده‌اند. به عنوان کشور رهبر، ما به باقی جهان آموخته‌ایم چگونه یکدیگر را نابود کنند و ترو خشک را باهم بسوزانند. سفر به‌ماه چند صباحی توجه مردم را به‌خود جلب کرد. اماً به‌زودی احساس کردند که این تجربه مصلحت عمومی را در بر نداشت و بی‌ارتباط با منافع پنتاقون نبود. بدین معنا که در آینده نزدیک ما دیگر محتاج اونیفسورم نظامی و سنگر و تیراندازی خواهیم بود. کافی است بر صندلی راحتی لم بدهیم و از هر نقطه که باشیم کشтарها را هدایت کنیم. کشتار در صندلی راحتی! دیگر نیازی به‌سرهنگان، دریاداران و دارو DSTه هاشان نیست. هر مردی، هر زنی، هر کودکی بمب فی‌نفسه است.

وقتی می‌گوییم پای ما لب گور است، این گفته تنها شامل حال ما نیست، شامل کسانی هم که از ما تقليد می‌کنند هست. ما همه باهم نابود خواهیم شد. شاید تنها چند قبیله ابتدائی و تعدادی از جانوران وحشی جان بدر برند. تردیدی نیست. ما امریکانیان که تعیین کننده جوامع‌ایم، دیگر قادر به راه اندختن این کشته نیستیم. هر فکر تازه‌ئی که می‌خواهیم پیش ببریم، بهشدت ما را به عقب برمی‌گرداند.

ما از همان نخست، سرو کارمان با دزدان، جنایتکاران و سیاستمداران فاسد بود. کدام وقت دوره‌ئی شکوفا، منزه و سعادتمند شناختیم؟ تا آنجا که من به‌خطار می‌آزم، هرگز! از همان کودکی آنچه به‌گوشم خوردنام «تامنی هیل»‌ها بود. از همان

کودکی شاهد بودم که چگونه پلیس برافروخته مانند فرازهای باسابقه، مردم بی دفاع را در «میدان اتحاد» به گلوه می سست. از همان کودکی افرادی که به عنوان «قهرمانان» ملی به ما می شناساندند یا دریادار «دنوی» احمق بود و یا قدری روزولت. هرگز سخنی درباره «امریسون» و یا «تورو» و یا «وینمن» نشنیدم. کسی از «ال. جنینکس» راهزنی که هم زندان «او هنری» بود و او را به نوشتن واداشت، یاد نکرد. در نزدیکی خانه من یک کتابخانه عمومی و یا یک کتابفروشی بود. من واژه «فرهنگ» را وقتی کشف کردم که در سان دیگو، با اماگلدمان، آثارشیست معروف، آشنا شدم و به کمک او از مارک توین به نیچه رسیدم.

در امریکا تنها معاونین ریاست جمهوری نیستند که تجلی حماقت کامل اند. بیشتر مردم این مملکت همین طورند. طی این همه قرن، کی ما توانستیم، نویسنده‌گان بزرگ، نقاشان بزرگ، موسیقیدانان بزرگ بهجهان عرضه کنیم. البته در این ملک بر شمردن اسمی کلاه برداران بزرگ آسان‌تر است. همین تازگی‌ها، ما شاهد یک خیمه شب بازی تحت عنوان واترگیت بودیم. اگر واکنش مردم را معيار قرار دهیم، این توهم به وجود می‌آید که سیاستمداران ما فقط دچار «اشتباه» شده‌اند. اما هرگز دست به جنایت نیالوده‌اند. واکنش ما طوری بود که انگار ماموق شده‌ایم فساد را برای همیشه ریشه کن سازیم!

هنگامی که لینکلن قانون آزادی بردگان را اعلام داشت، ما گمان بردیم که بردگه‌داری هم از میان برداشته شد. در آن روزها به خیال کسی نمی‌گنجید که در ایالات شمالی زاغه‌های سیاه‌نشین برپا گردد و تبعیض نژادی با مسائلی به مراتب حادتر از آنچه ایالات جنوبی به‌خاطر داشت. جلوه‌گر شود، وانگهی ما به دنبال بردگان سیاه، بردگان سفید هم آفریدیم. بردگان عصر صنعت، «کو - کولوکس - کلان» هنوز هست، مافیا هنوز هست: اما: البته ما هنوز برنامه یهودی کشی نداریم، اما یهود آزاری بهمان رونق سابق برقرار است.

به حقیقت، علی‌رغم نقطه‌های مترقبی، ما بهمان میزان کوتاه‌فکر، انباشته از پیش‌داوری و تشهی خون هستیم که همیشه بودایم کافی است. نگاهی بهارش و به بتاگون بیفکتیم تا لرزه به‌اندامان آفند. همین جنگ آخرین، جنگ ویتمام، چه عمل ناشیانه‌ئی! تیمورلنگ و آتیلا را هم نمی‌توان با هیولا‌هایی که ما به‌صلاح اتمی و نایالم مجهز کرده‌ایم، قیاس نمود. اگر هیتلر آدمکش بود، پس ما چه هستیم؟ ما که از اول پایه کار را بر کشتار نهادیم. گفتیم که هر که از ما نیست کشته است، چه سیاه پوست چه سرخ پوست، چه مکزیکی و چه دیگران. تلویزیون و سینمای ما هم در همین کارند. کودکان درحال تعماشای جنایت، تجاوز، شکنجه، و ابلهانه‌ترین، عقب‌مانده‌ترین و وحشیانه‌ترین اعمال، بزرگ می‌شوند. یعنی با مظاهر پیشرفت‌های مقدس و ملی ما! و ما در شگفتیم که چرا ملت امریکا بیش از بیش و از هر سو درحال متلاشی شدن است. من صمیمانه می‌کوشم تا جنبه‌شی از تمدن امریکانی بیابم و تحسین کنم، اما نمی‌یابم. زندان‌های مادخمه پلیدی هاست! مدارس

صلدی‌های آموختن... آموختن چه؟ در عصر ما معلم از شاگرد می‌هراشد، هر کس از چیزی می‌هراشد، حتی از میکروب! شب‌ها کسی جرأت ندارد بدون سلاح خانه‌اش را ترک گوید. در واقع گردنش شبانه در خیابان موجب سوء ظن است!

چقدر این ضرب المثل بر زیلی به جاست که: اگر قرار باشد مدفوع هم خرید و فروش شود باز فقرا بدون مقعد خلق خواهند شد. امروز حرف روزمره مردم درباره مواد مخدر و امراض مقاربی است. نوجوانان ما در سینین کم بهاین بیماری‌ها گفتار می‌شوند و میزان درصد بیماران خارق العاده است. مواد مخدر و الكل نیز به همچنین ما یک ملت مسموم هستیم. حتی مادر بزرگ‌ها هم معتماند!

من در بیست و یک سالگی به واشنگتن رفتم تا جلسات کنگره را از نزدیک ببینم. می‌دانید چه دیدم؟ یک نف دانی. همه در حال جوییدن توتوون بودند. چه منظره‌تی. یک مشت افراد بی‌فرهنگ، پاهای روی میز، در حال سرکشیدن بطری عرق و مست مست! برخی چنان مست بودند که قادر نبودند روی پای خود بایستند و دو کلمه حرف معقول بزنند. با خود گفتم: این‌ها هستند نمایندگانی که ملت ما را معرفی می‌کنند. این‌ها را باید گرفت و مثل خوب پرت کرد تا زیاله دانی. و از آن روز تا کنون هرگز رای ندادم. این خاطره از شصت سال پیش بود. امروز هم به استثنای «تف دانی» هیچ چیز عوض نشده است. فقط تف دانی از مدد افتاده است.

اگر اخبار تلویزیون را نگاه کنید، حتماً متوجه می‌شوید که اینان قادر به تفكیک مسائل از یکدیگر نیستند. مثلاً نخست خبر زلزله و حشتاتک را در نقطه‌منی دور دست پیش می‌کنند، بلا فاصله بهیک ماجراهای ناجیز هم جنس بازی در آلمان و یا انگلستان می‌بردازند. بعد نوبت بهورشکستگی یک باشک، کشتار یک ده، فاقحان هروئین و کوکائین می‌رسد و اخبار آخرين ساعت دوباره اختصاص به خیمه بازی رهیان ما در واشنگتن دارد. در تمام طول این گفتار، حالت گوینده تلویزیون، عبوس، آمیخته با بلایت و بی‌تفاوی عمیق است.

اینست آموزشی که جوانان ما می‌بینند. آنچه در مدارس می‌خوانند نه منظر ثمر است و نه آنان را برای مبارزه در این جهان آماده می‌سازد. اگر برنامه آموزشی ما ذره‌تی با واقعیت‌های اجتماعی مطابقت داشت، می‌باشد نخست به جوانان ما فن جنایت، فن نظامی، بوکس بازی، جudo و کاراته می‌آموخت. می‌باشد به آنان می‌آموخت چگونه با وجود آسوده دست به کشتار زند و چگونه برای سرگرمی انجیل بخوانند، می‌باشد به آنان می‌آموخت، چگونه عرق بخورند، چگونه حشیش بکشند، چگونه دمار از روزگار دیگری برآورند چگونه بمب بسازند و بر سر انقلابیون جهان بزینند، چگونه دمار از روزگار دیگری برآورند. چگونه به دختران و زنان و مادر بزرگ‌گان تجاوز کنند. و چگونه در زمانه‌نی مانند زمانه ما زنده بمانند. و گرنه از مطالعه داستان «ایوانه‌و» و «پیر دو ونیز» چه حاصل؟

مردم زمانه ما به همان میزان ابله و بد خلق و کثیف و پست هستند که مردم زمانه ملکه الیزابت با این فرق که ما شکسپیر، دریک و رالی نداریم.

از تاثیر امروز چه بگوییم. نقش ما امریکاییان در قیاس با اروپا و حتی آسیا هیچ است. «راک اندرل» که نشد موسیقی. نمایشنامه‌هائی که در برادر او به روی صحنه می‌آید که نمایشنامه نیست. ما تئاتر - برای «مردم» نداریم. به عنوان مثال در آلمان - اگرخواهیم جای دیگر را مثال بزنیم - هر شهری تماشاخانه و تالار آپرا و سالن کنسرت خودش را دارد و دولت به هنرمندان این تأسیسات کمک می‌کند. ما امریکایی‌ها بول داریم - خیلی هم داریم. اما برای ساختن بمب، زیردریائی، جاسوس بازی و برای هرجمه جنبه تخریبی دارد. ما هرگز بول برای فرهنگ و آموزش و یا ریشه کن کردن فقر نداریم. در این ملک که مثلاً ترورتمدیرین کشور روی زمین است، هزاران و هزاران نفر از غذاهایی که برای سگ و گربه ساخته‌اند، تغذیه می‌کنند. گفتم هزاران اما چه می‌دانم شاید هم میلیون‌ها نفر باشند.

در باره قوای «نجیب» انتظامی ما که قاعده‌تاً حافظ امنیت ماست. چه می‌شود گفت. چه جنایت‌هائی که مرتکب نشده‌اند. چه نفرت و چه بی‌اعتمادی که بر زینگیخته‌اند. در باره این‌ها دقیقاً باید گفت که فاسدند. اما «قهرمانان» ما را فقط باید در محیط ورزش جستجو کرد. فعلًاً نام قهرمان، «ملی» ما محمولی کلی است. فردا شاید توب انداز مسابقات بیس بال باشد. قهرمانان حقیقی ما را کشته‌اند. روانه گورستان کرده‌اند. تعداد قهرمانان خاموش ما بسیار است. در این جامعه مقاومت براه نیکی خطرناک است. زیرا ما فقط امریکایی یقه سفید انگلوساکسون و پرووتستان یعنی دیویسریتی که از آفریدگان شب است، تربیت کرده‌ایم. نوعی انسان هر دنبیل! کشورهای دیگر هم دیکتاتورها و انقلابی‌هائی دارند که دست به اعمال وحشتناک می‌زنند، اما فقط امریکایی (صدرصد خالص) است که با قیافه حق بجانب و دغلکار خطأ می‌کند. یاد ویتان که می‌افتم استفراغم می‌گیرد. اما هنوز هستند کسانی که بر سریازان ما لقب قهرمان می‌دهند. پناه بر خدا.

این همه ابهام وابن همه دوروئی را فضایی از سوهنن کلی پوشانیده روزنامه را که ورق می‌زنیم از قبیل می‌دانیم که همان حوادث دیروز و پریروز تکرار شده‌اند. اما هرگز در مقابل این جنایات، کسی بشهودارها، فرماندارها، روسای بانکها و رهبران مذهبی ظنین نمی‌شود. در حالی که در این جامعه اعلی و ادنی مردم به یک میزان به افکار جنایت‌کارانه مجهزند. کودکان هم آدم می‌کشند چون حوصله‌شان سر می‌رود. رهبران می‌گویند آن‌ها قصد آدم‌کشی نداشتند می‌خواستند کشته بگیرند، در امریکا جنایات حرقوئی بیش از بیش در کاهش است و قتل از روی خونسردی و بدون علت هر روزافزایش می‌یابد. به اعتقاد من ما از رومیان در زمانه خودشان هم بدتر هستیم در روم قدیم تنها امپراتوران و نجباً بیمارگونه رفتار می‌کردند. اما در امریکا شهر وندان هستند که این چنین‌اند، وضع ما بدتر است چون شامل کودکان هم هست. کودکان امریکایی از بزرگترها هم بدترند. چرا ستاره اقبال‌شان کور بود؟ در این جامعه همه حرفوها به فساد کشانیده شده؛ طبیب و وکیل و استاد و قاضی و همه را می‌توان «خریس». بول است که قانون ساز است. باقی همه

خاموش‌اند. ناقی به تماشای فجایع یکی پس از دیگری نشسته‌اند و مژه برهم نمی‌زنند. سخن گفتن از مردم امریکا، سخن گفتن از آن سیمرغ جاهلی است که هیچ نمی‌شود، هیچ نمی‌بیند، هیچ حس نمی‌کند، و هیچ نمی‌گوید. در همه حال بوى تعفن مى‌دهد. بوى بى طرفى و بى تفاوتى بوى آنکه مى‌گوید: «مواطبه خودت باشد، برو بدرک، گورتو گم کن. تصور نکنید، من که این سطور را مى‌نویسم، از آنچه در سایر ممالک بهنام این و یا آن اصول فکری مى‌گذرد، بى خبرم.

در امریکا افتخار ما به این است که کشور دو حزبی هستیم. اما به حقیقت آنچه در اینجا حاکم است نظام هرج و مرج است. اغتشاش سایر ممالک معمولاً به خاطر مشوش بودن کارهاست. اما در عالم قیاس اغتشاش هیچ کشوری به پای ما نمی‌رسد. رهبر این اغتشاش مردی است که به اصطلاح منتخب مردم است. با معنا این که برای انتخاب شدن باید میلیون نفر ما فقط حق انتخاب دونفر را داریم نامزد ما یا باید دموکرات باشد یا جمهوریخواه یک فرد مستقل هیچ شانسی ندارد. دموکرات و جمهوریخواه هم شانس ندارد، مگر اینکه در خلوت حافظ منافع خودش باشد و نه منافع ملت. میلیون‌ها دلار خرج می‌کنند تا یک احمق، یک حقده باز و در هر حال یک عروسک مطبع خیمه شب بازی را انتخاب کنند و نام این شیوه کار را می‌گذارند شکل دموکراتیک حکومت! صدرحمت به یک دیکتاتور با گذشت.

اگر کسی عقلش درست کار کند، هرگز هوای ریاست جمهوری امریکا بسرش نمی‌زند. چون اگر در حین انجام مأموریت کشته نشود، آنقدر فرسوده می‌شود و کار سنگین بر دوش می‌کشد که در آخر کار بپرتو و غمگین‌تر آغازه تر - بیرون می‌آید. اگر جان سالم بهدر برد، بیست سال از عمرش کاسته می‌شود. و حتی اگر هم بخواهد نمی‌تواند به زندگی قبلی بازگردد. او دیگر مهره‌ای است در دست منافع گوناگون، حریص است و تشنه بهخون.

در این صورت خواهید گفت پس انقلاب در امریکا اجتناب ناپذیر است. نه در امریکا نیست. به قول خودشان شانس با ماست. با همه بدختی‌ها، تنگگاهها، ملت ما یک شستشوی مفری کامل و عمیق شده است. به طوری که هرچه به او تحمل کنند می‌پذیرد و تحمل می‌کند. و اگر فکر اعتراض و نجوا و شکایت به سرش بزند، پلیس آماده است تا او را سرجای خود بنشاند ما مثل تزارها، برای خودمان فراق‌ها و شکنجه‌گران و جباران ویژه تهیه دیده‌ایم.

هنگامی که نیکسون را بخشیدند، اندکی جنجال برپا شد. در امریکا فقط اقلیتی معتقد بود که می‌باشد او را روانه ندامنگاه و یا اطاق گاز کرد. بدون تردید نیکسون یک شخصیت استثنایی است. نه فقط به خاطر خودخواهی و لجاجت و دغلکاری - بلکه به خاطر پیروزی که بدست آورد. پیروزی در جنایت. و ما بدون شک شخصیتی بمانند او نخواهیم داشت دفعه دیگر همزاد او را جایه‌جا خواهند کشت.

از آنچه تا کنون گذشت ممکن است چنین تصور بشود که در این مملکت نفرین

شده، من هرگز به چیزی دل نبسته‌ام. چنین نیست. درمیان این پست‌فطرتان، من هم جداگانه قهرمانان خودم را داشته‌ام. از آن جمله: «جون براون» آن شورشی فیلیپینی که تا پای جان با امریکا مبارزه کرد. و یا اماگلدمن آنارشیست که مرا با دنیای فرهنگ آشنا کرد؛ و ابورگارد که در «غنا» شناختم و در همانجا به زندان افتاد... مالکوم ایکس، مارتبین لوتر خواننده سیاه... لورل و هاردلی و دیگران. همچنین من به مناظر کوهستانی امریکا... به آریزونا، به سرخ‌بوستان، سینمای صامت... عشق می‌ورزم. ستارگان سینما مانند جین هارلو و گرتاگاربورا دوست دارم.

افراد و اشیاء این مملکت همیشه متغیر نبوده‌اند. مردان و زنانی هم داشتم که نه احمق بودند و نه نژادبرست. شخصیت‌های نظری بوجین و بوس وچ. و هلمز داشتم که حقیقتاً به آزادی بیان و عدالت بیش از هر چیز معتقد بودند. اما نامشان بر سر هر گوی و بام نماند. نه. این ملک آن «سرزمین آزادی و دلاوری» نیست که مهاجر پیر خوابش را می‌دید حتی امروز هم بازارکو. کولوکس کلان و فاشیسم پررونق است. نه. این جامعه از سلامت سرزمین بالی و تاهیتی برخوردار نبود. امکانات ما محدود بود. در اینجا هرگز موقعیت انقلابی پیش نیامد. تنها زمانی که ما به انقلاب نزدیک شدیم، دوره واشنگتن بود.

در اینجا هر خبری و سیله‌ئی برای مسخره بازی و سودجوئی است. رهبران ما همواره از جنبه‌های منفی و هرچیز پشتیبانی می‌کنند. یا مدافع دیکتاتورهای فاشیست هستند و یا مدافعان حکومت سرهنگان. سیاست خارجی ما همیشه فاجعه‌انگیز است. برای مردم کوچه و بازار تفاوتی میان یک سوسیالیست و یک هرج و مرج طلب نیست. ما هرگز شهامت نداشتم آثار کروپتکین را به معلمانت خود توصیه کیم. جوانان ما با چهره مردان صادقی همچون ویس به کلی بیگانه‌اند. جوانان ما نسبت به سیاست کاملاً بی‌تفاوت‌اند. شخصیت‌های محبوب آنان عبارتند از بازیکنان فوتبال و باسکت بال، نوازنده مجنون رک اند - رل، گانگسترها و افرادی از این قبیل. آل کایون آن راهزن معروف را دوست ندارند چون زیاد انسان بود.

هیچ چیز رکود جامعه ما را بهتر از «به‌اصطلاح» عصیان نسل جوان بازگو نمی‌کند. در قیاس با مجوسان عهد باستان جوانان ما بهمنزله شیرخوارگانی هستند که در جنگل گم شده باشند. سرچشمه الهامات آنان تغذیه روحی آنان مواد مخدر و الکل و رک اند - رل است: اینان علیه همه چیزند و هیچ کوششی در راه تغییر هیچ چیز نمی‌کنند. حتی اگر لیاقت شورشیان عهد باستان را هم داشتند، می‌توانستند این جامعه را از امروز به‌فردا تغییر دهند.

هر نهضتی که با می‌گیرد - چه خوب و چه بد - در نطفه حفه می‌شود. آنچه امروز خشم ما را بر می‌انگیزد ممکن است فردا جزو زندگی روزمره ما درآید. همچنانکه امروز رواج آدمکشی همان اندازه است که رواج شد. ما، مظہر بزرگترین قدرت بلیسی، بزرگترین قوای گانگستری بزرگترین انبارهای اسلحه، بزرگترین رقم آدم کشی، بزرگترین مرکز فساد، بزرگترین قشون فواحش،

بزرگترین زندان‌ها (و بدترین آن‌ها) بزرگترین بیمارستان‌ها (و وحشتناک‌ترین آن‌ها)...
مقام اول در همه چیز، بهترین، بزرگترین عظیم‌ترین و ترین و ترین... و
پسوندهایی که مفهوم خود را از دست داده‌اند.

در جامعه ما ماقیا و جوانان آدم می‌کشند فقط برای اینکه راحت بشوند. ما از
مورمون‌ها و نظریارشان چیزی کم نداریم. آش شله قلمکاری است. معاونین ما مثل
کبوتر دائمًا در حال پرواز از این کشور به‌آن کشور تا صلح برقرار کنند. و همزمان،
همکاران‌شان در جلسات کنگره مشغول فروش اسلحه به‌هرکه از راه می‌رسد هستند و
آماده‌اند که به‌گونه پستی و دغلکاری تن در دهند. ما در معرض اختناقیم. نه توسط
چین و یا سوروی. بلکه توسط کشورهای کوچکی که داری مواد اولیه‌اند و ما به‌آن
محاجیم.

اندکی تامل کنیم. می‌خواهم چند کلمه در باره دو تن از «قهرمانان» خودم که در
سطور قبیل فراموش شد، بنویسم. یکی از آن دو «آل - جنینکس» است. او قبلاً عضو
گروه جیسی جیمس بود. او همان جوانکی است که به قطارها و دلیجان‌ها حمله می‌برد و
دستبرد می‌زد و اعتراف داشت که با سلاح خودش چهل نفر را (البته برای دفاع
از خود) از پای درآورده است. ال جنینکس چند سالی در زندان اوهایو بسر بردا. در بند
با «او. هنری» آشنا شد و او را تشویق به انتخاب مسیر ادبی نمود: خودال جنینکس هم
در سال‌های آخر عمر، اولین و آخرین اثر خود را با نام «در سایه‌ها با او. هنری» انتشار
داد. اثری که به مراتب از همه آثاری که او. هنری نوشته است، برجسته‌تر است. محبت
من به او از این روست که وقتی پر زیدن روزولت او را بخشید. او مدت‌ها به دنبال
دوست و هم‌بند خود گشت و دریافت که دوست او با نام مستعار «او. هنری» نویسنده
مشهوری شده است. آن دو بهم رسیدند و سال‌ها دست در دست در خیابان‌های
«برادوی» گشتند می‌زدند. هر یارکه ال جنینکس به آشایان او هنری معرفی می‌شد و از او
می‌پرسیدند از کجا سر درآورده. ال جنینکس با مهربانی و صراحت جواب می‌داد: «از
زندان اوهایو». و البته این پاسخ دوست او را سخت معدب می‌کرد. سال‌ها بعد کتاب
ال. جنینکس توسط بزر ساندرار شاعر و نویسنده نامدار فرانسوی که منهن ساخت
دوستش دارم به فرانسه که ترجمه شد. خواستند حق التالیف را به مؤلف بپردازند. و
جنینکس را پیدا نکردند. کار به جانی رسید که ساندرار شخصاً برای یافتن او و برای
پرداخت حق الزحمه به امریکا آمد. این کار به گفتن آسان است و در عمل دشوار. زیرا
پس از ماه‌ها جستجوی بی‌حاصل ساندرار تصمیم گرفت که به پاریس بازگردد. شب قبل
از سفر ناگهان سرو کله. جنینکس پیدا شد. آن شب به میخوری و گفتگو و داستان
سرائی گذشت و هنگام وداع، جنینکس اسلحه خود را که با آن چهل نفر را کشته بود
به ساندرار داد. بعدها ساندرار بهمن گفت:

«جنینکس سومین راهزنی است که سلاح خود را بررسی یادگار بهمن بخشیده
است».

قهرمان دوم من هم به طرز عجیبی در ارتباط با ساندرار است. منظورم «جون - بل

- جونز» قهرمان جنگ ۱۸۶۲ است. ساندرار ۱۲ سال از زندگی خود را در جستجوی این مرد سپری نمود تا کتابی درباره او بنویسد. برای یافتن ال کاپون و دیگران هم همین کار را کرد. از این طریق بود که من در سفر جونز به رویه آگاه شدم و دانستم که او چگونه به خدمت ملکه کاترین درآمد واضح است که من در کتب تاریخ خودمان هرگز چیزی در این باره نخوانده‌ام...

تها خصلت شایسته‌ئی که جامعه امریکا داراست، آزادی بیان است شاید در هیچ کجا دنیا من نمی‌توانستم درباره مملکت خودم این حرفها را بنویسم. با این حال این آزادی هم صد درصد نیست. در اینجا برای جلوگیری از افشای حقایق هزاران راه است. همچنان که برای هنر پیشه شدن باید بهانی پرداخت. تویینده جسور و بی‌پروا هم باید بهانی پردازد. من با گرسنگی کشیدن و سانسور شدن این بها را پرداختم. در شصت سالگی بود که توانستم حسابی در بانک بگشایم. اینکه می‌گویند اگر در نظام هیلتون زندگی می‌کردم شکجه می‌شدم و کشته می‌شدم، گرهی از کار ما نمی‌گشاید. در این جامعه سانسور بهشکلی برقرار است. تنها کسانی که بر مسند قدرت تکیه دارند قادرند از خود دفاع کنند همانطور که قبلًا گفتم، نیکسون مردی بود که هرچه خواست کرد. صادقانه بگویم. می‌دانم چگونه می‌توان از روی کار آمدن نیکسون‌های دیگر جلوگیری کرد. ما اصلاح نشده‌ایم. سیاست در این ملک همان اندازه با دروغ آمیخته است که بود. بدتر از همه این که گویا خیال عوض شدن را هم نداریم. از دست هزاران کشیش گیسوبلند، همچون بیلی گراهام هم کاری ساخته نیست. برخی رمالان معتقدند که اگر قرار بر اصلاح باشد، اصلاح جهان از امریکا شروع خواهد شد. ایکاش چنین باشد. سخنان من هرچه تلغی و ناگوار جلوه کند، اما من از امریکا و امریکائیان متغیر نیستم. اگر می‌گوییم تاریخ ما یک ناکامی مطلق است، می‌توانم همین گفته را درباره دیگر کشورهای متبدن هم تکرار کنم. همان طور که در بالا اشاره کردم، نمی‌دانم باور کنم که در این سرزمین با عظمت کسی بگوید:

«ما به آنجه هستیم خرسندهیم، چرا باید تغییر کیم». این الفاظ برازنده یک فرد متبدن نیست. در میان ملل متبدن، من ملت امریکا را فرسوده‌تر و ناخرسنده‌تر از همه می‌بینم. ملت احتمی می‌بینم که می‌خواهد جهان را با تصوری که خود از جهان دارد تغییر دهد. با این خیال احتمانه که در کار اصلاح جهان است، به فکر تغییر جهان می‌افتد. اما به حقیقت جهان را مسموم می‌کند، به نابودی می‌کشد. صد سال پیش واترویتمن شاعر امریکائی به همین نتیجه رسیده بود از ما به عنوان «جامعه مجانین» یاد می‌کرد. شاید ویتمن بزرگترین مرد امریکائی امریکا بوده باشد. این است آنچه او صد سال پیش نوشت:

«امریکائیان عزیزم، ادامه بدھید، با تمام هوا بتازی. همه درها را به روی هیجان بول و سیاست بگشایید. بچرخید تا دنیا بچرخد. آن سرعتی که شما در پیش گرفته‌اید راه بازگشت ندارد. اما دست کم مجهز شوید. در ایالات کهنه و نو هزاران تیمارستان فراهم آورید. زیرا شما در راه ایجاد جامعه مجانین هستید».

گذار از دیکتاتوری به دموکراسی



حقوق بشر و
تضمين بين الملل

به آن تجاوز می کرده حرمت بگزارد؟
در این اندیشه آرماندو اوریب
(Armando Uribe) پیشنهادهای شجاعانه
و در عین حال واقعیت‌پنهانی را مطرح
می کند که دو بناهندۀ شیلیانی، یعنی
رافائل گوموسیو (Rafael Gumucio) و
ژاک شنچول (Jacques Chonchol) در
آن سهیم‌اند. بدلیل عمومیت دامنه این
من، جای امیدواری است که بتواند
واکنش حقوق‌دانی را که
تفصیلهای شان، پیشنهادهای آرماندو
اوریب را غنی‌تر می‌سازد، برانگیرد.

همیشه بر واپسین تشنجهات
ناگهانی احتضار دیکتاتوری، نشان
خشنوت نومندانه صاحبان قدرتی که در
خدمت به خود کامگی کوششی درنده‌وار
و حشیانه کرده‌اند، آشکار است.
برایانی رژیم جدید خیلی وقت‌ها به نوبه
خود از ریاده‌روی‌هایی که هر چند قابل
درک و تیز باز قابل محکومیت است،
خدشه‌دار می‌شود. آیا امکانش هست که
انتقال از حکومت نامشروع به حکومت
قانونی، منظم‌تر صورت گیرد و رژیم
جدید بیشتر مجال داشته باشد که
به حقوق پیش (که رژیم پیشین ساخت

شیلی دو بحران بزرگ از سر گذرانده است که هر یک از آن‌ها می‌تواند ملتی را از جا بکند: یکی نابودی دولت آن و دیگری از هم پاشیدن جامعه مدنیّش که پایه آن [دولت] بود. خونتا [پیشوشه و نظامیان دیگر]، تفرق مردم شیلی را تشدید کرده است. کودتا دولت را منهدم کرده و جامعه ملی بی‌ملیت شده است، و از میثاق مدنی خبری نیست. بر عکس، قدرتی سرکوبگر حاکم است.

در واقع، دیکتاتوری رژیمی است که در آن دستگاه فشار جای دولت را می‌گیرد، بی‌آن که حدود قدرتش تعريف شناخته شده‌ئی داشته باشد و یا این که حقوقی را که در مقابل آن [قدرت] بتوان برای خود قائل شد ارزیابی کرد؛ و این قدرت، به عیب می‌کوشد که زیر فشار خشونت خود را قانونی جلوه دهد. سیاست خونتا در مورد کار و اقتصاد بر مدل ظاهرآ لیبرالی استوار است که در آن حقوق افراد و جامعه «یاوه‌ئی است سوار بر اسب چوبی» (عبارت بتنمای).

برطبق طرح جدید ژنرال اگوستو پینوشه درباره آموزش، تعلیمات پایه – یعنی تنها تعلیماتی که اکثر شیلیانی‌ها خواهند دید – محدود می‌شود بهخواندن، نوشتمن، چهار عمل اصلی و تاریخ شیلی، که در پرتو اصول خونتا تفسیرش کرده‌اند. برنامه سیاسی مطرح شده در قانون سیاسی‌ئی که هنوز در خفا بررسیش می‌کنند، در پی تثبیت مرحله انتقالی است، مرحله‌ئی که گونی پایان‌نایدیر است. [انتقال] بهسوی چه چیز؟ جواب می‌دهند: بهسوی دموکراسی، اما یک دموکراسی اقتدارطلب، بی‌شخصیت، تکییکی شده.... خلاصه آنقدر صفات بر آن بار شده که [تنها]، اشتباه لبی آفای پینوشه نام اصلی آن را فاش کرده است: «دموکراسی توتالیتر». آن‌ها نه از منطق باکشان هست و نه از عقل.

بنابراین دیگر جامعه‌ئی شیرازه‌دار وجود ندارد. این جمهوری قدیمی قاره آمریکا، در ۱۹۷۳ دموکراسیش را از دست داده، و از آن پس، بی‌نظمی جامعه تاریخی کشور را از بین دو شقه کرده است: در یک طرف کاست «دللان» هست که کشور را حراج می‌کنند؛ و در طرف دیگر بقیه کل جامعه، تاریخ و آینده آن.

آن‌ها می‌پندارند چنین خواهد ماند. به لحظه اجتناب‌نایدیر گست این پدیده بیندیشیم. باید در انتظار فردا باشیم بهمیبد اجتناب از آن همه مسائل کشورهایی که بدون تدارک کافی از دیکتاتوری به‌غیر دیکتاتوری عبور کرده و

برای مردمشان بدیختنی‌های تازه‌تری به وجود آورده و تخم بیماری مزمن سیاسی را حفظ کرده‌اند.

جامعه با تأمین حقوق و با توزیع قدرت‌ها شکل می‌گیرد. اولی‌ها [حقوق] می‌باید تضمین و دومی‌ها می‌باید تعیین شوند، بنابراین حقوق و قدرت مسئولیت‌هایی را ایجاد می‌کند: مسئولیتِ شهروندان و مسئولیت حاکمان. ورنه قانون اساسی‌تی در کار نخواهد بود.
در اینجا سه پیشنهاد را مطرح می‌کنیم:

پیشنهاد اول به حقوق بشر و حقوق مردم مربوط می‌شود: بهشیوه تمام بیانیه‌های بزرگ که از اوّل قرن هیجدهم نوشته شده، [این پیشنهاد] آن‌ها را بر «حقایق مسلم»* و «اصول ساده و غیرقابل انکار»** قرار می‌دهد.

پیشنهاد دوم و آن لزوم پیگرد مسئولیت‌های تجاوز به حقوق مردم شیلی، بدون روحیه انتقام و تلافی جوئی است.

پیشنهاد سوم، سرانجام، بازسازی قانونی دستگاه قضائی ملی است. اینک بررسی تک‌تک این سه پیشنهاد:

حقوق انسان‌ها و حقوق مردم

مردم شیلی می‌دانند چه چیزی را از دست داده‌اند: دموکراسی را از دست داده‌اند، چون در واقع، خود دموکراسی را زندگی کرده‌اند، نه تئوری دموکراسی یا الهام ساده آن را. این آگاهی در فعالیت جهت فشار به‌خوتنا به‌خاطر رعایت این حقوق و محکوم کردن تجاوزش بدان حقوق در درون و بیرون کشور عامل تعیین‌کننده‌تی بوده است. از این رو از ۱۹۷۳، چندین قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد و ارگان‌های دیگر سازمان ملل اجازه داده که اعمال خلاف قانون رژیم اگوستو پینوشه را در خیلی از زمینه‌ها برآورد کنیم.

گزارش‌هایی که برای سازمان ملل متحده تهیه شده بروندۀ اعمال خلاف حاکمان نظامی و غیرنظامی شیلی است.

این واقعیت که حکومت شیلی پیش از این یک دموکراسی آگاه به حقوق خویش بوده، برای ما این وظیفه را مطرح می‌کند که: شیلی بدون احترام

* اعلامیه استقلال ایالات متحده امریکا ۴ زوئنیه ۱۷۷۶.

** اعلامیه حقوق بشر و شهروندان ۲۶ اوت ۱۷۸۹.

کامل به تمام حقوق بشر آینده‌ئی نخواهد داشت. بعد از آنچه بر شیلی می‌گذرد، رژیم تازه سیاسی‌ئی که در این کشور پا می‌گیرد، با تضمین‌هایی معتبر در زمینه بین‌المللی برای احترام [به حقوق انسان‌ها] بدهد و نشان دهد که این‌ها کلماتی بیجان و مرده نیست.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم، جامعه متمدن با توافق جمعی مجموعه حقوق خاص انسان‌ها و مردمان را تصویب کرده است. این کوشش در معاهده‌ها و کنوانسیون‌ها، در بیانیه‌ها و قطعنامه‌هایی که مجموع شان منشور واقعی و هماهنگ حقوق اساسی را به وجود می‌آورد که می‌توان مواد قانونیش را تنظیم کرد. به موازات این اسناد که از دولتها ناشی می‌شود، توافق‌نامه‌های وجود دارد که از ارگان‌های غیر حکومتی ناشی می‌شود، مثل‌ا چندین اعلامیه سازمان عفو بین‌المللی (مانند اعلامیه مربوط به مجازات اعدام) و اعلامیه جهانی حقوق مردمان که در ۴ ژوئیه ۱۹۷۶ به مناسب بزرگداشت دویستمین سال اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا به تصویب رسید.

بسیاری از این توافق‌نامه‌ها و قراردادها را شیلی و کشورهای دیگر تصویب کرده‌اند؛ بنابراین مجموع این‌ها، چه در داخل و چه در سطح بین‌المللی، حقوقی مثبت را تشکیل می‌دهد.

در شیلی آینده، جمهوری باید این منشور معتبر بین‌المللی را، (که گاهی فقط به صورت طرح است) چون قانونی درونی در عالی‌ترین درجه خود، جذب کند؛ قانون اساسی باید به این منشور ضمانت اجرائی بدهد. در شیلی منظور نظر ما، آنچه در حقوق بین‌المللی، جنبه اعلانی دارد، باید به صورت قانون اساسی، ثبت و عمل سیاسی تضمین شده، در بیاید.

هیچ چیز مانع از آن نیست که قانون اساسی حقوق دیگری را تضمین کند، مثل حقوق مصوبه سال ۱۹۷۶ که قبلًا ذکر شد، که کل مردم را شامل شود.

تضمين این حقوق بهارگان ویژه‌ئی احواله می‌شود که میانجی نامیده می‌شود. این نهاد دائماً با دارندگان این حقوق شخصی و جمعی در شیلی و سازمان‌های بین‌المللی که جامعه جهانی به نظرارت بر احترام به این حقوق موظف کرد، ارتباط برقرار می‌کند. این میانجی و [سازمان] اداری آن، در عین حال، در داخل و خارج کشور، باید از بیش‌ترین اقدار اخلاقی و قدرت کافی برای اعمال نظرات و پیشنهادهایش برخوردار باشد. بدین منظور میانجی

می‌تواند، استثنائاً یک شهروند بیگانه باشد که جمهوری امتیاز تابعیت شیلیانی به او می‌دهد. طول مأموریت او بیش از عمر یک دولت خواهد بود. او می‌تواند در دادگاه دعاوی عمومی را مطرح کند، و مستقیماً بهارگان‌های مرتبط با نظام بین‌المللی گزارش دهد. او در داخل کشور از مصنوبیت ویژه‌تری برخوردار است. همچنین نظارت بر قانونی بودن اعمال حاکمان که به حقوق بشر مربوط می‌شود، توسط او صورت می‌گیرد.

۲. مسئولیت ارتکاب بهجائم که تحت دیکتاتوری انجام گیرد.

در گذار از یک دیکتاتوری بهرثیمی متفاوت، حل هیچ مسأله‌ئی از نظر اخلاقی مهم‌تر و پیچیده‌تر از مسئولیت جنایاتی نیست که دیکتاتوری مرتکب می‌شود. تجارب تاریخی - مثل تجربه گذار از زمان همدستی تا هنگام آزادی، یا تجربه جدیدتر در یونان و پرتغال - فرمول‌های ارضاعکنده‌ئی عرضه نمی‌کند چرا که معلم از عفو ناعادلانه تا انتقام ناعادلانه است. اساساً حکومت مشروع که بهجای حکومتی نامشروع می‌نشیند، نخستین کارهاش مربوط می‌شود به اعمال عدالت. حکومتی که بیانگر حاکمیت طبیعی [مردم] است میان انسان‌ها تعادل برقرار می‌کند و آن‌ها را از نو در ارتباط با ارزش‌های جمعی و هماهنگ با خود طبیعت، قرار می‌دهد. فراموش کردن جنایاتی که این نظم طبیعی و سیاسی را بهم ریخته، با یک مجرم ممکن نیست، با انتقام‌کشی پنهانی یا با جنجال عمومی اعدام‌های عبرت‌انگیز، عادت بهمچنین داوری را ابدی می‌کند.

پس جائی برای عفو کورکورانه، هرچند هم که «سیاسی» جلوه کند، نخواهد بود، زیرا که این [گونه عوفها] مدلی از تحمل درونی جمعی را به وجود می‌آورد که مشکل بتوان آن را ریشه‌کن کرد، و جائی برای برقراری دادگاه‌های ویژه برای اعمال قوانین به خاطر اخبار رمزی که به اعتبار عدالت لطمہ وارد کند، نخواهد بود.

اگر مردم شیلی از یک ارگان بین‌المللی برای اثبات و افشاگری تجاوزات به حقوق‌شان و برای تضمین احترام به آن کوشیده‌اند، منطقی است که این مردم در زمان فرا رسیدن ضمانت چنین رفتاری، نزد همین جامعه بین‌المللی متعدد ابزار و منابع [از] جهت رفتار عادلانه را بیابند.

با این وصف، به لائیل حیثیتی، نباید هیچ گونه پیشداوری علیه حاکمیت داشته باشیم؛ بنابراین از طریق قدرت‌های دولتی مشکل و تنها

به قصد کسب آگاهی از رفتار علیه حقوق بشر، که این جامعه و کل بشریت از آن برخوردارند، به جامعه بین‌المللی وکالت داده می‌شود.

مسلماً، بروز اعمالی که بر طبق قوانین داخلی جرم محسوب می‌شود، تعقیب قانونی خود به خودی مستولان معین را بدبانی خواهد داشت، و این کار دادگاه‌های عادی خواهد بود؛ اما این دادگاه‌ها باید بیشترین سرعت و کمترین تشریفات را داشته باشند که قانون به صراحت پیش‌بینی می‌کند. همه این چیزها به همراه تبلیغ صورت می‌گیرد تا سازمان‌های مربوط در جامعه متشكّل ملل از آن آگاهی یابد.

۳. تصویب قانونی بودن دادگاه عالی

نظرارت بر قانونی بودن إعمال قدرت [حاکم] به عهده دستگاه قضائی است. این نظرارت را از نظر شکل «دستگاه نظرارت عمومی جمهوری» انجام می‌دهد و از نظر عدالت، دادگاه‌ها.

در شیلی، این دادگاه‌ها، به واسطه دادگاه عالی، قضاویت در زمینه حقوق بشر را بدبهانه این که دولت‌هایی که جانشین یکدیگر شده‌اند، صلاحیت‌شان را غصب کرده‌اند، از سر باز کرده‌اند. بدین ترتیب آن‌ها از تشخیص دلائل... خودداری کرده و خود را شریک جنایت‌های حفظ موجودیت (یا بی‌عقلی) دولت کرده‌اند.

دستگاه قضائی با عدول از مسئولیت نظرارت قانونی، به همان اندازه غیرقانونی شده که خود خونتا.

با این وصف، آن‌ها که آرزومند حاکمیت قوانین‌اند، نمی‌توانند در لحظه گُست، از قدرت قضائی ارگانیک و مستقلی در گذرند. کشورهای اروپائی که در آن‌ها دستگاه قضائی [زمان اشغال نازی‌ها] همدستان نازی‌ها را بدیده اغماض می‌نگریست و بعد از آن آن‌ها را مورد تعقیب قرار می‌داد، این رسوانی را تجربه کرده‌اند و لازم نیست آن را تکرار کنیم.

راه حلی برای این مسأله هست. لازم نیست به دادگاه‌های ویژه، یعنی مخلوقاتی که برای قضاویت اعمالی پس از ارتکاب آن بوجود می‌آیند، متول شویم. در عوض، می‌توان تداوم قدرت قضائی را با مشروعیت بخشیدن به آن حفظ کنیم.

بدین منظور، یک بار انتخاباتی ملی و مردمی برای کل اعضای این پیکره قضائی انجام می‌گیرد، که رئیس دادگاه عالی و قضات آن نامزد

انتخاباتی می‌شوند. برای عضو پیوسته شدن، اشخاصی با خصوصیاتی لازم، بشرط قانونی مؤکد، لازم است، به علاوه شرایط ویژه‌تری برای تأمین عالی‌ترین درجه اخلاقی و قضائی اعضای ارگان عالی قدرت قضائی می‌توان اعمال کرد.

بر این روال، قضات (کنونی و آینده) دادگاه عالی، اعتبارنامه و اقتدار خود را از تظاهر مستقیم حاکمیت [مردم]، بدون قطع امتداد تاریخی نهاد قضائی به دست می‌آورند، چرا که اعضاء کنونی می‌توانند انتخاب شوند و نامزد خواهند بود؛ دستگاه قضائی مستحکم‌ترین و مطمئن‌ترین مشروعيت تاریخ خود را کسب می‌کند.

برخی خواهند گفت که شاید همه چیزها خیال‌گونه باشد. که شیلی نمی‌تواند کشور [حاکمیت] حقوق بشر باشد، چرا که یکی از آن کشورهایی بوده است که به شدیدترین وجه آن را نقض کرده است و نمی‌تواند به صورت نمونه در آید. آن‌ها خواهند گفت: به چه عنوان بررسی جنایات درونی را به ذاتات (entities) بین‌المللی بسپاریم، در حالی که تغییر رژیم بی‌شک عملی ملی خواهد بود؟ و خواهند افزود که این عقاید تمامیت حاکمیت [مردم] را نقض می‌کند، با دخول متون مربوط به توافق‌های جهانی «غیرشیلیائی» در قانون اساسی با تسليم نطفه‌ئی از اعمال قضائی که شامل «شناختی» جرائم می‌شود... آن‌ها کوس رسوانی را در برابر طرح تصویب مشروعيت دادگاه عالی، به وسیله انتخابات خواهند زد. چگونه؟ مردم قضات را قضاوت کنند؟ بله: مردم داوران را داوری می‌کنند، جهان جانیان را خواهد شناخت؛ شیلی کشور حقوق بشر خواهد شد، یا [باقی] نخواهد ماند.

خواهند گفت: ایدئولوژی جهان وطنی، دکترین‌های بی‌سابقه و کم‌تر میهن‌پرستانه.

بگذار بگویند! ما شیلی زنده دوست‌داشتی را می‌خواهیم. اگر عقایدی چنین و عقایدی از این دست در همان حال و هوا عملی نشود، شیلی چیزی نخواهد بود جز تجمع اشخاصی درون مرزهایی؛ که کشور پایدار خواهد ماند، نه ملت، و نه دولت شیلی.

کریس کوچرا Chris Kutschera

ترجمه ناهید بهمن پور

۲

کردستان

و جمهوری مهاباد

۱۸. ارتش مهاباد و بارزانی‌ها

قاضی محمد که متوجه ضعف «جمهوری» کوچک خود شده بود، بیدرنگ به سازماندهی برای دفاع از آن پرداخت. شیخ احمد، کمی بعد از ورودش به کردستان ایران، با ۶۰۰ جنگجو در نزدیکی نقده مستقر شد و تا پایان جمهوری مهاباد در آنجا ماند، در این مدت او با دختر یکی از سران قره‌پاپاخ از عشایر منطقه ازدواج کرد (این عشایر کُرد نیستند ولی لباس کردی می‌پوشند) و ابدآ با زندگی سیاسی جمهوری مهاباد نیامیخت.

لامصطفی بارزانی که در مهاباد مستقر شده بود، نیروهای جنگی خود را که بین ۱۲۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر بودند در اختیار رژیم مهاباد گذاشت و یکی از چهار «زنزال» جمهوری شد (مارس ۱۹۴۶).

اما قاضی محمد که نمی‌خواست کاملاً بهبارزانی و چند گروه نظامی وابسته باشد که عشاپر کرد ایرانی را در اختیارش گذاشته بودند. «ارتشر مهاباد»، یعنی اوّلین ارتشر منظم تاریخ جنبش ملی کرد را ایجاد کرد. این نیرو که اندکی بعد به ۱۲۰۰ نفر رسید، شامل ۴۰ درجedar و ۷۰ افسر^(۳۱) بود که خصوصاً از مهاباد و از اطراف نزدیک مهاباد استخدام شده بودند.

اما برخلاف وعده‌هایی که باقraf در سپتامبر ۱۹۴۵، در باکو به کردها داده بود، کمک نظامی شوروی به کردها خیلی کم بود. این کمک جمعاً شامل ۱۰/۰۰۰ قبضه تفنگ، اسلحه کمری، مسلسل‌های ساخت چکسلواکی و حدود بیست کامیون بود.

در مارس ۱۹۴۶، روس‌ها سروان صلاح‌الدین کاظم‌اوف را به مهاباد فرستادند. این شخص که کردها او را بمریشند «کاک آقا» می‌خوانند و بعدها سرهنگ شد، به کمک افسران کرد عراقی که همراه ملامصففی بارزانی به ایران آمده بودند، آموزش و سازماندهی ارتشر جدید را به عهده داشت. علی‌رغم تقاضاهای مکرر قاضی محمد و اخبار تکان‌دهنده‌ئی که در روزنامه‌های غربی می‌نوشتند^(۳۲)، همه کمک شوروی به آنچه گفتیم محدود می‌شد و آن توب‌ها و خودروهایی که «قول» داده بودند هرگز به کردستان نرسید.

۱۹. بحران آذربایجان - کردستان

برخلاف انتظار، تبریز، نه تهران، به اوّلین بحران مهاباد دامن می‌زند! کردها خیلی سریع عکس العمل نشان می‌دهند: پنج نماینده کرد «شورای محلی» تبریز، بهانه آورده از رفتن به تبریز خودداری می‌کنند و به این ترتیب نشان می‌دهند که مهاباد نمی‌خواهد تابع تبریز باشد.

در فوریه ۱۹۴۵، جعفر پیشهوری، قاضی محمد را به تبریز فرا می‌خواند، این احضار برای آن است که قاضی محمد توضیح دهد چرا در حالی که آذربایجان بدلتازگی اعلام خودمختاری کرده، او دولتش مستقل تشکیل داده است.

قاضی محمد به پیشهوری یادآور می‌شود که قبل از آن که درباره تشکیل دولت مستقل تصمیم بگیرد با یرماکف Yermakov، یکی از افسران سیاسی شوروی در تبریز، مذاکره کرده و او حتی در مراسم اعلام جمهوری،

از دور شرکت کرده است.

اما برخورد میان این دو اجتناب ناپذیر بود، زیرا هر دو جمهوری طالب یک سرزمین بودند.

جمعیت روستائی کردستان ایران مانند جمعیت روستائی نقاط دیگر ایران و ترکیه تقریباً یکدست بود، اما در مراکز شهری این چنین نبود، بدلاً از جامعه‌شناختی و سیاسی، شاهان برای کاهش نفوذ کردهای سنتی مذهب، جمعیت شیعی مذهب را که به سلطان و فدار بودند به طور منظم تقویت می‌کردند، - شهرهای خوی (با ۳۵۰۰۰ سکنه)، شاهپور (با ۱۲۰۰۰ سکنه)، میاندوآب (با ۸۰۰۰ سکنه)، و رضائیه (=ارومیه، با ۵۵۰۰۰ سکنه)، اصولاً مشکل از عناصر ناهمگون بود، خصوصاً آذری‌ها (شیعی مذهبانی که ترکی صحبت می‌کنند)، مسیحیان، یهودیان و ارمنیان. مثلاً در رضائیه کردها آشکارا در اقلیت بودند. آنان تنها در یک محله مرکز بودند و تعدادشان بهزحمت از تعداد یهودیان ساکن شهر تجاوز می‌کرد.

دولت جعفری‌شهری این شهرها و دشت‌های حاصلخیز اطراف آن‌ها را مطالبه می‌کرد و نقطه حواشی کوه‌های را که در طول مرز عراق و ترکیه قرار دارد و نیز مناطق مجاور مهاباد را به عنوان شهرهای کردنشین قبول داشت. بر عکس، کردها معتقد بودند که همه سرزمین‌هایی که در غرب دریاچه رضائیه (آذربایجان غربی) قرار دارد جزوی از کردستان به‌شمار می‌آید.

رضائیه که در جمهوری مهاباد «نماینده‌ئی» به نام غنی خسروی داشت، هرگز قسمتی از خاک کردستان نشد، از نظر سیاسی، وضع شهر رضائیه اعجاب‌آور بود: از میان جوانان گُرد که سابقاً در «اتحاد جوانان [حزب] توده» مبارزه می‌کردند و بعداً در سوم سپتامبر ۱۹۴۵، در «اتحاد جوانان دموکرات آذربایجان» مشکل شدند، آن‌ها که ملی‌گرایی بودند به عضویت «اتحاد جوانان دموکرات کردستان» در آمدند! همین پدیده در سطح حزب نیز به‌وقوع پیوست، بنابراین، در رضائیه دو تشکیلات جوانان و دو حزب دموکرات وجود داشت.

برخورد میان این تشکیلات و احزاب اجتناب ناپذیر و متداول بود. کردها و آذربایجانی‌ها برای حل اختلافات‌شان از روس‌ها یاری می‌خواستند: در جریان یک گردهم‌آنی با هاشم‌اف کنسول سوری «مارشال» زرو(Zero) بهادری، یکی از سران عشاپر هرکی، بهشیوه خودش نشان داد که «بیگانگان» رضائیه هیچ گونه حقی بر این شهر کردنشین ندارند: او یک

صدلی به وسط اتفاقی که کردها و آذربایجانی‌ها با هاشم اف در آن بودند، برد و روی آن نشست، آنگاه به کنسول سوروی گفت: «این اتفاق مال تست... آیا می‌توانم وسط اتفاق بنشینم و بگویم این اتفاق مال من است؟... نه، پس می‌بینی که نمی‌شود!»

به خلاف انتظار معتمدان آذربایجان با پیوستن رضائیه به جمهوری آذربایجان موافق نبودند. این اشخاص که از اقدامات متوجه رهبران تبریز به وحشت افتاده بودند، ترجیح می‌دادند بهمراه باد وابسته باشند که به محافظه‌کاری رهبرانش اطمینان داشتند و این را در طی یکی از سفرهای قاضی محمد به رضائیه، که برای دیدن پیشه‌وری رفته بود، از او خواستند. اما او بهبهانه «دندان درد ناگهانی» در این باره سکوت کرد.

مسئله رضائیه داشت مطرح می‌شد - و هنوز هم مطرح است - و در عراق بیست و پنج سال بعد هم چنین مسئله‌ای باشد بیشتری بر سر کرکوک مطرح شد. در واقع چیزی نمانده بود که بعد از قرارداد ۱۹۷۰ مسئله کرکوک بهیکی از عوامل تیرگی روابط میان ملامصطفی بارزانی و دولت عراق تبدیل شود.*

پس از برخوردهای زیادی که بین کردها و آذربایجانی‌ها پیش می‌آید، قاضی محمد برای برقراری آرامش به میاندوآب می‌رود روابط میان سکنه کرد و آذربایجانی‌ها به طرز خطرناکی در آنجا تیره شده بود. در چنین وضعی، سوری دو «دولت» کردستان و آذربایجان را به مذاکره وامی دارد و این دو در تاریخ ۲۳ آوریل ۱۹۴۶، یک قرارداد دوستی و اتحاد، به مدت بیست سال

* در سال ۱۹۷۰، کردهای عراق پس از ده سال مبارزه با دولت مرکزی پر طبق قرارداد ۱۱ مارس ۱۹۷۰ موفق به کسب خودمختاری شدند. اما در مورد واگذاری منطقه کرکوک، که بیشترش کردنشین است میان کردها و دولت عراق اختلافاتی بروز می‌کند و قرار می‌شود پس از سرشماری جمعیت این منطقه (که می‌باشد حداقل تا یک سال پس از انعقاد قرارداد صورت گیرد) سرنوشت کرکوک مشخص شود. ولی نه تنها سرشماری در موعده مقرر انجام نمی‌شود بلکه مدت آن هم چهار سال به تأخیر می‌افتد. در این مدت دولت عراق به انحصار گوناگون با خودمختاری کردستان مخالفت می‌کند. در سال ۱۹۷۴ مجددًا اختلاف میان کردها و دولت عراق بالا گرفت، و این دولت با شیوه اداره مشترک مناطق کرکوک - خانقین و سنجار موافقت می‌کند ولی در این مورد نیز اقدامی نمی‌شود. بالاخره دولت عراق با واگذاری دو بخش از کرکوک به نام‌های چم‌جمال و کلار به کردستان خودمختار موافقت می‌کند و بدین ترتیب سرزمینی شامل ۳۷۰۶۲ کیلومتر مربع یعنی نصف تمام کردستان عراق به کردها واگذار می‌شود. از اسال بعد دولت عراق با کردها وارد جنگ می‌شود و طی یک دوره محاصره کردستان موفق به عقب نشاندن نیروهای کرد شده جنبش کردها را کاملاً سرکوب می‌کند. (م)

امضاء می‌کنند.

مفاد این قرارداد شامل موارد زیر بود:

- مبادله نمایندگان سیاسی میان دو دولت؛

- انتصاب کارمندان کُرد در آن مناطق آذربایجان که تعداد کردها بیشتر است و نیز انتصاب کارمندان آذربایجان که تعداد آذربایجانیها بیشتر است؛

- انعقاد یک قرارداد تجاری؛

- کمک نظامی متقابل در صورت لزوم؛

- هرگونه مذاکرة یکی از دولتين با دولت ایران باید پس از تأیید آن دولت دیگر باشد.

هر دو دولت باید حقوق فرهنگی و زبانی ملیت‌ها را در خالک خود متقابلاً حفظ کنند؛ همکاری میان دو دولت برای سرکوب توطئه‌های تدارک دیده عليه هر یک از آن‌ها^(۲۲)؛ چیزی نگذشت که عکس العمل‌های مخالف این قرارداد ظاهر شد.

دولت بریتانیا اعلام کرد که این قرارداد بین دو طرفی بسته شده که او آن‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد، و از این رو مردود است^(۲۵). دولت تهران مذاکراتی را با جعفر پیشه‌وری که در رأس هیأت مهمی به تهران آمده بود، شروع کرد. این هیأت شامل دو «نماینده تام‌الاختیار کرد» هم بود.

مذاکراتی که از طرف دولت ایران توسط شاهزاده مظفر فیروز، که در آن موقع مشاور نخست وزیر بود، صورت می‌گرفت در مورد مسائل نظامی خیلی زود بهمانع برخورد و در ۱۳ مه ۱۹۴۶ معموق ماند. پیشه‌وری، قوام‌السلطنه را متهم کرد که می‌خواهد رئیس آذربایجان را به «تسليیم بی‌قید و شرط» وادرد، اما هیچ یک نمی‌خواستند که قطع رابطه کنند.

یک ماه بعد در تاریخ ۱۲ ژوئن ۱۹۴۶، شاهزاده مظفر فیروز به اتفاق معافون وزیر جنگ، سرلشکر هدایت و سرلشکر محمدعلی مقدم به تبریز می‌روند. موافقت‌نامه‌نی در ۱۵ ژوئن ۱۹۴۶ منعقد می‌شود. جعفر پیشه‌وری با اعلام مجدد این موضوع که آذربایجان می‌خواهد در چارچوب ملت ایران باقی بماند، می‌پذیرد که «فرماندار آذربایجان را دولت از میان سران حزب دموکرات آذربایجان انتخاب کند؛ بدنبال این موافقت، دکتر سلام الله جاوید (وزیر سابق کشور) به فرمانداری آذربایجان منصوب می‌شود. برای تهران

ظواهر نجات یافته است... وزرای سابق رؤسای نواحی شده بودند. در واقع این موافقت که چیزی را در آذربایجان تغییر نمی‌داد، از طرف نظامیان رد شد. رهبران مهاباد به دردرس افتاده بودند: رهبران تبریز و تهران بی‌مشورت با آنان و بدون در نظر گرفتن جمهوری مهاباد، موافقت‌هایی کرده بودند و دکتر جاوید، سیف‌قاضی را به عنوان «فرماندار» مهاباد برگزیده بود! و قاضی محمد هم دیگر «رئیس دولت ملی نبود» بلکه فقط پیشوای حزب دموکرات کردستان بود.

کُردها از این قرارداد و سرسپردگی اطلاع نداشتند و طوری رفتار می‌کردند که گوئی هیچ اتفاقی نیافتداد است. خلاصه آن که اوضاع کاملاً مبهم بود.

۲۰. آتش‌بس (مه - سپتامبر ۱۹۴۶)

در ۲۴ آوریل ۱۹۴۶، کردهای بارزانی یک ستون متشكل از ۸۰۰ سربازان ایرانی را در قلایلو (قلدراپله) راچ مر چند کیلومتری شمال سقز، گیرانداخته صدمات سختی به آنان وارد کردند: نتیجه این درگیری ۲۱ کشته، ۱۷ زخمی و در حدود ۴۰ اسیر بود.

پس از این «پیروزی» کردها، سرلشکر رزم‌آرا، بازرس کل ارتش ایران، مذاکراتی را در سقز با هیأتی متشكل از تماینندگان کرد و آذربایجانی، شروع کرد.

در سوم مه ۱۹۴۶، سرلشکر رزم‌آرا به منظور برقراری آتش‌بس موافقت نامه‌ئی با کردها و آذربایجانی‌ها امضانی کند، که در آن عقب‌نشینی نیروهای گرد به چند کیلومتری جاده سقز - سردشت، نیز پیش‌بینی می‌شود. نیروهای شوروی در دهم مه ۱۹۴۶، خاک ایران را تخلیه می‌کند، و همین موجب «تنش‌زادائی» می‌شود. در واقع خروج این نیروها حکم نایابی جمهوری مهاباد را امضاء می‌کند. خروج نیروهای شوروی که چند روز بعد از آتش‌بس صورت می‌گیرد، یک دوره آراسش در کردستان ایجاد کرد که تا سپتامبر ۱۹۴۶ بدطول انجامیست.

بعد از آتش‌بس ماه مه، تعدادی خارجی که در میان آن‌ها امریکائی و یک فرانسوی بودند به مهاباد رفتند. همه آن‌ها تحت تأثیر شخصیت استوار قاضی محمد قرار گرفته «به سادگی دریافتند که چرا قاضی محمد نماد ملی گرایی کردی» در تمام کردستان شده است.^(۳۶)

۲۱. رئیس جمهور قاضی محمد

قاضی محمد که چهل و شش ساله بود (متولد مه ۱۹۰۰) به خاطر سوابق خانوادگی، هوش و روشن بینی خود بدون تردید بر دنیای کوچک مهاباد و مناطق کُرد اطراف آن تسلط داشت.

قاضی محمد علاوه بر کُردی، فارسی، ترکی و عربی می‌دانست، کمی هم به انگلیسی، حرف می‌زد اما این زبان را خوب می‌فهمید. همچنین خواندن فرانسه، آلمانی و کمی روسی را نزد خود فرار گرفته بود و کتابخانه‌اش مملو از آثار ادبی و تاریخی بهزیان‌های گوناگون بود... و چند نمایشنامه هم با مضامین تاریخی و میهن‌پرستانه نوشته بود. خصوصاً درام تاریخی، صلاح الدین، که پیکار خلق کُرد را علیه مجاهدان جنگ‌های صلیبی بازگو می‌کند و یا نمایشنامه‌ئی که مام میهن نام دارد و سرنوشت خلق کُرد را پس از انعقاد قرارداد سعدآباد میان ایران - عراق - ترکیه (۱۹۳۷) نشان می‌دهد. این دو نمایشنامه در مهاباد به روی صحنه آمد.

قاضی محمد مردی بسیار دیندار، ساده و ریاضت‌کش بود. نه سیگار می‌کشید و نه مشروب می‌خورد. هیچ چیز بهتر از آن عکس قدیمی او را نشان نمی‌دهد که در آن قاضی محمد را پشت میز کارش می‌بینیم که پشت سرش، به‌دیوار یک نقشه جهان آویزان است.

قاضی محمد مردی بود لاغر یا رنگی پهزردی گرایشیده، که این ناشی از درد مزمن معلو او بود. با موهاتی کوتاه و ریش تویی، و چهره‌شی روحانی، تخصیص چیزی که در او چشمگیر بود شعله نگاه او بود. بهنظر می‌رسد که قاضی محمد «مردی بوده است عمیقاً معتقد»، با شهامت و آماده فداکاری. این خصوصیات او به روشن بینی و اعتدالی آمیخته است. که در خور توجه است^(۲۷). همه کسانی که با او در تماس بوده‌اند، حتی آن‌ها که حاضر بودند تا در مورد نفوذ شوروی در جمهوری مهاباد، مبالغه کنند، در می‌یابند که قاضی محمد ملی گرای آشتبان‌پذیری است. «با وجود قبول قیومیت روس‌ها، قاضی محمد همچنان ملی گرای تمام عیار و تطمیع ناشدنی باقی ماند و بهمین جهت تقریباً تمام همشهری‌هایش را، مگر با چند استثنای، به‌دلال خود می‌کشید^(۲۸)». علی‌رغم تمایلات پان - کُردی قاضی محمد ظاهراً می‌خواست مهاباد را در مقابل سلیمانیه و دمشق به مرکز جنبش کرد بدال کند و همان طور که برای خبرنگار آژانس فرانس پرس توضیح داد (در مصاحبه طولانی، که اول ژوئن ۱۹۴۶) در خواست‌هایش تقریباً معتمد بود:

«اگر فرمان دهم، ۳ یا ۴ روز کافی است که ۴۰۰۰ جنگجویی که در اختیار دارم، بدون احتساب افراد ذخیره، به کرمانشاه، یعنی مرکز نفتی و مهم‌ترین شهر کردنشین، وارد شوند. اما از هر لحظه می‌کوشم از خونریزی میان برادران جلوگیری کنم. کرده‌اهرگز اول حمله نمی‌کنند»^(۲۹).

در جواب خبرنگار آژانس فرانس پرس که از قاضی محمد می‌خواهد تا موقعیت فعلی کردستان را در مقابل دولت مرکزی روشن کند، قاضی محمد روی سه مسأله انگشت می‌گذارد.

۱) اگر دولت مرکزی تصمیم بگیرد که قوانین دموکراتیک را واقعاً در تمام ایران اجرا کند و قوانین فعلی مورد اجرای در کردستان از جمله آموزش به زبان کردی، خودمختاری ادارات و ارتضی محلى را به رسمیت بشناسد، کردها راضی خواهند شد؛

۲) دولت مرکزی فعلًا نمی‌تواند این قوانین را به اجرا بگذارد.

۳) ما می‌خواهیم که انتخابات مجلس هرچه زودتر انجام شود، به شرط آن که در کمال آزادی و بدون فشار ارتضی ایران باشد.

در جواب این سؤال که «از این نمی‌ترسید که پیامد تعارض میان دولت مرکزی و کردستان، مداخله خارجی باشد؟» قاضی محمد می‌گوید: «وضع کردستان با وضع آذربایجان خیلی فرق دارد. سرزمین ما هیچ وقت به وسیله خروجهای شوروی اشغال نشده است و از زمان کنار و قصص رضاشا، نه ژاندارمری و نه ارتضی در کردستان نفوذ نکرده‌اند. از آن موقع تا بهحال، ما عملًا مستقلیم».

«همچنین ما هرگز مداخله خارجی را از هر طرف که باشد نخواهیم پذیرفت. مسأله کردستان یک مسأله کاملاً داخلی است و باید میان کردها و دولت مرکزی حل شود».

در این مصاحبه، قاضی محمد متذکر می‌شود که تاریخ خلق کرد بارها با مبارزه برای آزادی مشخص شده. و در این مورد یادآوری می‌کند که پس از جنگ بزرگ، و به نگام انعقاد عهدنامه و رسای طرح تشکیل یک دولت کرد در نظر بود، که اجرا نشد.

قاضی محمد در پایان می‌گوید «اگر امرز ما در مورد خودمختاری محدود کشورمان این قدر پافشاری می‌کنیم برای این است که دولت مرکزی هیچ کاری برای اعتراضی سرزمین ما نکرده است. ما سخت برآنیم که قدم به راه پیشرفت بگذاریم. نمی‌خواهیم از امریکانی‌ها یا از روس‌ها تقليد کنیم، ما

زیستن در شرایط حیوانی کشورهای متعدد رارد می‌کنیم»^(۴۰). عزم و استغناه قاضی محمد که نمی‌خواست تسلیم هیچ کس باشد، شاید پاسخگوی این سوال باشد که چرا غربی‌ها او را نپذیرفته «همسفر» روس‌ها می‌دانند. در حالی که روس‌ها نیز علی‌رغم کوشش ایشان موفق نشدند قاضی محمد را با خود همداستان کنند.

همان‌طور که امروزه رحیم قاضی می‌نویسد: «از نظر ایدئولوژیکی، قاضی محمد نه مارکسیست بود، نه سوسیالیست و نه لیبرال. رهبر با فراتست یک جنبش رهائی‌بخش ملی بود؛ رهبری بود ملی‌گرا و روشن‌بین». رحیم قاضی می‌افزاید: «اما روز به روز دیدگاه‌هایش به دیدگاه‌های مارکسیستی نزدیک‌تر می‌شد. و تا واپسین دم زندگی‌ش اعتقداد عمیقی به‌شوری داشت»^(۴۱).

۲۲. مهاباد در زمان جمهوری

جمهوری مهاباد «انعطافی» داشت که برای همه کسانی که در زمان آتش‌بس، یعنی تابستان ۱۹۴۶ از این شهر دیدن کرده‌اند، چشمگیر بود. این جمهوری به خلاف همسایه آذربایجانیش، یک رژیم پلیسی نبود؛ در طول یازده ماهی که از استقرار «جمهوری» می‌گذشت، تنها یک نفر را اعدام کردند که تازه آن هم عمدی نبود – یا به‌اشتباه صورت گرفته بود.

دولت مهاباد دست به‌هیچ حکم انقلابی نزد، چون ملی کردن بانک‌ها، اصلاحات ارضی، و تقسیم زمین‌ها، که مشخصه رژیم تبریز بود. ساکنان مهاباد می‌توانستند آزادانه رفت و آمد کنند... و با آن که بعد از ۱۰ مه ۱۹۴۶ مهاباد رادیوی رسمی داشت. اما از آنجا که بُرد این ایستگاه رادیوئی کم بود و در خارج از حدود مهاباد شنیده نمی‌شد، مردم این شهر می‌توانستند آشکارا و آزادانه به رادیوهای دیگر گوش دهند.

گویا قاضی محمد (که از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۱، رئیس آموزش و پرورش مهاباد بود)^(۴۲) بیش از همه به تعلیم و تربیت اهمیت می‌داد؛ از همان ابتدای اعلام جمهوری، آموزش به زبان کردی صورت می‌گرفت؛ اوائل، معلمان کتاب‌های درسی فارسی را عیناً به کردی ترجمه می‌کردند. با وسائل مدرسه‌ئی که از عراق فرستاده بودند، کتاب‌هایی به کردی آماده کردند ولی عملاً از آن‌ها استفاده نمی‌شد، زیرا زمانی که این کتاب‌ها چاپ شد جمهوری مهاباد سقوط کرده بود.

از طرف دیگر در آریل ۱۹۴۶، ۶۰ جوان کُرد که تحصیلات ابتدائی خود را تمام کرده بودند، به مدارس نظامی و مؤسسات تخصصی باکو اعزام شدند از بین آن‌ها چندتائی هم همیشه در آنجا ماندگار شدند. با ماشین‌های چاپی که روس‌ها داده بودند، قاضی محمد توانت تعدادی روزنامه و کتاب منتشر کند. کردستان، روزنامه «رسمی» جمهوری بود. این روزنامه تقریباً هر روز منتشر می‌شد و بالای نخستین شماره‌اش این عبارت به‌چشم می‌خورد «بدنام خدای بزرگ و بی‌همتا».^(۲۷)

از میان دیگر نشریات جمهوری مهاباد می‌توان از این مجلات یاد کرد: نیشتمان (میهن) که سردبیر آن عبدالرحمان ذیبحی بود، مجله زنان بدناام هلاله (الله)، مجله ادبی هاوار که اشعار شعرای رژیم، یعنی همین (محمد امین شیخ‌الاسلام) و هزار (عبدالرحمان شرف کندی) را منتشر می‌کرد.

۲۳. مذاکرات نهائی

مذاکراتی که در ماه ژوئن در تهران به تعویق افتاده بود، در ماه اوت از سر گرفته می‌شود. قاضی محمد با جواز عبوری که از سفارت شوروی گرفته بود در این مذاکرات شرکت می‌کند. در جریان این مذاکرات که با قوام‌السلطنه نخست وزیر وقت صورت می‌گیرد، قاضی محمد خواهان ایجاد استان کردستان می‌شود که حدود آن از مرز شوروی تا نقطه‌ئی بین دو شهر کرمانشاه و سنندج باشد، و استانداری آن را نیز خود به عهده بگیرد.^(۲۸)

مطابق برخی گزارش‌ها، قوام‌السلطنه این درخواست را به‌شرطی می‌پذیرد که دکتر جاوید استاندار آذربایجان هم آن را قبول می‌کند. بنابر گزارش‌های دیگر، قوام‌السلطنه درخواست قاضی محمد را بدون قید و شرط پذیرفت اما روس‌ها بدآن اعتراض کردند.^(۲۹) در هر حال نتیجه مذاکرات یکی بود: یعنی قاضی محمد بی‌آن که موفق شود جمهوری مهاباد را قانونی کند به شهر خود بازگشت.

در بستم اوت ۱۹۴۶، یک هیأت آذربایجانی به ریاست شبستری، رئیس مجلس «ملی» (که بعداً تبدیل به مجلس «محلي» شد) به تهران آمد. علی‌رغم مداخلات سادچیکف، سفير شوروی، این هیأت چند هفته در تهران ماند اما موفق نشد که شرایط خود را در مورد اساسنامه ارتض خلقی آذربایجان به شاه بقیو لاند.

آرچی بالد روزولت، وابسته نظامی امریکا در تهران، که در سپتامبر ۱۹۴۶ از مهاباد دیدن کرده بود وضع آنجا را کاملاً «طبیعی» یافته بود. او سپس از صرف ناهار رسمی با اعضای «کایینه» کردستان، مذاکراتی طولانی با قاضی محمد انجام داد. قاضی محمد یادآور شد که کردستان یک کشور «آزاد» است و جمهوری مهاباد «عروسك خیمه شب بازی» دست روس‌ها نیست، و افود «اگر چنین بود پس سربازان شوروی کجا هستند؟».^(۴۷)

در واقع، پایان کار نزدیک می‌شد.

در اکتبر ۱۹۴۶، دکتر جاوید «استاندار» آذربایجان، با قوام‌السلطنه در مردم مبادله خمسه (این منطقه در مرز آذربایجان شرقی قرار دارد و ارتش خلقی آذربایجان آن را اشغال کرده بود) با منطقه سردشت و تکاب، مذاکره می‌کند. قوام‌السلطنه حاضر به‌این مبادله بود(!)، اما شاه و ارتش مخالفت می‌کرند. وقتی قاضی محمد با سندی به‌امضای قوام‌السلطنه برای تعویض دو منطقه، پیش سرلشگر همایونی در سفر رفت، او را بازگردانند.

۲۴. سقوط جمهوری مهاباد(۱۷ دسامبر ۱۹۴۶)

دوران مساعدی که جمهوری مهاباد از ماه مه ۱۹۴۶، به‌این طرف سپری می‌کرد، ناگهان رو به‌پایان می‌رفت. همه چیز به سرعت اتفاق می‌افتد: در اواسط نوامبر ۱۹۴۶، بدنبال مذاکراتی میان شاه، قوام‌السلطنه، وزیر جنگ و سرلشگر حسن ارفع فرمانده ارتش، شاه بر آن شد که علی‌رغم واهمه نخست‌وزیر در مورد دخالت شوروی به نفع پیشه‌وری، ارتش را به آذربایجان بفرستد.

در ۲۳ نوامبر ۱۹۴۶، گردان سوم ارتش ایران بدون درگیری وارد زنجان، مرکز خمسه می‌شود. شخص شاه برای ترتیب حمله نهائی علیه «جمهوری‌های» آذربایجان و مهاباد به زنجان می‌رود: در مجموع با گردان سوم ارتش در آذربایجان و گردان چهارم ارتش در کردستان (سنندج) و ۳۰۰۰ سرباز وظیفه، ۲۰,۰۰۰ نفر علیه تجزیه طلبان دست به حمله زندند.

در واقع، ارتش عملیاً با مقاومتی رو به رو نشد. در شمال، رژیم پیشه‌وری بی‌آن که بجنگد سقوط کرد. اغلب سران آن در ۱۱ دسامبر به شوروی گریختند. در حالی که مردم قیام کرده همه «دموکرات» هائی را که به چنگ‌شان می‌افتدند، از جمله محمد بربیا،

وزیر آموزش و پژوهش، که جسد او را پشت یک جیپ بسته در شهر تبریز می‌گردانند... در ۱۳ دسامبر ۱۹۴۶، نزدیک غروب، او لین دسته‌های ارتش ایران به اتفاق سرلشگر هاشمی وارد تبریز شدند.

در کردستان، بین راه تکاب و میاندواب، در تپه‌های که شهر کوچک شاهین‌دژ را در میان می‌گیرد، عوامل ارتش خلقی آذربایجان مدت ۴ روز از ۷ تا ۱۱ دسامبر ۱۹۴۶ مقاومت کردند. اما سرانجام قبیل از آن که افراد بارزانی به کمک آن‌ها بیایند، سرکوب شدند. دیگر، عمل مبارزه‌نی صورت نگرفت... افراد بارزانی به مهاباد عقب نشستند. در ۱۳ دسامبر ۱۹۴۶ میاندوآب به نیروهای ایرانی تسليم شد.

در ۵ دسامبر، در «شورای جنگ» مهاباد، قاضی محمد موفق شد که در حضور برادرش صدر قاضی که در مجلس تهران نماینده بودو همواره میان مهاباد و تهران میانجی می‌شد - نظرات ده تن از سران اصلی سیاسی و نظامی جمهوری را جلب کند. روز بعد، سندی مبنی بر ضرورت مقاومت مسلحانه در مقابل پیشوای نیروهای ایرانی، در مسجد عباس آقا خوانده شد^(۴۶).

اما در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۶، **أسداف**، «نماینده» تجاری شوروی در مهاباد، دفاتر خود را در این شهر تعطیل کرد و به کتسولگری شوروی در رضائیه رفت. او می‌کوشید با ذکر این نکته که جنگ جهانی دوم شوروی را «ضعیف و خسته» کرده است، عمل این کشور را در «رها کردن» کامل جمهوری مهاباد، براو بیخشايد^(۴۷).

وقتی که لحظه معین فرا رسید، سران کُرد مهاباد که از سقوط جمهوری آذربایجان مبهوت شده و دریافتہ بودند که شوروی آنان را کاملاً رها کرده، تصمیم گرفتند که تسليم شوند.

در ۱۶ دسامبر ۱۹۴۶، قاضی محمد، سيف قاضی، حاجی بابا شیخ و دیگر سران مهاباد به میاندوآب رفتند و خود را تسليم سرلشگر همایونی کردند. پس از گفت‌وگوئی نسبتاً صیغی با سرلشگر همایونی، قاضی محمد اجازه یافت که به مهاباد برگردد. در آنجا برای آخرین بار ملامصطفی بارزانی را دید. بارزانی از او «تمنا» کرد که همراهش برود. اما قاضی محمد که تصمیم گرفته بود برای حمایت از مردمش در مهاباد باقی بماند، درخواست او را رد کرد.

در ۱۷ دسامبر ۱۹۴۶، قاضی محمد رسماً شهر مهاباد را به مقامات ایرانی تحويل داد.

چند روز بعد، تمام سران جمهوری که در مجموع ۳۰ نفر بودند دستگیر شدند.

۲۵. محاکمه قاضی محمد

اوائل زانویه ۱۹۴۷، قاضی محمد، برادرش صدر قاضی و پسرعمویش سیف قاضی را یک دادگاه نظامی ویژه برایاست سرهنگ پارسی تبار در مهاباد محاکمه کردند. دادستان این دادگاه سرهنگ فیوضی، رئیس ستاد سرلشگر همایونی بود.

محاکمه سری بود. بد رغم کوشش همسر قاضی محمد که با پرداخت هیجده هزار تومان (۳۶۰۰ دلار) می خواست سرلشگر همایونی را بهاغراض و ادارد، قاضی محمد و همراهانش در ۲۳ زانویه ۱۹۴۷ به مرگ محکوم شدند - و این یک سال و یک روز پس از اعلام جمهوری بود.

اما در این موقع قوام‌السلطنه با روس‌ها به‌مذکرات حساسی سرگرم بود، و درست پنج هفته از صدور حکم دادگاه مهاباد می‌گذشت (که در این مدت مطابق برخی منابع ۴ بار قاضی محمد را به‌تهران منتقل کردند) که «دادگاه ویژه»^۱، در تهران، از ۲۸ تا ۳۰ مارس، بر سیدگی حکم دادگاه مهاباد پرداخت. بنابراین اجرای حکم دادگاه شتابزده صورت گرفت: سرلشگر همایونی در رضائیه بود و عملیات علیه بارزانی را هدایت می‌کرد که پیغامی مبنی بر اعدام سران کرد دریافت کرد. و از طریق رادیو دستور داد که قاضی محمد، سیف قاضی و صدر قاضی را اعدام کنند. این سه تن را در ۳۱ مارس ۱۹۴۷، در میدان چوار چیرا، جانی که قاضی محمد، ملبس به‌اوپیغورم شوروی، جمهوری مهاباد را اعلام کرده بود، به‌دار آویختند. (برای آن که دیگران عربت بگیرند) اجساد این سه تن را تمام روز به‌نمایش گذاشتند.... در عرض چند روز، تمام آثار و بقایای جمهوری کرد را در مهاباد نابود کردند: همه کسانی که در جنبش شرکت داشتند. با شتاب تمام استنادی را که ایجاد خطر می‌کرد، عکس‌ها، روزنامه‌ها، پرچم‌ها و غیره را از بین بردنده؛ در همان حال دولت آموزش به‌زبان کردی راممنوع کرد و سربازان کتاب‌های کردی را در میدان مهاباد سوزانندند و مهاباد از نو در رکود فرو رفت.

۲۶. علل سقوط جمهوری مهاباد

«این کُردها نبودند که از ارتش ایران شکست خوردند... بلکه شوروی

بود که از ایالات متحده امریکا و بریتانیا شکست می‌خورد!» این تذکر بارزانی در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۶، در بوکان^{۵۳} ناشی از هوش و روش بینی شایان توجه است، خصوصاً که همه رهبران جمهوری مهاباد نسبت به عوامل بین‌المللی، سخت از خود بی‌اطلاعی نشان داده بودند.

در عین حال قاضی محمد و دیگر مسئولان مهاباد می‌توانستند از علامت خطر بفهمند که «جمهوری» شان در خطر است: اوئین و روشن‌ترین آن‌ها، تخلیه نیروهای سوری بود از ایران در ۱۰ مه ۱۹۴۶، یعنی پس از یک بحران بین‌المللی؛

دومن، نشانه اخراج وزرای «توده‌ئی» بود از دولت در ۱۹ اکتبر ۱۹۴۶؛ سومین نشانه، اظهار نظر جورج آلن سفیر جدید امریکا در تهران، در ۲۷ نوامبر ۱۹۴۶ بود. او یادآور شد که دولت امریکا «با حفظ تمامیت ارضی و اقتدار دولت مرکزی» ایران موافق است^{۵۴}.

برای این که جمهوری مهاباد به گونه‌ئی زندگی کند که در زیر سایه قدرت نظامی و سیاسی سوری نباشد رهبران آن می‌بايست قاطعیت و لیاقت از خود نشان می‌دادند - به جز قاضی محمد و چند نفر دیگر، دیگران چنین خصوصیاتی نداشتند.

جمهوری کُرد مهاباد، به رغم کوچک بودن وسعت و کوتاه بودن عمرش، در جنبش ملی کرد مقام مهمی دارد: این نخستین جنبش کرد بود که یک «روشنفکر» آن را رهبری می‌کرد. چیزی نمانده بود که جمهوری مهاباد نشان دهد که اگر کردها را به حال خود بگذارند، آنان نه تنها «غارنگر» نیستند - بدخلاف آن که به دنبال تندروی‌های سیمکو به‌این صفت مشهور شده بودند - بلکه می‌توانند پایه‌های دولتی شایسته این نام را بنا نهند.

اما، شکست، جمهوری مهاباد خصوصاً شکستی است که کردها نتوانستند طی سی سال آن را جبران کنند: آیا یک جنبش صدرصد ملی گرا می‌تواند بدون ایدنلوزی مشخص، جنگ رهائی بخش ملی را هدایت کند؟

۲۷. سرنوشت همراهان بارزانی

افراد بارزانی صحیح و سالم و کاملاً مسلح بودند، در هنگام عبور از مهاباد حدود ۳۰۰۰ تفنگ، ۱۲۰ مسلسل و ده عدد توب از انبار مهمات «جمهوری» به دست آوردند^{۵۵}. در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۴۶، بارزانی در مهاباد به دیدن سرلشگر همایونی رفت و گفت اگر سفیر بریتانیا امنیت او را

تأمین کند، حاضر است به عراق برگردد.

ملامصطفی پس از نوشتن اطاعت‌نامه‌ئی به زبان عربی، همراه میرحاج،

عزت عزیز و نوری طه، برای مذاکره با مقامات ایرانی و سیاستمداران

سفارت بریتانیا در مورد سرنوشت خود و همراهانش، به تهران رفت.

بارزانی یک ماه در تهران بود. در این مدت در «باشگاه افسران» مقابل

دفتر فرماندهی اقامت کرد و قبل از بازگشت بهمها باد که در تاریخ ۲۹ ژانویه

۱۹۴۷ صورت گرفت، با شاه و دیپلمات‌های بریتانیائی و امریکائی در تهران

مقالات کرد.

بارزانی موفق نشد تضمین‌های کافی از انگلیس‌ها بگیرد، از این رو

طرح ایرانی‌ها را مبنی بر انتقال حدود ۱۰/۰۰۰ نفر از افراد «ایل» خود

به منطقه الوند، در نزدیکی همدان پذیرفت.

اما شیخ احمد در نقده، با این طرح مخالفت کرد. در جریان آخرین

گفت‌وگو که با سرلشکر همایونی در ۱۹ فوریه ۱۹۴۷، صورت گرفت،

ملامصطفی و شیخ احمد به همایونی فهماندند که مصمم‌اند تسليم شوند.

از ۱۱ مارس تا ۱۲ آوریل ۱۹۴۷، یعنی در مدت یک ماه، ارتش ایران،

نیروهای بارزانی را در منطقه کوهستانی که از غرب اشتویه شروع شده تا

مرز مشترک ایران، عراق و ترکیه می‌رسد، دنبال کردند.

از نظر نظامی، همراهان بارزانی خود را جنگجویان هراس‌انگیزی نشان

دادند: در اواسط مارس، ۱۲ ایرانی کشته و ۷۰ نفر اسیر می‌شوند... یک هفته

بعد، ارتش ایران مجدداً ۲۰ کشته داده حدود ۱۵ نفرشان اسیر می‌شوند.

اما غیر نظامی‌ها تصمیم گرفتند که همراه شیخ احمد خود را به مقامات

عراقی تسليم کنند. اینان - چندین هزار زن و مرد و بچه بودند که بارزانی و

افراد او را همراهی می‌کردند، و سرمایی سخت زمستان آن سال و بمباران

هوایپماهی ایرانی را تحمل کرده بودند.

اوائل آوریل، پس از آن که شیخ احمد تضمین‌های کافی گرفت، همراه

با قسمت اعظم «ایل»، خود را تسليم کرد.

چند روز بعد، در ۱۳ آوریل ۱۹۴۶، بارزانی همراه با یک گروه چند

صد نفری از افرادش، به سمت بارزان عراق رفتند.

۲۸. راهپیمانی طولانی بارزانی‌ها به سمت تبعیدگاه در شوروی

شاید بارزانی امیدوار بود که دولت عراق اغماض نشان دهد، اما

توهماتیش بهزودی برطرف شد: به رغم مداخله نمایندگان گرد در مجلس، چهار افسر گرد عراقی، که همراه با شیخ احمد خود را تسلیم کرده بودند، یعنی: - مصطفی خوش نو، خیرالله، محمد محمود و عزت عزیز، دستگیر و بهدار آویخته شدند **۹ زوئن ۱۹۴۷**.

یک راه بیشتر باقی نمی‌ماند و آن جلای وطن بود بهسوی شوروی، زیرا بهدلانی واضح، نه ایران و نه ترکیه نمی‌توانستند به بارزانی پناهندگی بدهند.

به نظر می‌رسد که بارزانی از همان ابتدای ورودش به ایران، یعنی اوخر سال ۱۹۴۵ تصمیم داشت که اگر نتوانست در ایران بماند به شوروی پناهنده شود. در واقع کمی پس از ورودش به ایران و به دنبال اوّلین تماس‌هایش با ژنرال لیوبوف (Lioubov)، حمزه عبدالله، بنام بارزانی نامه‌ئی به استالین نوشت و از او خواست که فعلاً (بارزانی) برای دفاع از جمهوری در ایران بماند و اگر جمهوری شکست خورد، او از شوروی تقاضای پناهندگی بگندازد.^{۵۶}

پس از گذشت یک سال، بارزانی مجبور شد دوباره از مهمان‌نوازی شوروی استمداد کند... در ۲۷ مه ۱۹۴۷، عراق به ایران اطلاع داد که بارزانی از مرز ترکیه در شمال بارزان گذشته ظاهراً به سمت ایران می‌رود. ملامضتی بارزانی به همراهی ۵۰۰ نفر، راهیمانی طولانی ۲۵۰ کیلومتریش را آغاز کرد. او می‌باشد ۱۴ روزه به آراکس... و به تبعید گاهش در شوروی برسد.

شاه که در آن موقع در اردبیل بود، شخصاً دستور داد که از هیچ کاری برای دستگیری بارزانی‌ها فروگذار نکنند و تهدید کرد که اگر افسران به‌وظیفه‌شان عمل نکنند آنان را بهدادگاه نظامی خواهد سپرد. بارزانی و افرادش با ختنی کردن مراقبت ارتش، پیاده، مرز ترکیه و ایران را طی کرده، موفق شدند بازور تدریجاً وارد منطقه آرارات شوند، وقتی نیروهای ایرانی از کنار آنان می‌گذشتند. کمی در خاک ترکیه بیش رفتند. سپس بی‌آن که دیده شوند از پشت سر بازان ایرانی گذشتند.

بارزانی و همراهانش در ۹ زوئن ۱۹۴۷، آخرین ضربه را در شمال خوی به نیروهای ایرانی وارد کردند. یک هفته بعد از آراکس گذشتند و برای مدت یازده سال در شوروی «از انتظار ناپدید» شدند.

- .۳۱. همانجا، صفحه ۷۸.
- .۳۲. ویلیام لین وسترن (William Linn Westerman). امور خارجه، زوئیه ۱۹۴۶، (با اشاره به مقاله نیویورک تایمز) از «بیست خودرو»‌نی صحبت می‌کند که پادگان روس‌ها در میاندوآب به نیروهای مهاباد تحويل داده بود.
- .۳۳. ویلیام ایگلتون - همانجا صفحه ۷۴.
- .۳۴. «جنیش ملی کرد در ۱۹۴۶»، بیر روندت، در سرزمین اسلام (۱۹۴۷)، صفحه ۱۲۹.
- .۳۵. نویسنده از خبری یادمی کند که روپر特 در ۴ مه ۱۹۴۶ از تهران ارسال داشته، که آن خود از رادیو تبریز نقل شده بود. و از ویلیام ایگلتون، صفحه ۸۲.
- .۳۶. آرجی بالد روزولت، نشریه MEJ، ۱۹۴۷.
- .۳۷. همانجا.
- .۳۸. ویلیام ایگلتون صفحه ۵۸.
- .۳۹. ویلیام ایگلتون می‌نویسد، قاضی محمد حمله‌تی به سمت چنوب تدارک دیده بود، این حمله می‌باشد چند روز بعد، در اواسط ماه زوئیه ۱۹۴۶ صورت می‌گرفت. قاضی محمد حتی مناف کریمی را به جبهه فرستاده بود تا شروع حمله را علامت دهد، اما بدنبال مداخله هاشم‌آف، کسول شوروی در رضایه، قاضی محمد از این حمله سرف نظر کرد، ویلیام ایگلتون، صفحه ۹۷.
- .۴۰. بیغام خبرگزاری فرانس پرس، منقول از رامبو (Rambout)، صفحات، ۱۰۶-۷.
- .۴۱. رحیم قاضی، مکاتبه با نویسنده، مارس ۱۹۷۶.
- .۴۲. همانجا.
- .۴۳. رامبو، کردها و حقوق شان، صفحه ۱۰۴.
- .۴۴. آرجی بالد روزولت، نشریه MEJ، ۱۹۴۷.
- .۴۵. همانجا.
- .۴۶. ویلیام ایگلتون، صفحه ۱۰۶.
- .۴۷. مکاتبه با نویسنده، آوریل ۱۹۷۶.
- .۴۸. حسن ارفع، «کردها»، صفحه ۹۶.
- .۴۹. ویلیام ایگلتون، صفحه ۱۱۲.
- .۵۰. هزار، گفت‌وگو با نویسنده، بغداد، ۱۹۷۳.
- .۵۱. رحیم قاضی، مکاتبه با نویسنده، مارس ۱۹۷۶.
- .۵۲. ویلیام ایگلتون، صفحه ۱۴۶.
- .۵۳. درباره این موضوع نگاه کنید به «نبرد آذربایجان»، روپرت روسو (R.Rossow)، نشریه MEJ، زمستان ۱۹۵۶، و «جنیش کمونیستی در ایران»، جورج لنچویسکی (Lenczowski)، نشریه MEJ، زانویه ۱۹۴۷.
- .۵۴. روپرت روسو، نشریه MEJ، ۱۹۵۶، صفحه ۲۹.
- .۵۵. ویلیام ایگلتون، صفحه ۱۱۵.
- .۵۶. گفت‌وگو با حمزه عبدالله، بغداد، ۱۹۷۳.
- .۵۷. ویلیام ایگلتون، صفحه ۱۲۸.



سرمایه‌داری و دمکراسی: گرایش‌های ذاتی

دمکراسی بورژوازی کنونی بدليل گذشتن از مسیرهای گوناگون و پریج و خم بهشکلی درآمده که امروزه یافتن پیوندهای آن با خصلت‌های اساسی سرمایه‌داری، غیرممکن و در صورت امکان گمراه کننده است. بهترترتیب این واقعیت که:

- ۱- دمکراسی به گونه‌ئی، که در بالا تعریف شد در هیچ کجا، پیش از پیدایش سرمایه‌داری وجود نداشته است.
- ۲- برخی از کشورهای سرمایه‌داری، آن نوع دمکراسی را تجربه کرده‌اند که کاملاً ناشی از تکامل درونی آن هاست.
- ۳- امروزه شکل حاکمیت کلیه دولت‌های بورژوازی

پیشرفت، دموکراسی است. در اینجا لازم است که گرایش‌های ذاتی درون سرمایه‌داری را توضیح دهیم: گروه‌بندی نخستین این گرایش‌ها براساس تأثیر آن‌ها بر دو خصیصه مرکزی دموکراسی بورژوازی است: (الف) دخالت دادن توده‌هاد برخی از جریان سیاسی، (ب) حاکمیت بر مبنای انتخاب و رقابت انتخاباتی. گرایش‌ها بر مبنای این دو خصیصه عبارت است از:

۱- دمکراسی بورژوازی همواره در پی مبارزات توده‌ئی در مدت زمان‌های گوناگون و با درجات متفاوتی از اعمال شیوه‌های قهرآمیز بدست آمده است. بنابراین، نخستین گرایش ذاتی در شرایط پیکار مردمی بدست آمده است. رهانی قانونی کار و ایجاد بازار کار آزاد، صنعتی کردن، تمرکز سرمایه، تماماً گرایش‌های ذاتی‌ئی است که همگام با یکدیگر، شالوده جنبش کارگری پرقدرت و با ثباتی را بنیاد نهاده که دست‌یابی بدان‌ها توسط طبقات تحت استثمار در اشکال تولید پیش از سرمایه‌داری غیرممکن بود. برطبق تحلیل مارکس از تنافضاتِ رشدیابنده سرمایه‌داری، طبقه کارگر، به شرط همگونی سایر شرایط (Ceteris Paribus) با رشد و پیشرفت سرمایه‌داری، قدرتمندتر می‌شود. این مطلب نشان می‌دهد که جامعه‌شناسی سنتی، چگونه دمکراسی را با ثروت، سعاد و شهرنشینی هم بسته می‌دانسته است... عواملی که بر روابط نیروها در مبارزة طبقاتی تأثیر گذارند. و همان‌طور که مشاهده کردیم، جنبش کارگری، خود نقشی حیاتی در پیکار برای دمکراسی داشته است.

۲- اشاره کردیم که طبقه کارگر عموماً در گرامگرم نبرد، از جریان (رونده) سیاسی سهمی نبرده است. بر عکس این بورژوازی بوده که معمولاً در پی دوره‌ئی از مقاومت پیروزمندانه [طبقه کارگر] سرانجام در مقابل اصلاحات، تسليم وامتیازاتی داده است. ظاهراً باید شرکت طبقه کارگر [در سیاست] به نفع بورژوازی باشد. با این که راه دیگری که برای دمکراسی بورژوازی در آلمان و اتریش در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۴۵ (وشاید در بلژیک و سوئیس) بود، اما به نظر نمی‌رسد که دفاع عنی از انقلاب پرولتاریائی یک عامل مستقیماً تعیین‌کننده بوده باشد. در کلیه این موارد، این قیام پرولتاریا نبود که رژیم‌های موجود را سرنگون کرد، بلکه ارتش‌های خارجی بود. و

سرانجام از این طریق حاکمیت نیروهای دمکراتیک داخلی امکان پذیر شد.* اما آنچه از اهمیت بیشتر برخوردار بود و به جامعه سرمایه داری اختصاص داشت جنگ بود که صنعتی شده بود. جنگ جهانی اول با ارتضاهای فوق العاده مجهز و شرکت جمعیت های شهری که برای تولید نظامی بسیج شده بودند صورت گرفت.

به خاطر این کوشش [شرکت در جنگ] بود که حتی ویلهلمین رایش، سویاں دمکرات ها را در دستگاه حکومتی خود پذیرفت؛ در همین زمینه، در بلژیک، کانادا، بریتانیا و آمریکا نیز پذیرفتن حق رأی بسط داده شد.

۳- از دیدگاه بورژوازی وحدت ملی و آزادی، برای توسعه و حمایت تجارت و صنعت و هم چنین شکستن قدرت دودمانی فتووالی به عنوان عنصری استراتژیکی پذیرفته شده است. برای پیشبرد این هدف ها، به پشتیبانی توده ها بسیار نیازمند بود. گسترش حق رأی در دانمارک، آلمان، نروژ، فنلاند، و ایتالیا، بخشی از جریان وحدت ملی را تشکیل می داد.

۴- رشد تبناک دیگر نیروهای مولد بهشیوه استثمار سرمایه داری اختصاص دارد، چنانکه یکی از دلائل اصلی تی که لیبرال های قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم به خود اجازه دادند سازگاری دمکراسی بالمالکیت خصوصی را نفی کنند، ترس آنها از افزایش بیش از حد مالیات توسط قوانین مردمی و ادارات شهرداری بود. به هر حال، آنها، انعطاف پذیری و امکان گسترش یافتن سرمایه داری را نادیده می گرفتند. زیرا افزایش مالیات نه مالکیت خصوصی را ورشکسته کرده است و نه انبیا شت سرمایه را. این افزایش بازدهی تولید است، که در رابطه با افزایش میزان استثمار و درآمد واقعی توده های تحت استثمار است، البته این امر به خودی خود به دمکراسی منجر نمی شود. اما تا آنجا [بدمکراسی] مربوط است که به هنگام برخورد

* در ژاپن، حتی شکست نظامی خردکننده نیز، برای برآنداختن حاکمیت که توسط سرمایه انحصاری و بورکراسی دولت امپراطوری فتووالی حمایت می شد، کافی نبود. از آنجا که حکومت بازون شدبارا نمی توانست با حاکمیت مردمی موافقت کند. قانون اساسی دمکراتیک با مداخله فرمانده سپاهیان اشغالگر آمریکا، این تصمیم حکومت آمریکا که با سیاست داخلی اش بسیار متفاوت بود، باید به عنوان کوششی در جهت ریشه کن کردن امپرالیزم ژاپنی بشمار آید، که در گذشته خطرات خوفناکی برای منافع جهانی آمریکا به وجود آورده بود. وقتی کمونیسم بار دیگر دشمن اصلی شد، سرنوشت دمکراسی ژاپنی دیگر چندان مهم نبود. از این رو، اعتراض کارگران در سال ۱۹۴۷ غیرقانونی اعلام شد و آمریکانی ها همکاری بسیار نزدیکی با نویوسکه کیشی نخست وزیر پیدا کردند.

بورژوازی با اکثریت تحت استثمار امکان فوق العاده وسیعی برای مانور به بورژوازی می‌دهد.

۵- تابحال عمدأً، از عبارات عمومی در رابطه با بسیج مردمی و شرکت طبقه کارگر در جریان سیاسی، استفاده کرده‌ایم. اما چنین بسیجی الزاماً دمکراتیک نیست. آلمان در زمان امپراطوری ویلهلماین، فاشیسم و «بوپولیسم» جهان سوم به گونه‌های کاملاً متفاوت گواهان این ادعای بشمار می‌آیند. آنچه اساساً دمکراسی سرمایه‌داری را امکان‌پذیر می‌کند، خصیصه‌ئی است که میان اشکال شناخته‌شده تولید، منحصر به‌فرد است. سرمایه‌داری، یک شیوه استثماری کاملاً غیرشخصی است که شامل حکمرانی سرمایه است و نه تسلط شخصی بورژوازی. عملکرد آن مطمئناً مانند یک ماشین اتوماتیک نیست، بلکه همچون تولید برای سود هرچه بیشتر در شرایط رقابت بازاری غیر شخصی است. حکمرانی سرمایه، نیاز به‌یک دولت دارد تا پشتیبانی و حمایت داخلی و خارجی را تأمین کند. اما تا وقتی که این دولت حیطه مجزای «جامعهٔ مدنی» سرمایه‌داری را حفظ می‌کند، به‌داخله شخصی بورژوازی نیازی نیست. و سیاستمداران بورژوا در تاریخ طولانی دمکراتیزه کردن، مکانیزم‌های بسیاری را آموخته‌اند تا از طریق آن‌ها هماهنگی دولت را با نیازهای سرمایه حفظ کنند.

۶- آخرین خصیصه یادشده سرمایه‌داری، توجیه چگونگی امکان حاکمیت اقلیت بسیار کوچک در اشکال دمکراتیک است. مثلاً این که چرا حکمرانی سرمایه با حکومت حزب کارگر همگام است، و حال آن که اشرافیت فتووال نمی‌تواند توسط یک حزب دهقانی اداره شود. اما امکان‌های تنوریک یک چیز است، و پویائی تاریخی واقعی چیزی کاملاً متفاوت. و دیده‌ایم که پیکار طبقه کارگر برای گرفتن حق رأی عمومی و دولت انتخابی، هرگز به‌خودی خود برای اعمال تصویب دمکراسی بورژوازی کافی نبوده است. این مطلب، سؤالی را مطرح می‌کند که آیا بجز مبارزات طبقه کارگر گرایش‌های داخلی دیگری در سرمایه‌داری وجود دارد که تحت شرایط معین، نیروهای مؤثر دمکراتیزه کردن را به‌وجود می‌آورد. یک چنین گرایشی را می‌توان فوراً شناسائی کرد. مناسبات تولید سرمایه‌داری به‌ایجاد یک طبقه حاکمان غیرمتحد (در ماهیت صلح‌آمیز) و درگیر رقابت داخلی با یکدیگر گرایش دارد. سرمایه، در حین رشد، به‌چندین بخش تقسیم می‌شود: تجاری، بانکی، صنعتی، کشاورزی، کوچک و بزرگ. بجز در شرایط بحران مبرم یا

تهدید شدید از طرف یک دشمن (خواه فنودال، پرولتاریا و خواه یک دولت ملی رقیب) مناسبات طبقاتی بورژوائی دارای عامل متعدد کننده‌ئی نیست که با مشروعیت پادشاهی دودمانی و هیرارشی فنودالیسم قابل قیاس باشد. به علاوه معمولاً رشد سرمایه‌داری محركی بوده است برای گسترش تولید خرده کالا‌ئی قبل از اینکه آن را منهدم کند. از این رو بود که تجارتی کردن کشاورزی، دهقانان خودکفا را به خود بورژوازی با منافع مخصوص به‌خود تبدیل کرد.

در غیاب یک مرکز واحد، پیدایش نوعی دستگاه سیاسی انتخابی، مشاوره‌ئی و نماینده‌ئی ضرورت یافت. بنابراین جمهوری‌های متکی به‌مالکیت یا رژیم‌های سلطنتی پارلمانی، در مراحل اولیه شکل‌گیری دولت‌های سرمایه‌داری رشد کرد - مثلاً جمهوری‌های ایتالیا، آلمان، و سویس، استان‌های متحده ممالک پائینی، بریتانیا، ایالات متحده، فرانسه و بلژیک (بعد از ۱۸۳۰). اساس واقعی ظهور آزادی مطبوعات و بهراه افتادن روزنامه‌ها نیاز انجیزه‌ئی پیروی می‌کرد که دیگر مؤسسات [سودآور] سرمایه‌داری. این نیز، دمکراسی‌ئی بود فقط برای بورژوازی، و فراکسیونی شدن سرمایه فقط در بوجود آمدن دمکراسی‌ئی سهیم بود که شامل بقیه جمعیت در رابطه با سایر گرایش‌های فوق‌الذکر است. از این رو، نقش تعیین کننده در تعدادی موارد شکست احتمالی نظامی، نشان می‌دهد که سرمایه‌داری، الزاماً نیروهایی را پرورش نمی‌دهد که قدرت کافی برای بسط اساس دمکراسی در میان توده‌ها داشته باشد.

دموکراسی و سرمایه‌داری وابسته

این مقاله فقط به‌رشد دمکراسی بورژوازی در ممالک سرمایه‌داری پیشرفت پرداخته است. جهت ترسیم صحنه جهانی رابطه میان دمکراسی و حکمرانی سرمایه، لازم است که خطوط کلی بالا را به‌تحلیل‌های تاریخ دمکراسی بورژوازی در ممالک سرمایه‌داری غیرپیشرفت و نیروهای ضد دموکراتیک در سرمایه‌داری پیشرفت و غیر پیشرفت ارتباط دهیم. به حال، با فرض بر این که، گرایش‌های سرمایه‌داری موفق دمکراسی اساسی را به درستی تفکیک کرده‌ایم، به این ترتیب می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که چند عامل تشریح کننده فقدان دمکراسی بورژوازی در ممالک سرمایه‌داری دنیاً سوم کدام است؟

انگیزه خارجی سرمایه‌داری سه تأثیر حیاتی در بورژوازی این ممالک داشته است. نخست بهشدت باعث محدودیت متغیر داخلی طبقه سرمایه‌دار شده، بهجای آن این طبقه را بیشتر بهیک مرکز خارجی وابسته کرده است (فاکتور شماره ۶ در بالا). دوم: این رشد ناموزون بیشتر وابسته بهخارج، در تولید کالای عمومی ظاهر شده و بنابراین تولید خرد کالا باعث شده است که پایه اقتصادی فوق العاده ضعیف و تأثیرپذیر از بحران‌های بین‌المللی داشته باشد و بهمین سبب هم امکانات ناچیزی بهبورژوازی يومی، برای مانور علیه طبقات تحت استثمار، می‌دهد (فاکتور شماره ۴) دلالت پی دربی سرمایه‌داری در اشکال فنودالی، برده‌نشی یا سایر اشکال استثمار پیش سرمایه‌داری، و همچنین مخلوط شدن سرمایه‌داری نیم بند؛ زراعت معیشتی، رشد حکمرانی غیرمشخص سرمایه (فاکتور شماره ۵) و بازار آزاد را کند کرده و بدین وسیله موجب محدودیت رشد جنبش کارگری و رشد خرده بورژوازی و بورژوازی کوچک کشاورزی (فاکتور شماره ۶) شده است.

علاوه بر این، مبارزات ملی ممالک دنیای سوم نسبت بهاروپا در مرحله بسیار جلوتری از رشد [سرمایه‌داری] رخ داد. در نتیجه، یا بدرگیری توده‌های مردمی در مبارزه نیاز کمی بود و یا لزوم رسیدگی بهخواست‌های مشخص برای بسیج آنان به‌آن حد شدید نبود و یا هر دوی آن‌ها وجود داشت (فاکتور شماره ۳). همچنین این کشورها با در نظر گرفتن مرحله رشد و موقعیت جغرافیائی‌شان، بهبسیج برای جنگ صنعتی ناگزیر نبوده‌اند (فاکتور شماره ۲).

و آن کشورهایی که برای رسیدن بهآزادی ناگزیر بهجنگ مردمی بوده‌اند که یک بسیج صریحاً طبقاتی را بهدبناهی دارد – برای پی‌ریزی سرمایه‌داری نجنگیده‌اند و بنابراین مسیری غیر سرمایه‌داری برای رشد اجتماعی پیموده‌اند.

دموکراتیزه کردن و پیکار طبقاتی

در چندین دهه گذشته، بر رغم شواهد ظاهری معکوس - مثل فاشیسم اروپائی، دیکتاتوری‌های نظامی جهان عقب‌مانده و غیره - مفاهیم فونکسیون گرا و یا تکامل گرا در رابطه «طبیعی» پیوند میان حاکمیت سرمایه و دموکراسی بورژوازی، غالباً برای تحلیل‌های مارکسیستی و غیر مارکسیستی آموزنده بوده است. آزمایش تاریخی ما از مجمع‌الکواکب سیاسی‌ئی که در

آن، دمکراسی، در کشورهای اصلی و پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری استقرار یافت، میان نارسا بودن چنین استدلال‌ها و فرضیه‌های تشریحی است. با این همه، دمکراسی بورژوازی، یک اتفاقِ صرف‌تاریخی نیست، سرمایه‌داری در برگیرنده بسیاری از گرایش‌هاییست که موجب روندهای دمکراتیزه کردن می‌شود. از این رو، غالباً، و به درستی مشاهده شده است که دمکراسی بورژوازی، انشعاب‌های ناشی از رقابت درون چارچوب اصولی وحدت را به دنبال دارد - حتی اگر این عبارت را با ارجاع به ایدنولوژی و انواع «فرهنگ سیاسی» به نحوی ساده‌لوحانه آرمان‌گرایانه تفسیر کنیم. اما پویانی مشخص اقتصادی و سیاسی ظهور سرمایه‌داری شامل مبارزه برای یک وحدت بالقوه منشعب (divided unity) و رشد آن است. این، به مثابه دولت ملت (Nation State) است که به نظر می‌رسد از تمامی محدوده‌ها و موانع مشروعیت حاکمیت‌های دودمانی، تیولداری فنودالی و سنت محلی آزاد شده باشد. استقرار حاکمیت ملی و وحدت، حاصل پیکار علیه استبداد سلطنتی، دودمان‌های خارجی و نیروهای تجزیه‌طلب محلی بود شرایطی که بر مبنای آن جنگ‌های هلند علیه اسپانیا در قرون شانزدهم و هفدهم؛ انقلاب و جنگ داخلی انگلستان در قرن هفدهم؛ صدور اعلامیه استقلال ایالات متحده؛ انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹؛ انقلاب اوت بلژیک در ۱۸۳۰ وحدت سویس، ایتالیا، آلمان، و مستعمرات کانادا و زلاند نو؛ بازگشت می‌جسی در ژاپن، استقرار دولت مشروطه ایدر (Eider) در دانمارک؛ رهانی نروژ و فنلاند؛ و حتی مبارزات مشروطه‌خواهی درون امپراطوری هابسبورگ، روی داده بود. فقط در سوئد مبارزات ملی ضد سلطنتی و ضد منطقه‌نی صورت می‌گرفت که از قرن هیجدهم دارای وحدت ملی درازمدت، و مخلوط غریبی از ایالات و پارلمان بود. که این جزء عناصر اصلی روند نوظهور دمکراتیزه کردن نبود. ولی حتی در این مورد، جریان [دمکراتیزه کردن]، سویه موضوع مهم اختلاف میان عوامل ملی و غیر ملی (سلطنتی، خارجی یا محلی) را بیان می‌کرد: استبداد کارولینی تحت خطرات جنگ بزرگ نوردیک (Nordic war) (Great) قرار گرفت و شکل‌گیری دمکراسی سرانجام تحت تأییر شرایط انقلابی خارجی پس از جنگ جهانی اول بالنده شد. چنان که اساساً دولت ملت دودمانی سوئد ماهیت ناسیونال - دمکراتیک خود را از عوامل محركة خارجی گرفت.

[روابط ناشی از رقابت که در تحلیل نهائی به انشعاب طبقه حاکم می‌انجامد] به وجود آورد که تمام طبقه حکمران جدید دولت‌های حاکم و وحدت یافته، دچار آن شدند. بازار، جایگزین موقعیت فنودالیسم کهن و استبدادی شد. و در این [ترکیب] وحدت - انشعاب دولت ملی و بازار بود که روند دمکراتیزه شدن ریشه گرفت. این جریان اصولاً بهیکی از دو طریق مختلف روی داد: در موارد معینی، دمکراسی، نخست برای قشراهای بالائی بورژوازی (از جمله زمین‌داران تاجر) فراهم آمد و تنها این قشراها بودند که حق رأی و حق تشکیل حکومت‌های جمهوری یا پارلمانی را داشتند. سایر بخش‌های بورژوازی و خردۀ بورژوازی، بعداً بر حسب اولویت و اهمیت و اعتبار در این ساختار جای گرفتند. به حال، هر کجا انقلاب بورژوازی نیمه کاره باقی ماند، دمکراتیزه کردن، با توافقی مشروط میان طبقه قدیمی حاکم و صاحب زمین که شامل سلسۀ مراتب هرمی و دورمان آن‌ها می‌شد - با بورژوازی انجام پذیرفت. این نظام سپس یا مانند دمکراسی متکی به مالکیت رشد یافت (مثلًا در اسکاندیناوی، هلند و بلژیک) و یا به شکلی غالباً غیر دمکراتیک نسبت به حکومت، بر اساس حق رأی گسترش یافته است (مانند اتریش، آلمان و ژاپن).

اما، این‌ها، فقط اولین مسیرهایی است که روند [دمکراتیزه کردن] را بدنبال داشته است. بنابراین باید، مسیرهای غیر عادی مشخص دیگر، مانند رژیم ژاکوبینی سال ۱۷۹۳، را نیز به حساب آورد. اما، اگر این مسیرها، الگوی عمومی را بدقت بیان می‌کنند (که به نظر من چنین است) پس نتیجه می‌گیریم که دمکراسی بورژوازی نخست همچون دمکراسی‌ئی تنها از برای مردان طبقه حاکم پدیدار شد. و فقط پس از مبارزات طولانی بود که این حقوق به طبقات تحت استثمار و تحت حاکمیت نیز بسط داده شد. برخی اوقات طبقه حاکم این رژیم‌های قدیمی بسیار اندک بود. برای نمونه می‌توان به «خاندان‌های مناسب برای حکمرانی» در جمهوری‌های شهری سویس اشاره کرد. برخی اوقات در برگیرنده گروه‌های بسیاری می‌شد. مانند ایالات متحده آمریکا. اما در کلیه موارد، کسانی که مالک نبودند، حذف می‌شدند - همان طور که در مستعمرات آمریکا، کانادا، استرالیا، زلاندنو و هم چنین در سلطنت‌های پارلمانی اروپارویی داد. این شرایط حتی پس از آوردن استقلال در آمریکا هم عوض نشد. بلکه، مالکیت همواره معیاری برای نمایندگی بود و از این طریق به کسانی که املاک زیادتری داشتند حق چندین رأی داده شده

بود که همگی در آن سهیم بودند.

به استثنای سویس در دهه‌های ۱۸۳۰، ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ پیش از مبارزات قهرآمیز و دهقانان مسلح، حقوق دمکراتیک خود را در پی یک رشته مبارزات قهرآمیز به دست آورند. در نخستین مرحله هیچ یک از دو جریان اصلی به استقرار دمکراسی برای کلیه مردان بالغ نیاز نداشت، چه رسید به تمام جمعیت بالغ. بنابراین، بجز این مورد نیمه - استثنائی، سرمایه‌داری رقابت‌گر، هرگز بخاطر گرایش‌های مشتب خودش نبوده که دمکراسی بورژوازی را برقرار کرده است. به‌حال، یک تحلیل مارکسیستی از سرمایه‌داری باید مسئله تناقضات نظام را به طور مرکزی در نظر داشته باشد. و به‌خاطر آورده که این رشد تناقضات اصولی بین کار و سرمایه بوده است که دموکراسی از مرزهای طبقه حاکم سرسپرده‌های آنان فراتر برده است. از این‌رو، دو میان مرحله مبارزه برای دمکراسی، عمدتاً در نتیجه پیدایش طبقه کارگر و جنبش کارگری شکل گرفته است. قبل‌آیدیم که شیوه تولید سرمایه‌داری، می‌گوید به زایش یک طبقه تحت استثمار منجر می‌شود طبقه‌ئی که از توانائی مخالفت سازمان یافته‌ئی به مراتب گسترده از پیش است. در واقع جنبش کارگری در همه جا عمل کرده است. و این مبارزه نه فقط برای دستمزد بیشتر و شرایط بهتر کار، بلکه هم چنین برای دمکراسی سیاسی - یا خود هدف (مثلًا جنبش چارتیست‌های بریتانیا یا جنبش اتحادیه‌های کارگری زلاندنو و استرالیا) و یا بخشی از مبارزه برای سوسیالیزم (مثلًا احزاب بین‌المللی دوم) بوده است.

اما، به‌حال جنبش طبقه کارگر در هیچ کجا توانست بدون حمایت دمکراسی را تنها توسط خود به دست آورد - و این مطلب بیانگر قدرت حاکمیت بورژوازی است. از زمان جنبش چارتیست‌ها در دهه ۱۸۴۰ تا [جنوب] سویاں دمکرات‌های بلژیکی (درست قبل از جنگ جهانی اول) و کارگران زاپنی (درست بعد از جنگ جهانی اول) کوشش‌هایی از این دست پیوسته به شکست انجامیده است. فقط در کونجنتکتور با متفقین خارجی بود که توده‌های فاقد ملک به پرسش‌های انتقادی مربوط به زمان‌بندی و شکل [دمکراسی] و این که دموکراسی باید چه موقع و چگونه ارائه شود، پاسخ گفتند. از این‌رو، روند دمکراتیزه کردن، درون چارچوب دولت سرمایه‌داری رشد یافته راهگشای انقلاب توده‌ئی و دگرگونی سوسیالیستی نبود و به شکل دمکراسی بورژوازی منجمد شد.

در مبارزه برای استقرار دمکراسی مهم‌ترین متحدین طبقه کارگر عبارت ۱۰۳

بودند از: ارتش‌های پیروزمند دولت‌های بورژوازی خارجی، خرده بورژوازی کوچک و خرده پا (Self-employed) و بخشی از عناصر وابسته به طبقه حکمران. البته نقش این متحдан بخاطر وجود تناقضات درون سرمایه‌داری است [رقابت امپریالیستی] مانند اختلافات ملی، تضاد رقابت و انحصاری کردن، و اختلافات میان فرآکسیون‌های گوناگون سرمایه. وزنه طبقه کارگر می‌تواند در فضایی که در اثر این تناقضات به وجود می‌آید، حتی در غیاب یک جنبش کارگری قابل ملاحظه، بر روند دمکراتیزه کردن تأثیر بگذارد. برای مثال، رأی طبقه کارگر می‌تواند، توسط سازمان‌ها و سیاستمداران بورژوازی برای مقاصد خودشان استفاده شود، همان‌طور که در ایالات متحده آمریکا به‌نحوی مشهود صورت گرفت. در این کشور «دستگاه‌های» سیاسی، حتی برای کارگران مهاجر تازه وارد امکاناتی به وجود آورد. بدین ترتیب که این کارگران که به‌دلیل شرط سوا، پرداخت مالیات صندوق رأی و شرایط لازم دیگر برای ثبت نام، از انتخابات محروم شده بودند، اکنون می‌توانستند با اعلام پشتیبانی‌شان از نظام سیاسی انگل خود، رأی بدهنند و این نوعی از سرمایه‌داری دولتی در سطح شهر بود. این دستگاه‌ها معمولاً توسط بخش‌هایی از بورژوازی اداره می‌شد. که با سرمایه داری بزرگ مستقر، متفاوت بود.

توضیح دو تناقض

اکنون در ادامه بحث با دو تناقض رو به رو هستیم که خود مطرح کرده‌ایم بخاطر می‌آورید که برای مارکسیست‌ها مسئله این بود که یک اقلیت اجتماعی بسیار کوچک چگونه توانسته به‌نحوی غالب و در اشکال دمکراتیک، به حاکمیت برسد؛ درحالی که از دیدگاه بورژوا لیبرال‌ها اطمینان لیبرال‌های کلاسیک نسبت به ناهماهنگ بودن دمکراسی و سرمایه‌داری، غیرقابل درک بود؛ نظریه بورژوازی معاصر چنین حکم می‌کند که فقط سرمایه‌داری با دمکراسی همگام است.

راه حل مارکسیستی اکنون نسبتاً روشن شده است. دمکراسی بورژوازی همیشه و در همه جا توسط مبارزه علیه (فرآکسیون‌های حاکم) بورژوازی استقرار یافته است، اما از طریق روش‌های سیاسی جنبش کارگری مورد تهدید قرار گرفته یا منهدم شده است، بار دیگر مبارزه‌ئی نوین علیه فرآکسیون‌های رهبری طبقه حاکم را آغاز کرده است (همان‌طور که در اتریش، فنلاند، فرانسه، آلمان و ایتالیا رخ داد). از این رو، با این که

دموکراسی بورژوازی عبارتست از حاکمیت دموکراتیک به علاوه حاکمیت سرمایه که جزء دموکراتیک آن علیه بورژوازی به دست آمده و از آن دفاع شده است. تناقض بورژوازی وقتی حل می‌شود که خصلت‌های روندی را درک کنیم که لبرالیسم کلاسیک طبیعتاً توجه بسیار کمی به آن مبذول داشت. دموکراسی نه از درون گرایش‌های مثبت سرمایه‌داری رشد کرد، و نه یک اتفاق تاریخی بود، بلکه واقعیت این دموکراسی ناشی از تضادهای سرمایه‌داری بود. اگر دموکراسی بورژوازی، توانسته است اساساً تحت شرایط معینی وجود داشته باشد، به خاطر انعطاف‌پذیری و ظرفیت قابل گسترش سرمایه‌داری بوده است. و این مسأله توسط لیبرآل‌ها و مارکسیست‌های کلاسیک با شباهت‌هایی کم بهاء داده شده است.

باید به خاطر داشته باشیم که دموکراسی‌ها، بخشی از دنیای پهناورتر دولت‌های بورژوازی را تشکیل می‌دهند. با بازگشتن بدرو بُعد بنیادی - یعنی چگونگی نمایندگی ملی و دخالت جمعیت بالغ در جریان سیاسی - ما چهار نوع اصلی رژیم‌های بورژوازی را مشخص کردیم: دموکراسی، انحصارگر دموکراتیک و استبدادی، دیکتاتوری، در هفده کشور مورد نظر، دیکتاتوری پدیده‌ئی قرن بیستمی است، با این همه شاید بتوان این مفهوم را در مورد نخستین دوره حکمرانی ناپلئون سوم نیز بکار برد. جریان دموکراتیزه کردن، از انحصارگری استبدادی یا دموکراتیک آغاز شد، و در هر دو مورد هم به دموکراسی منجر شده است و هم به دیکتاتوری. سلطنت پارلمانی انحصارگر - دموکراتیک ایتالیا، و هم چنین سلطنت انحصارگر - استبدادی آلمان در زمان هر دو منجر به استقرار فاشیسم شد. انحصارگرانی استبدادی اسکاندیناوی و کشورهای پائینی از انحصارگرانی دموکراتیک به دموکراسی داشت - و انحصارگرانی استبدادی زاپن و اتریش (بعد از پانزده سال دموکراسی) به دیکتاتوری تبدیل شد. بنابراین، به نظر می‌رسد که اصالت کمتری در مقایم کاملًا تکامل گرای روند دموکراتیزه کردن وجود داشته باشد. این واقعیت که اکنون تمام هفده کشور مورد بحث دارای حاکمیت دموکراسی است، بخشی است بیشتر مربوط بهدو جنگ جهانی، یعنی: در سال ۱۹۳۹ فقط ۸ کشور [از هفده کشور موردنظر] رژیم‌های دموکراتیک داشتند، و فقط در یکی از آن‌ها (کانادا) وضع آن [یعنی دموکراتیک بودن رژیم] به توضیح بیشتری نیاز دارد. مبارزة تاریخی برای دموکراسی در درجه اول همواره علیه اشکال مختلف انحصار طلبی هدایت شده است. دیکتاتوری‌ها معمولاً به این سمت

گرایش داشتند که دیرتر، و فقط بعد از یک دوره دمکراتی یا ترقی‌های بنیادی دمکراتیک - در صحنه ظاهر شوند (به استثنای کشور ژاپن). برخی مواقع مقاومت [بورژوازی حاکم] در برابر رشد یک شیوه حکومتی انتخابی تا حد قوی یک انقلاب (فرانسه ۱۸۳۰) و دفاع نظامی (فرانسه ۱۸۷۱ اطربیش، آلمان، ژاپن) پیش رفته است. اما در موارد دیگر، شکل تکاملی بسیار کند عملکرد پارلمانی غیر مشروطه را به خود گرفته است (بریتانیا و دومنیون‌ها یش، اسکاندیناوی، بلژیک و هلند). سلطنت همه جا به یک مظہر فقدان قدرت تبدیل شده است. «روش‌های توأم با فساد» و تهدید دولتی نیز از جریان انتخابات به نحوی نسبتاً بی‌سر و صدا، لکن ناهموار، حذف شد. بهرحال، مقصود مبارزه شدید و ممتد مشروطه‌خواهی معمولاً عبارت بوده است از دربرگرفتن مقوله‌های اجتماعی گوناگون در «دولت قانونی».

ضوابط سلب حق رأی

معیارهای اصلی سلب حق رأی عبارتست از طبقه (که به نحوی بی‌شرمانه با ضوابط مالکیت، درآمد، مقام و سواد تعیین می‌شود)، جنسیت، نژاد، و دیدگاه [سیاسی]. در اینجا، یک الگوی ترتیبی جالب وجود دارد. در آغاز، مهم‌ترین معیار، طبقه بود. بعداً ثابت شد که [معیار سلب حق رأی] بر حسب نژاد و جنسیت کمتر مطرح است و سپس دیدگاه [سیاسی] اهمیت بیشتری یافت. نخستین جنگ‌های مشروطه‌طلبی معمولاً توسط مردان گروههای هم نژاد در زمینه شامل کردن گروههای اقتصادی - اجتماعی مشخص [دررأی گیری] بوده است. اما، از آغاز جنگ جهانی اول و تصویب حق رأی مردان در سال ۱۹۲۵ در ژاپن موارد تبعیض طبقاتی آشکار، نسبتاً کمتر بوده است: در برخی ایالات آمریکائی هنوز [شرط دادن رأی] مشخصات ثبت نام، پرداخت مالیات صندوق رأی و آزمایش سواد است. و این شرایط تا سال ۱۹۷۰ نقش معنی در انتخابات فدرال داشت؛ و دو دولت صنعتی بلژیک و بریتانیا هنوز ضوابط طبقاتی را برای انتخاب شدن در مجلس سنا (تمام و کمال اماه) بی‌قدرت حفظ کرده‌اند.

بیش از هر چیز دیگر، این قدرت و توانائی مبارزاتی طبقه کارگر بوده است که به موضوع سلب حق رأی بر اساس طبقاتی بهای بسیار داده است. بهرحال، تجربه آمریکا نشان می‌دهد که گروههای کوچک‌تر وضعیت از نظر سازمانی، نسبتاً به آسانی می‌توانند از مشارکت در سیاست بازی دمکراتیک

سرمایه‌داری پیشرفت‌های ما حذف شوند و این، یکی از افرادی ترین عواملی است که در مورد سلب حق رأی بر حسب معیارهای جنسیت‌گرا و نژادپرستانه اعمال می‌شده است. و در واقع مبارزه علیه جنسیت گرانی و نژادپرستی با همان مشکلات عمومی‌نی رو به رو بوده است که مبارزه علیه تبعیض طبقاتی آشکار. طبقه حاکم تقریباً همیشه مخالف آن جامعیتی بوده که بهموجب آن اقلیت‌های نژادی و زنان را در بر گیرد که نیمی از جمعیت‌اند و هیچ یک از این دو گروه اجتماعی [زنان و اقلیت‌های نژادی] هرگز، بدون کمک متعددان خارج از گروه‌شان، وزنه کافی برای اعمال خواسته‌های خود نبوده‌اند. استفاده از اقلیت‌های نژادی فقیر برای کار ارزان و به عنوان اعتصاب شکن، غالباً این گروه‌ها را از پشتیبانی مؤثر محروم کرده است. برای نمونه، نخستین پلات فرم جنگی کنفرانس ۱۹۰۵ حزب کارگر استرالیا تقاضای «تحکیم استرالیای سفید» را کرد. در جنوب آمریکا، سیاه‌پوستان از حق رأی محروم بودند و متعددان مبارز خود را فقط طی قیام‌های گتو (ghetto) در شمال و در ظهرور جنبش‌های دانشجویی و جنبش‌های ضد جنگ دهه ۱۹۶۰ یافتند: این نیروها بودند که موفق شدند سرانجام حکمرانان فدرال را به حرکت علیه پلات توکاراسی [حکومت صاحبان مزارع پنجه] فوق العاده تضعیف شده جنوب وادار کنند سلب حق رأی بر اساس معیار نژادپرستانه، می‌تواند به شیوه‌های طریفتری نیز اعمال شود. از این رو می‌توان استدلال کرد که حتی امروز، سویس را نمی‌توان یک دموکراسی نامید زیرا بورژوازی این کشور از اوایل قرن به شدت بر نیروی کار کارگران مهاجر تکیه داشته است. و حال آن که این مهاجران از هرگونه حقوق سیاسی محروم بوده‌اند. بدیان دیگر، از دهه ۱۹۶۰ تا به حال در اروپای غربی وارد کردن گروه عظیمی از کارگران خارجی، بدون دادن هیچ گونه حقوق نمایندگی سیاسی، در واقع دلالت بر سلب حق رأی از یک اقلیت مهم طبقه کارگر اروپا دارد.

دادن حق رأی به زنان

با این که سلب حق رأی نژادپرستانه از اقلیت‌های نژادی فقیر و تحصیر شده با تأثید اعمال شد، لکن مسئله حق رأی زنان باعث بروز اختلافات گسترده‌ای شده است: در زلاندنو تعمیم حق رأی به طوری که زنان هم رأی بدهند، در سال ۱۸۹۳ صورت پذیرفت. در سویس فقط در سال ۱۹۷۱؛ در جنوب آمریکا زنان سفید پوست حق رأی خود را پنجاه سال قبل از مردان

سیاه پوست به دست آوردن؛ اما در فنلاند مردان و زنان هر دو همزمان در سال ۱۹۰۶ حق رأی گرفتند؛ در فرانسه ۱۵۰ سال و در سویس حدود ۱۲۰ سال فاصله میان حق رأی مردان و حق رأی زنان وجود داشت، درحالی که در سایر ممالک این فاصله بارها کوتاه‌تر بود. گسترش حق رأی زنان هنوز حیطه‌ئی ناشناخته مانده است و به بررسی بخصوصی نیاز دارد. در اینجا فقط می‌توان چند پیشنهاد کرد. نخست این که باید در مورد برخی توضیحات پیش پا افتاده دقต کنیم. بدون شک، همه پرسی قانون اساسی مردان در سویس، گرفتن حق رأی زنان را (بعد از این که بیشتر سیاستمداران آن را پذیرفته بودند)، به تعویق انداخت؛ اما این مطلب بخودی خود پاسخگوی مسئله نیست. در تعدادی دولت‌های آمریکای غربی، سابقه حق رأی زنان به قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم می‌رسد که از طریق همه پرسی مردان به دست آمد. تکیه به عوامل ایده‌تولوژیک مانند مذهب کاتولیک یا مفهوم «ماخیزمو» در زبان لاتینی (که اشاره است به صفاتی چون مردانگی، جرأت و خشونت مردان) نیز به همان اندازه بی‌ارزش است. چرا اطربیش کاتولیک پنجاه سال پیش از کشور سویس که مذهب مردمش پرستستان بود؛ و سی سال قبل از بلژیک کاتولیک، به زنان حق رأی داد؛ و چگونه است که نخستین پیروزی‌ها [گرفتن حق رأی] در بخش‌های فرانسوی زبان سویس به دست آمد؟

زمان‌بندی گرفتن حق رأی توسط زنان

قبل از جنگ جهانی اول	در ضمن یا بعد از جنگ جهانی اول	بعد از جنگ جهانی دوم	دیرتر
استرالیا فنلاند زلاندنو نروژ	اطربیش کانادا دانمارک آلمان هلند سوئد بریتانیا	بلژیک فرانسه ایتالیا ژاین	ایالات متحده آمریکا

توضیح بر مبنای اقتصادی عناصری نیز از نسبت زنانی که حق استخدام

شدن را برای خود به دست آورده بودند - به حل مسئله کمک نمی‌کند.

در صد کل جمعیت زنانی که در دهه ۱۹۳۰ حق استخدام برای خود به دست آورده‌اند.*

دیرتر	درست بعد از جنگ جهانی دوم	در ضمن یا بعد از جنگ جهانی اول	حق رأی زنان: قبل از جنگ جهانی اول
سویس ۲۹	بلژیک ۱۷ فرانسه ۲۳ ایتالیا ۱۴ ژاپن ۳۳	اطریش ۲۵ کانادا ۱۲ دانمارک ۲۷ آلمان ۲۲ هلند ۱۹ سوئیس ۲۹ بریتانیای کبیر ۲۷ امریکا ۱۷	استرالیا ۲۰ فلاند ۲۵ زلاندنو ۲۰ نروژ ۲۲

احتمالاً، اصالت کمتری در تز «ارزش کمیابی» زنان وجود دارد. و واقعاً لازم است دقّت شود که حق رأی زنان، نخست در مناطق مسکونی‌ئی به دست آمد که مردم به تازگی به آنجا مهاجرت کرده‌اند. در این مناطق تعداد زنان بارها کمتر از مردان بود. زنان، حق رأی را در سال ۱۹۰۰ در ایالات و یومنینگ، کولورادو، اوتا، و ایداهو به دست آوردند و در اوایل جنگ جهانی اول در هفت ایالت دیگر که همگی در غرب می‌سی‌سی‌پی بودند. زنان زلاندنو

-
- ماخذ: کتاب سالانه آمار کارگری جلد دوم (ژنو ۱۹۲۷) برای قسمت اول و دوم * از آنجا که آمار از آمار جمعیت ملی گرفته شده، باید به مقایسه‌ئی بودن آن توجه داشت. از این‌رو این آمار تحت تأثیر کارگران خانگی (Familhel geers) (و در این مورد تعداد در زاین بطور مشکوکی بالا است)، ساختار نسبی، دفعات ازدواج (که تحت تأثیر نسبت مردان به زنان است)، و ساختار اقتصادی است - فزونی تولید لبیات، کشت برنج، و صنایع که از کارگران زیاد استفاده می‌کند باعث افزایش این آمار می‌شود. به حال، با در نظر گرفتن این مطالب، جدول بالا نشان می‌دهد که رابطه قابل توجهی میان دریافت حق استخدام و حق رأی زنان وجود ندارد. اگر بخش‌های گوناگون استخدام زنان و درجات متغیر آزادی اجتماعی آنان را به حساب آوریم، این کمیو بیشتر چشمگیر است. از این رو ارقامی که برای نروژ (حق رأی ۱۹۱۳) و سویس (۱۹۷۱) در جدول نشان داده می‌شود، به ترتیب ۲۲ و ۲۹ درصد است. اما اگر مقدار تعداد زنان استخدام شده برای کارهای خانگی را به حساب آوریم، این ارقام به ۱۳ و ۲۳ درصد کاهش پیدا می‌کند.
۱. عدد واقعی ۴۱ درصد است، اما درصد معمولاً عظیم زنان کارگرما و استخدام شدگان در بخش کشاورزی، ظاهراً نشان می‌دهد که زنان کشاورز نیز در این آمار گنجانده شده است.
 ۲. آمار فرانسه، شامل زنان است که به شوهر انشان کمک می‌کردند. محاسبه بالا همان میزان از زنان کارگرما را در نظر دارد که در مورد کشور آلمان به حساب آمده است.

در سال ۱۸۹۳ حق رأی بدست آوردند. آن‌ها در واقع نمونه مستعمرات استرالیای جنوبی (۱۸۹۲) و استرالیای غربی (۱۸۹۹) را دنبال می‌کردند. حق رأی زنان در ممالک مشترک‌المنافع، در سال ۱۹۰۳ به حق رأی زنان در تمام مناطق استرالیا انجامید. در کانادا، همچنین، این روند در حین جنگ جهانی اول در شهرستان‌های جدید‌التأسیس مافی توبا، ساس کاج وان و آلبرتا آغاز شد. جیمز بریس در بررسی کلاسیک خود به نام ممالک مشترک‌المنافع آمریکائی اشاره کرده که در نخستین چهار ایالت آمریکائی که زنان حق رأی گرفتند، جمع آراء، ۵۸۹ هزار نفر مرد و ۴۸۲ هزار نفر زن بود.

در سال ۱۸۹۱ در تمام استرالیا نسبت رأی دهنگان مرد به زن در بین سنتین تا ۶۴ سال، یک بهدو بود.

با این که توضیح از طریق «ارزش کمیابی» با اهمیت تقاضای بیش‌تر زمان جنگ برای نیروی کار زنان همگام است. اما هم بستگی این دو مطلب هنوز ممکن است اتفاقی باشد؛ بهتر ترتیب فایده‌ئی ندارد که متغیرهای بعدی را به حساب آوریم. سودمند است اگر جنبه‌های گوناگون نیروهای سیاسی و نسبت مخالفان و موافقان حق رأی زنان نظری بیافکنیم. بورژوازی مستعمرات جدید سنگربندی محکمی نداشت، و حتی ناگزیر شد حق رأی مردان را از مدت‌ها قبل بپذیرد. دو پشتیبان و متحداصلی به صحنه وارد شدند. یکی جنبش کارگری بود که بهزودی در استرالیا و زلاندنو نیروی زیادی به دست آورد. سازمان انقلابی حق رأی در انگلستان - اتحادیه سیاسی و اجتماعی زنان - نخست در رابطه نزدیک با حزب مستقل کار بود. در فنلاند، حق رأی به دنبال قیام عظیم طبقه کارگر در سال ۱۹۰۶ به دست آمد. در سویس، اعتصاب عمومی ۱۹۱۸ که در نتیجه حمله قوای نظامی دولت با شکست مواجه شد - در فهرست خواسته‌های اجتماعی (نه سوسیالیستی) و دمکراتیک اش خواستار حق رأی زنان بود.

این جنبش اجتماعی در سویس، که طبقه کارگر در آن منزوی باقی ماند، مسئله متحدان بورژوا و خرده بورژوا را مشخصاً مطرح کرد. زیرا، حق رأی زنان از جمله امتیازات اقتصادی - اجتماعی نبود که دولت بعد از شکستن اعتصاب، با آن موافقت کرد. بالعکس در آمریکای غربی، پوپولیست‌های بورژوازی کوچک و خرده بورژوازی، ثابت کردند که متحدان واقعی هستند، همان طور که هم‌زمان آنان در استرالیا، زلاندنو، و نروژ نیز

چنین کردند. در زاپن، ضعف فوق العاده این طبقات، بر ماهیت خارجی و به تأخیر افتاده روند دمکراتیزه کردن دلالت دارد.

این مفهوم رایج که زنان کارگر، محافظه کارتر از مردان کارگر بودند، هرگز باعث نشد که رهبران سیاسی دست راستی، از تعصبات جنسی گرایانه خود دست بردارند. آن طور که مثلاً بیسمارک مجبور شد مخالفت خود را در مورد حق رأی طبقه کارگر، در گلو خفه کنند. به حال، در بعضی ممالک، ارزشیابی تأثیر احتمالی حق رأی زنان، در محاسبات بخش عظیمی از بورژوازی و خرده بورژوازی متلقی، بسیار پراهمیت جلوه می‌کرد. خصیصه‌ئی که بلژیک، فرانسه، ایتالیا و سویس در آن مشترک است، عبارتست از مبارزه مداوم و شدید میان رادیکالیسم ضد مذهبی بورژوازی و خرده بورژوازی با کلیسا‌ی کاتولیک که با زمین داران و جناح راست بورژوازی در ارتباط بودند. چنان که اظهار می‌شد، زنان بیشتر تحت نفوذ کشیش‌ها هستند، بنابراین لیبرال‌ها و رادیکال‌ها تمایلی به پافشاری برای اعمال حقوق سیاسی زنان نداشتند. فقط در بلژیک در سال ۱۹۱۹ بود که محافظه کاران کاتولیک خود خواستار حق رأی زنان شدند. لکن این خواست با مخالفت لیبرال‌ها و سویسیال دمکرات‌ها رو به رو شد. اما تا زمان نطفه‌گیری جنگ جهانی دوم، حقوق زنان ظاهرآً فدای تمایلات ضد مذهب گرائی شد.

مفهومیت‌های سیاسی

چهارمین معیار سلب حق رأی - دیدگاه‌های ناپذیرفتنی بیشتر پدیده‌ئی قرن بیستمی است. محاسبه قانونی بودن احزاب گوناگون، نخست در مفاهیم قانون اساسی‌ئی لیبرال موجود نبود، اما در اواخر قرن هیجدهم در بریتانیا و اوایل قرن نوزدهم در آمریکا رواج یافت و در امپراتوری هابسبورگ، هوهن زولن و زاپن جذب شد. انقلاب فرانسه و کمون پاریس نگرانی و سرخوردگی عجیبی در طبقات حاکم تعدادی کشورها به وجود آورد. با این وصف در قرن نوزدهم، تبعیض سیاسی بیشتر تحت لوای سلب حق رأی بر پایه طبقاتی صورت می‌پذیرفت. شگفت انگیز است که در هیچ یک از کشورها، احزاب بین‌المللی دوم [کمونیست‌ها] در واقع غیرقانونی اعلام نشدند. (بیسمارک حزب سویسیالیست آلمان را در سال ۱۸۸۰ منوع اعلام کرد، اما این حزب هنوز اجازه معرفی کاندیدا را داشت).

در قرن حاضر، بالعکس، دولت‌های بورژوازی، غالباً دست به این

انحصارگری سیاسی صریح زده‌اند. کل جنبش کارگری در اتریش، آلمان، ایتالیا و زاپن سرکوب شد و احزاب کمونیست در موقع گوناگون در کانادا، فنلاند، فرانسه، جمهوری فدرال آلمان و سویس ممنوع اعلام شده‌اند. در ایالات متحده آمریکا، حزب کمونیست در دهه ۱۹۵۰ به فعالیت زیرزمینی ناگزیر شد (البته این حزب صریحاً غیر قانونی نبود). لکن تأثیر یکی بود. زیرا مجبور بود زیر نام نماینده یک دولت خارجی ثبت نام کند و این می‌توانست منجر به محکومیت زندان شود). در استرالیا یک اکثریت پارلمانی کوشید تا فعالیت حزب کمونیست را در سال ۱۹۵۱ ممنوع اعلام کند، اما در وهله اول به خاطر تصویب نشدن قانونی آن و در وهله دوم در رفراندم با شکست مواجه شد.

در مجموع می‌توان گفت که ممنوعیت سیاسی اکسون جایگزین انحصارگری طبقاتی شده است، و این، همچون وسیله مؤثر برای رویارویی با تهدیدهای موجود از جانب طبقه کارگر و یا بخشی از آن در نظر گرفته شده است. بنابراین، لازم است جنبه‌های مهم دیگری را مورد بررسی قرار دهیم: این جنبه‌ها عبارتست از: [چگونگی عملکرد] مکانیزم‌های پاسخگویی به نیاز طبقه کارگر، گسترش دستگاه‌های سرکوبگر، و ظهور نیروهای ضدodemکراتیک.

* در این سلسله مقالات چند بار از جنس‌گرانی یا Sexism سخن گفته شده است. مرکب از دو واژه Sex و Racism است، و آن عبارت از بهره‌کشی اقتصادی و سلطه اجتماعی اعضای یک جنس است از جنس دیگر، خصوصاً بهره‌کشی و سلطه اجتماعی و تبعیض است که جنس مذکور بر جنس مؤنث روا می‌دارد. اما در این مقالات مراد از «جنس‌گرانی» معنای محدودتر آن، یعنی تبعیض میان زن و مرد در حق رأی است. (ک. ج)

۳۱۰. باران خوشبخت

ایهان باشگوز

ترجمه باجلان فرخی



در ایران غوک چوب^{۱۱۱} نوعی بازی کودکان است که با دوچوب بلند و کوتاه انجام می‌شود این بازی به نام‌های دودله، دودله، دَدله، دودله، دودله چوب و الک دولک نیز خوانده می‌شود. در ترکیه، غوک چوب را چلیک چمک می‌خوانند و این بازی کم و بیش همانند بازی ایرانی است. گفته شد که در برخی از نقاط ایران عروس چمچه را از بهم بستن دوچوب بلند و کوتاه درست می‌کنند و مراسم طلب باران را غالباً کودکان انجام می‌دهند، و گفته شد که در برخی از مناطق ایران و ترکیه عروس چمچه را غوک عروس نیز می‌نامند. گفته شد که در منطقه کرس ترکیه عروسک مراسم طلب باران را دُدْ یا دُدو می‌خوانند و همین عروسک در یوگسلاوی و آلبانی، دُدله و دُدله نام دارد. چنین می‌نماید که دودله، دودله، دَدله، دَدله و دُدو هم ریشه‌اند و همه اینان یادآور غوک چوب و نماد غوک است. کودک نیمه عربیان برگ پوش مراسم طلب باران (نمونه دوم ب ۲) نیز به دودله و غوک چوب شباهت دارد و او نیز نماد غوک در مراسم طلب باران است. [بدین سان طلب کردن باران از عروس چمچه، چمچه گلین، غوک عروس، دُدله و ... در واقع تعنی باران از غوک

^{۱۱۱}. غوک چوب دوچوب باشد یکی کوتاه به قدر يك قبضه و دیگری دراز به مقدار سه وجب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند... و آن را دسته چلک و چالیک نیز گویند و بعضی ده دله نیز آمده است... برهان قاطع].

است و آنچه بهجای غوک در این مراسم به کار می‌رود نمای غوک است.^{۱۲} هانری ماسه در یکی از آثار خود درباب ایران می‌گوید: که «بهنگام خشکسالی بچه‌ها عروسکی درست می‌کنند و خطاب به عروسک ترانه می‌خوانند که چوب کوچیک بارون کن، بارون بی‌پایون کن...»^{۱۳}

تمنای باران از غوک به نمای غوک محدود نمی‌شود و در برخی از نمونه‌های مراسم طلب باران از غوک زنده نیز استفاده می‌کنند. در ترکیه در منطقه تاسوا و توکات بهنگام خشکسالی کودکان تعدادی غوک از مانداب‌ها و تالاب‌ها گرد می‌آورند. غوک‌ها را در زنبیلی ریخته و زنبیل را به دست گرفته و بدرخانه‌ها می‌روند صاحب خانه مقداری آب بر سر غوک می‌ریزند.^{۱۴} در سنوب ترکیه در مراسم طلب باران تعدادی غوک را در کوزه آب می‌ریزند و بهنگام اجرای مراسم کوزه را تکان می‌دهند تا غوک‌های درون کوزه را به‌غار و غور وادارند.

عروس چمچه، عروسک، کودک و غوک زنده و گونه‌های مختلف همانند آن‌ها در مراسم طلب باران نقشی همانند دارند و در تحلیل نام این وسائل همه چیز به‌غوغه باز می‌گردد. توجه به‌غوغه به عنوان نماد باران سازی در آسیا، اروپا و آمریکا (نژد سرخچوستان جنبه‌ئی کهن و فراگیر دارد. در چین باستان غوک چون یکی از خدایان باران ساز مورد توجه بود؛ در سندي از دوره شانگ (ق. م ۱۷۶-۱۲۲) که دریاب مراسم طلب است از تالابی سخن گفته شده که پنج غوک ساکن آن پدید آورند باران بودند. مردمان یوئه چی که در دره رود یانگ تسمه تا کناره‌های دریای جنوب چین پراکنده‌اند و خاستگاه‌شان احتمالاً آسیای میانه بود در مراسم طلب باران از طبل‌های استفاده می‌کنند که روی پوست آن تصویر چند غوک و بچه غوک را کشیده‌اند.^{۱۵}

در ترکیه مردم توکا می‌گویند جهان بر پشت غوکی نهاده شده است و هرگاه غوک تکانی به‌خود دهد سیل و توفان به وجود می‌آید. در آسیای میانه هنوز هم پوست طبل را با نقش غوک می‌آرایند و در تعویم کوچ‌نشینان این مناطق غوک نقش مهمی دارد.

در جنوب آسیانیز غوک نماد باران سازی است: در هند برخی از مردم

.۱۲. اعتقاد و سنت‌های ایرانی صفحه ۱۷۸ Newhaven.

.۱۳. مراسم طلب باران در تاسوا آرشیو محقق این مقاله ۱۹۵۲.

.۱۴. نیاش برای باران نژد چینیان کهن و هندوها ناهوا - مایا Nahua - Maya

چنین می‌پندارند که کشتن غوک یا تقلید صدای آن و اجرای مراسmi که به‌ازدواج غوک مشهور است سبب نزول باران می‌شود. در راجستان به‌هنگام خشکسالی زنان روستائی شب هنگام چند غوک را در کوزه آب می‌اندازند و با آن به درخانه‌ها می‌روند تا صاحب خانه مقداری آب بر سر و روی آن‌ها پیش‌د و این رسم در آناتولی ترکیه نیز مرسوم است.

در منطقه‌ئی دیگر از راجستان به‌هنگام خشکسالی مراسmi را انجام می‌دهند که نامش غوک مرده را آب دادن است. در این مراسم دختران به‌کمک یک تکه سفال و مقداری سرگین گاو تندیسی از غوک درست می‌کنند. تندیس را پس از خشک شدن بر سر یکی از دختران می‌گذارند و درحالی که آواز می‌خوانند از خانه‌ئی به‌خانه دیگر می‌روند. دختری که غوک را بر سر می‌گذارد غوک دختر نام دارد.^{۱۵}

[سرخپستان قبیله ایمارا در پرو و بولیوی به‌هنگام خشکسالی تندیس چند غوک و جانوران آبزی دیگر را به‌نیت نزول باران بر بالای تپه‌های اطراف محل سکونت‌شان قرار می‌دهند. سرخپستان کلمبیا و برخی از مردم اروپا کشتن غوک را موجب نزول باران می‌دانند. در ایالات هند مرکزی وزغی را به‌تکه چوبی می‌بندند و روی آن برگ سبز درختی نیم می‌ریزند و با خواندن ترانه‌ئی به‌این مفهوم: وزغ گوهر باران بیارا، وزغ گندم و ارزان را در مزروعه بارورکن! از خانه‌ئی به‌خانه دیگر می‌روند.]

با وجود آن که غوک نزد مردم ایران و ترکیه و خاورمیانه نقش باران سازی دارد اما در اساطیر این مناطق خدایان و خدابانوان باران‌ساز فراوانند و در میان این خدایان از غوک سخنی نیست. [در مازندران مردم بر این عقیده‌اند که هرگاه داروک (نوعی غوک درختی) آواز بخواند باران می‌بارد: «قادص روزان ابری داروک کی می‌سد باران نیماوشیچ】. به‌گزارش هائزی ماسه در کتاب اعتقادات و سنت‌های ایرانی (صفحه ۱۷۸): «وقتی پوست غوک تیره شود باران می‌بارد و اگر غوک زیاد غار و غور کند باران خواهد بارید.» و در جاتی دیگر می‌خوانیم که کشتن غوک نزد ترک‌ها و ایرانیان گناه بزرگی است و کفاره آن قربانی کردن یک شتر است.

جیمز فریزر می‌گوید از آنجا که غوک در تن خود آب ذخیره می‌کند و مقدار این ذخیره بیش از سایر آبزیان است عامه مردم او را عامل

۱۵. برخی از مراسم طلب باران در راجستان، صفحه ۶۷.

خشکسالی می‌بندارند و بهاین دلیل است که در مراسم طلب باران از غوک و نماد آن یاری می‌جویند.^{۱۶}

تفسیر «فریزر» از نقش غوک در باران سازی و طلب باران غریب می‌نماید درواقع چنین بهنظر می‌رسد که رفتار غوک سبب شده است که مردم به غوک بهمثابه نماد باران سازی توجه کنند.

«وزغ‌هایی که پنجه‌های پهن دارند با سر و صدا یکدیگر را فرا می‌خوانند و بهنگاه صدها وزغ بهسوی تالاب یا استخری که در همان نزدیکی‌ها است هجوم می‌برند تا تخم گذاری کنند. این کار معمولاً در بهار انجام می‌شود و با باران سخت و توفان و هوای گرم طاقت‌فرسا همراه است. وزغ‌ها بعد از هجوم دسته‌جمعی برای تخم گذاری یک یا دو شب در تالابی که در آن تخم گذاری می‌کنند می‌مانند و در تمام این مدت غار و غور و صدای آن‌ها را از فاصله دورهم می‌توان شنید.»^{۱۷}

قریب‌اغه‌ها و وزغ‌ها معمولاً بهنگام جفت‌گیری با صدای‌هایی که آن را «آوای جفت‌گیری» می‌خوانند یکدیگر را برای جفت‌گیری فرا می‌خوانند و این کار شامل سه بخش است: نخست فراخواندن وزغ‌ها از اطراف. دوم ایجاد قلمرو محدود هر وزغ نر و سوم بردن وزغ‌های ماده بهر یک از این قلمروها. فراخوانی برای جفت‌گیری را نرها انجام می‌دهند و این کار در تخم گذاری نقش مهمی دارد. فراخوانی برای جفت‌گیری گاهی بهم خوانی تبدیل می‌شود که صدای وزغ از فاصله دور هم شنیده می‌شود. فراخوانی برای جفت‌گیری معمولاً شب هنگام یا در روزهای ابری است و بهدلیل آن جفت‌گیری انجام می‌شود. (دایرة المعارف امریکانا).

[بدین سان رفتار غوک و همبستگی صدای غوک و وزغ با نزول باران سبب شده است که غوک و وزغ نماد باران محسوب شوند]. انسان‌های آغازین با مشاهده رفتار غوک و وزغ و ارتباط این رفتار با نزول باران و توجه بهاین اصل جادوگری که شبیه، شبیه می‌آورد از غوک برای باران سازی یاری می‌گرفتند و چنین است که هنوز هم وقتی که باران نمی‌بارد مردم صدای غوک را تقلید می‌کنند و برآند که با واداشتن وزغ و غوک به جفت‌گیری موجب نزول باران می‌شوند. درواقع یاری گرفتن از تصویر غوک، وزغ، قورباغه، [تدیس غوک، چمچه و چمچه گلین] و استفاده از کودک بهجای

.۱۶ هنر جادو اثر چیمز فریزر چاپ ۱۹۰۸ صفحه ۵۵.

.۱۷ مری سی دیکرسون کتاب وزغ‌ها و غوک‌ها نیویورک ۱۹۳۳ صفحه ۷۳.

غونک یاری جستن از این واسطه‌های است برای باران سازی.

تحلیل نمونه‌های هشتم و نهم (جنگ بازی و گاوربائی).

در نمونه هشتم مراسم طلب باران به‌هنگام خشکسالی زنان روستائی مناطق کرمانشاهان چهارپایان روستای همسایه را می‌دزدند و میان دزدها و صاحبان چهارپایان جنگی ساختگی در می‌گیرد؛ در این نبرد اگر دزدها پیروز شوند باران خواهد بارید و باز اگر صاحبان چهارپایان، حیوانات‌شان را نیابند باران می‌بارد. چنین به‌نظر می‌رسد که این نمونه کامل نیست و نمونه دقیق‌تر این گونه را در نمونه نهم مراسم طلب باران می‌توان جستجو کرد. در نمونه نهم گونه را در نمونه نهم مراسم طلب باران می‌توان جستجو کرد. در نمونه خشکسالی چندگاو از گاوها را در می‌گیرد کسی واسطه می‌شود و با میانجیگری میان دزدها و صاحبان گاوها در می‌گیرد کسی واسطه می‌شود و با میانجیگری تعهد می‌کند که اگر دزدها گاوها را بازگردانند باران خواهد بارید و سپس دزدها گاوها را پس می‌دهند.

دو نمونه کم و بیش مشابه هشتم و نهم مراسم طلب باران بیش‌تر خاص مناطق کردنشین و لکنشین کردستان و لرستان است و به‌گونه‌ئی با اساطیر کهن هند و ایرانی و ایرانی نزول باران ارتباط دارد؛ در اساطیر کهن ایرانی و در یشت‌ها ایزدبانوی پاسدار آب ناهید یا آناهیت نام دارد و یشت پنجم در ستایش این ایزد بانو است.^{۱۸} در اوتا یکی دیگر از پاسداران آب‌ها اپم پنات نام دارد که احتمالاً ایزدی ایرانی است. در اساطیر هند نقش آناهیتا به‌عهده دو ایزد بانوی پاسدار آب یعنی سینی والی و سرسوانی است.^{۱۹} در آبان یشت آناهیتا، اردویسور ناهید نام دارد و اردویسور نام رودی است که به دریای فراخکرت می‌ریزد. در این یشت رود اردویسور هزاران شاخه دارد که بر کنار هر شاخه آن کاخی هزار ستون با هزار پنجه رخشنان قرار دارد که جایگاه ناهید است. آناهیتا را در اساطیر ایرانی گردونه‌ئی است که چهار اسب هم رنگ باد و ابر و باران و زاله آن را می‌کشند...

در اساطیر ایران ابر سترون یا ابری که از آن باران نمی‌بارد و ریتره نام دارد. «وریتره» بزرگترین دشمن انسان و به معنی دزد و مخفی کننده است.

۱۸. نک «یشت» هاگزارش پورادو از انتشارات طهوری.

۱۹. نک Indian Mythology Hamlyn و «ریگ ودا

در اساطیر هند و آریانی ابرها در دو نقش گاو و زن نشان داده می‌شوند: در اسطوره‌ئی ابرها گاوهای آسمان و ایندره^{۲۰} بزرگترین دشمن وَریته یعنی دزد گاوهای آسمان است. و در اسطوره دیگر ابرها زنان زیبای وارونه^{۲۱} و مادر آذرخش یا آتش آسمانند. در یک افسانه هند و آریانی گاو دزدها و زن دزدها، گاوها و زنان درزیده شده را در غار زندانی می‌کنند و در افسانه‌ئی دیگر ابرهای سیاه کنار افق زندان ابرهای باران را است. در این افسانه ایندره با یاری «وایو»^{۲۲} به زندان سیاه ابر یورش می‌برند و ابرهای زندانی را که گاوان شیرده و زنان وارونه اند از زندان رها می‌کنند با جاری شدن آب مقدس مشک‌های زنان وارونه باران بر زمین فرو می‌بارد.^{۲۳}

در اساطیر زرتشتی تُشتَر ستاره رخشان و شکوهمند و آفریننده باران، هر ماه به سه، هیأت نمایان می‌شود. در ده روز اول ماه به هیأت مردی پاتزده ساله و در ده روز دوم به هیئت نره گاوی و در ده روز سوم هر ماه به هیأت نریانی سپید نمایان می‌شود. در کتاب پندھش تُشتَر در نقش اسب سپید با آپوش (دیو خشکسالی) که به هیأت اسب سیاهی است می‌جنگد و با نیایش و دعای مردمان و اهورا بر آپوش پیروز می‌شود و در نتیجه باران فرو می‌بارد. ایزد پیروزی ستاره و رشغن (بهرام) در یشت چهارده به هیأت نمایان می‌شود که از آن جمله است گاوی نر با گوش زرد و شاخ طلائی. و رشغن^{۲۴} در «اوستا» بزرگترین دشمن وَریته و دارای نقشی همانند «ایندره» در اساطیر هند است. و رشغن در این نقش بانیزه بر وَریته می‌تازد و بدنش را سوراخ سوراخ کرده و باران را جاری می‌کند.

بدین سان در مراسم طلب باران با جنگ بازی و گاوریانی که با شرکت زنان روستائی انجام می‌شود احتمالاً از چند عناصر اسطوره‌ئی اساطیر قومی یاری گرفته می‌شود اگرچه ترتیب و نظم این مراسم آئینی به صورت کامل با اساطیر مربوط به این زمینه همخوانی ندارد اما عناصر اصلی آن اسطوره‌ها در این مراسم وجود دارد:

۱. مراسم طلب باران را زنان روستائی انجام می‌دهند و این همان

۲۰. ایزد آریانی که در آئین زرتشت دیو ریختار نام می‌گیرد! نک دینکرت فصل ۳۲ فقره ۳.

۲۱. نک به «وداها» و Indian Mythology Hamlyn

۲۲. خدای باد و خدایی که اهورا و اهربیعن هر دو به پیشگاه او قربانی می‌دهند.

۲۳. نک مزدیستا و ادب فارسی از دکتر معین انتشارات دانشگاه.

۲۴. و رشغن، و رتزن همال «وهانگ» در ارمیستان.

نقشی است که به شکل دیگر در اساطیر هند و آریائی بهزنان وارونه و حمل
کننده آب مقدس (باران) نسبت داده می‌شود.

۲. نبرد میان دو گروه (که به سبب گاوریائی انجام می‌شود) یادآور نبرد
ایندره و ورشغن با وریتره و نیز نبرد تشنتر با آپوش است برای نزول
باران.

۳: گاوریائی موجود در این مراسم یادآور دزدیده شدن گاوان آسمان
(ابرها) توسط وریتره است. [۱]

باجلان فرخی

تمنای باران و باران سازی در ایران را در این شماره کتاب جمعبه
به پایان رساندیم. تقاضای ما از دوستداران فرهنگ مردمی و قومی این است
که مراسم مختلفی را که در منطقه خود با آن آشناشی دارند و در این مقاله
نیامده بود به آدرس کتاب جمعبه و به نام باجلان فرخی ارسال کنند تا با نام
فرستنده در آرشیو نگهداری و پس از تکمیل برای طبقه‌بندی این مراسم مورد
استفاده قرار گیرد. دوستان ما در این راه می‌توانند درباره مراسم سوگواری
برای مرده و شکل‌های مختلف سوگواری رایج در مناطق مختلف ایران نیز (با
در نظر گرفتن الگوی «سوگواری و مراسم چمر در ایلام» که در شماره ۱۶
کتاب جمعبه آمده است) ما را یاری کنند و برای نوشتن اصطلاحات و کلمات
 محلی از علائم ذیل استفاده کنند:

آواها: آ (فتحه) = a، آ (فتحه کشیده) = a، (آ) با گشوده شدن طرفین
لبها = آ، a = آ (بلند) = a، ئی مانند تیز = i، او = u، او (بلند) = u، اوو = uu،
إ (کسر) = إ (بلند) = e کسره بی‌رنگ = ۶، کسره بی‌رنگ بلند = ۶، ا (ضمه)
o = o (ضمه بلند) =

حروف

ب = b، پ = p، ت = t، ث و س = s، ج = j، چ = c، ه = h، خ = x، د = d، ر = r، ز - ض - ظ = z، ش = ش، ف = f، ق = q (در تلفظ
غليظ) ق = q، ك = k، گ = g، ل = L، ل (گرددی) = L، م = m، ن = n، ن (تدماغی) = n، و (فارسی) = v، و (گردی) = w.

سر در گریان، مبهوت، زیر
چتری از دود، بی‌اعتنای به مر اتفاقی،
ژولیه، ویران، من این سایه‌های لرزان
را با رها در گذر از حاشیه گورستان
متروک شهمم دیده بودم که دو تانی،
چهار تانی، و یا تنها، در خود شکسته و
فرو رفته‌اند و خلوت کرده‌اند.

در کرمانشاه، مرکز معتمدان را
بیشتر در طولیه و خیابان سیر و مس
می‌دانستم و هرگز به خوابم هم نمی‌آمد
که ممکن است یکی از این گورهای
پرت که طاقباز افتاده و اطرافش را
زباله و مدفوع حیوانات پر کرده است و
شاهد خاموش معتمدان و قماربازان و
سگان ولگرد است متعلق به میار
محمدخان کرمانشاهی باشد: همان که
بدمحض شنیدن کمک خواهی انقلابیون
با حسین خان کرد به جانب تهران
به حرکت در آمد. همان که در سنگر
ستارخان، در محله خطیب، کنار او
جنگید و سرانجام به شهادت رسید.
همان که برای شهرم کرمانشاه و برای
سرزمین نام بزرگی است و الگوی
آزادگی بوده است.

گور یار محمدخان کرمانشاهی،
سربدار ملی مشروطیت را نمی‌دانم در
کرمانشاه چند نفر هستند که می‌دانند
که جاست. اما من گور یار سربدار را در
زباله‌دانی از کثافت و کاغذ و قوطی و
گند و کثافت انسان و حیوان یافتم، در
حالی که سه تن از همشهری‌ها
داشتند بغل گوش (که گود شده
است) شیر یا خط بازی می‌کردند.
باید فرصتی می‌یافتم. هر بار که
به گورستان - گورستان که نه،



چه تنهاست سردار!

تبریز که ایستادگی نمود و یازده
ماه در جنگ و کشاکش می‌بود با این
که از گرجیان و ارمنیان و ترکان و
قفقازیان بهیاوری آمدند از شهرها
کسی نیامد. تنها کسانی که از شهرهای
ایران بهیاری تبریز آمدند یا رامحمدخان
کرمانشاهی و همراهان او بودند.
(تاریخ مشروطه ایران. احمد کسری.
صفحة ۶۷۳).

به زی باله‌دانی پشت نقلیه اداره بهداشت -
می‌رفتم دود و دم معتادان و یا پیچ پیچ
قمار بازان دنیای دیگری پیش رویم
می‌ساخت که نمی‌توانستم از آن بگذرم.
احساس می‌کردم همه آنها را دوست
می‌دارم. شاید همان غمی که از برت
افتادن گور سردار بهمن دست می‌داد از
مشاهده آن چهره‌ها نیز به جانم راه
می‌یافتد. در هر دو حالت، نایود شدن
انسانیتی را می‌دیدم که ذوب می‌شد و از
دست می‌رفت.

آنجا که سردار، نک و تنها در
میان گورهای قدیمی از یاد رفته افتاده
است فضای بازی است که می‌شود آن
را تسطیح و چمن کاری کرد و کتابخانه
کوچکی ساخت و مزار این شهید عزیز
را محترم شمرد نه به احترام حس
مرده پرستی ما، نه به خاطر صفتی

با سپاس از باقر مؤمنی که با
نوشته‌ئی در کتاب «پنج لول روسی» نام
این انسان مبارز را زنده کرده است، و
علی اشرف درویشیان که نام از یاد رفته
این قهرمان را بر یک مؤسسه انتشاراتی
نهاده است.

کرمانشاه، اردیبهشت ۵۸
فریبرز ابراهیم‌پور

یار محمد

ای یار
ای غریب، مرده بهزادگاه.
سردار
پرسان، پرسان
به خاموشگاهت آدم.
همسایهات
قوطی

کفش کهنه و لاشه
و پیچ پچه مردان سر به زیر غرقه بهدود.
بدروود.

بدروود
ای رفیق ستار
در خطیب
ای نجیب.

یار محمد
 سردار ملی است
 با او چنان کن
 که خاک با گیاه
 سبز سبز.
 نه چون ما
 با او
 خصم خصم.

ای خاک سرد
 ای سنگ
 ای روزها
 ای ابر
 بارانها
 این تن
 که تیغ در دست
 مست مردم بود
 و خصم ستم

شهر یافتم. و این مقاله مولود آن دیدار
 است.
 از گور سردار تنها همان نیمه‌تی که
 دیده می‌شود در عکس افتاده.
 عکس خود سردار را هم از یکی از
 قوه‌خانه‌های کرمانشاه پسدا کردم که
 به امانت گرفتم از آن کپی‌منی برداشتیم و
 پس دادم.
 همین.

با درود
 آقای شاملو
 برای یادآوری از دوستان مردم
 مناسبت بی‌معنی است.
 یار محمدخان کرمانشاهی مرد
 بیکاره‌تی بوده است که تماس با
 مشروطه خواهان و آزادیخواهان او را
 به خط مردمی انداخت تا جانی که دوش
 به دوش ستارخان در محله خطیب تبریز
 برعلیه استبداد جنگید.

گورش را در کرمانشاه تصادفی در
 یک زیاله‌دانی بازمانده از گورستان قدیم

فریدریز ابراهیم‌پور



آذر آذری:

نسیم چه می خواهد بگوید؟

[نقدی بر کتاب اگر آدم‌ها همدیگر را دوست بدارند،
اثر نسیم خاکسار]

نوشتن داستان‌های ایدآلیستی و برخورد با واقعیات از ورای ابرها کار تازه‌ئی نیست؛ اما از پس ابرها به مسائل و واقعیات نگریستن نویسنده مبارزی که سال‌ها در زندان دلیرانه مقاومت کرده حتی پس از انقلاب نیز چنان خطرناک تشخیص داده می‌شود که مدتی در زندان می‌ماند بی‌گمان چیز تازه‌ئی است! یکی از عوارض ددها سال خفقار عقب نگه داشتن فرهنگ جامعه، مخدوش شدن معیارها و درهم ریختن آن‌ها است، به طوری که مثلاً نفس مخالفت ستدوده می‌شود بدون اینکه علل و انگیزه‌های مخالفت سنجیده شود. [به عنوان مثال، هم اشراف و هم پولدار یامخالف نظام بورژوازی هستند ولی هر کدام بد دلایل متفاوت. یکی خواهان گذشته است و دیگری خواهان آینده. پس مهم نفس مخالفت نیست بلکه علت مخالفت است]. نفس زیبائی و محبت ستدوده می‌شود. بی‌آن که در پس آن‌ها طبقات دیده شوند، به طوری که محبت زاهد منشانه و سیلی خورانه مسیحی با انسان‌دوستی فلسفه علمی یکسان شمرده می‌شود.

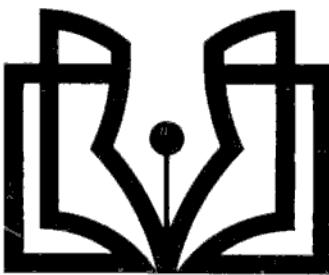
آثار نسیم را به عنوان نوشتۀ یک ماتریالیست می‌خوانند نسیم مسئول است در برابر نوجوانان و جوانانی که نوشته او را با محبت صادقانه می‌خوانند. خلاصه این که، اثری بد که نسیم ارائه کند بسیار بدآموزتر از یک اثر بد فلان نویسنده معلوم‌الحال فاقیه کمترین سابقه مبارزاتی است. او بسیار و بسیارتر مسئول است، چون نوشه‌های او را به عنوان اثر یک نویسنده واقع‌گرا و ماتریالیست می‌خوانند. پس چرا نسیم چنین سهل‌انگارانه داستانی از نوع «اگر آدم‌ها همدیگر را دوست بدارند» می‌نویسد، و از آن بدتر، چاپ و پخش می‌کند؟

* * *

داستان کودکی است عجیب، پیامبر گونه و خارق‌العاده، آن هم بدون بیان هیچ دلیل منطقی و رابطه علت و معلولی (اگرچه اصولاً در قصه روندی منطقی و علمی وجود ندارد). و این همه حاصل از تغییرات یک شبه کودک است در اثر حرف مادر بزرگش! پیش از هر چیز لازم است بگوییم که کودک از طبقه متوسط است با رفاه نسبی:

«پسرک [کبریت‌فروش] نگاهی به لباس‌های کودک انداخت و گفت تو که وضعت خوبی‌ها کار برآچی می‌خواهی» (ص ۲۵)

داستانی درباره طبقه متوسط یا اشراف نوشتن نه تنها عیب نیست بلکه گاه ضرور است. اما شناخت درست از آن‌ها به دست ندادن و مهم‌تر از آن، بار رسالت بر



دوش آنها نهادن دیگر فقط عیب نیست، فریب است. پیامبری کودک از همان صفحه دوم داستان معلوم می‌شود:

«کودک از زیرچشم نگاهش کرد. و انگار پیامی بزرگ برای جهان دارد که کبوتر از فهمیدن و شنیدن آن عاجز است، سری به سمتش تکان داد و...» (ص ۶)

در هر صفحه داستان، غیر عادی بودن طفل و متفاوت بودن او از همگان - آن هم به طرزی خارق العاده - دیده می‌شود:
«مادر همان طور که دستهای چاق و سفیدش را توی خمیر فرو می‌برد، بهبی اعتنائی کودک نسبت به دنیای دور و برش پی برد» (ص ۶)
یا:

«کودک آزاد و فارغ از تصوراتِ قصاب...» (ص ۱۴)

یعنی این که همانا یکی از خصوصیات پیامبری، بی‌اعتنائی نسبت به دنیا و دروغ بر است. ولی آیا به راستی پیامبری که پیامی بزرگ دارد از نوع «اگر آدمها هم دیگر را دوست بدارند هبیج وقت نمی‌میرند» می‌تواند به دنیای دور و برش بی‌اعتنای باشد؟ لابدا چرا که تنها از این راه است که تحواهد توانست پیام خود را دریابد! (دراین مورد بیشتر سخن خواهیم گفت).

کودک نه تنها غیر عادی است، در ذهن کسانی که با او برخورد می‌کنند یکسره فرشته‌نی جلوه می‌کند، و روال داستان هم به گونه‌نی است که این نظریه اطرافیان به ثبوت می‌رساند.

«شاگردان شیطان و کنجکاو کارگاه به‌طرف در هجوم برند و راه رفتن فرشته‌سان اورا بین جمعیت تماشا کردند.» (ص ۲۰)

یا:

«در چشم و حرکات او، افسونی بود که تمام آدم‌های نشسته در آنجا را متوجه‌اش ساخت.» (ص ۱۰)

و یا آش فروش با خود این گونه فکر می‌کند:

«... نه این از راز و رمزهای پشت پرده جهان خبر می‌دهد.... با شک و تردید فکر کرد: نکند از آسمان آمده باشد.» (ص ۱۱)

و مسئله تنها باین ختم نمی‌شود، چون همان طور که قبلًا گفتم آش فروش در پایان داستان به‌طن خود یقین حاصل می‌کند. آیا این چیزی جز خدمتی دریست به تفکرات ایدآلیستی و فرا واقعیت نیست؟



«آش فروش... گفت: خودم می‌فهمیدم رازی توی اینسکار هس! تا
پیداش شد گفتم این یکی ازاون فرشته‌هاس که خودشو به‌شکل یک
بچه درآورده» [ص ۳۰]

و بعد آش فروش خوشحال از این که از راز پشت پرده سر در آورده است:

«در حالی که دست‌هایش را به آسمان بلند می‌کرد گفت: الهی شکر! الهی
شکر! ما که از امتحان سالم بیرون او مدمیم» [ص ۳۰]

حال بیینیم پیام داستان چیست که به‌خاطر آن کودکی به‌مقام پیامبری بالا برده
شده است:

«اگر آدم‌ها همدیگر را دوست بدارند، هیچ وقت نمی‌میرند». [ص ۳۰]
طلسم کشف و شکسته شد. واز کشف همین راز است که فردا صبح جهان شاد و
آزاد می‌شود. همه می‌خندند (مگر خندیدن سمبلي برای آزادی و شادی نیست؟) و
نعمت الهی به‌صورت تبدیل شدن ابر کوچک قشنگ به پروانه‌های زیبا به‌زمین (دقت
کنید از آسمان به‌زمین) روی می‌کند. جهان یک شب به کشف کودک فرشته‌سان و غیر
عادی داستان - کشف حاصل از پیگیری یک کودک از طبقه متوسط، و با عملی
خارق‌العاده و لاهوتی (تبدیل ابر به‌روانه) تغییر می‌یابد و همه شاد می‌شوند. نسیم! ما
کجا هستیم؟ نمی‌دانم آقا واقعاً داستانی از قرن چهاردهم هجری قمری می‌خوانیم یا از
قرن پانزدهم میلادی؟ در قصص مذهبی عناصر بیشتری از واقعیت دیده می‌شود تا در
این داستان.

پیام کشف شده توسط کودک داستان نسیم، نه تنها پیام جدیدی نیست بلکه از
نوع پیام‌های بورژوازی اروپا در قرن ۱۷ و ۱۸ است؛ و حتماً نویسنده ماتریالیست
خود بهتر علل و انگیزه‌های این گونه شعارها را می‌داند.

دوست عزیز! خود مستله حیات جاودانی و یا همان نامیرانی که کنایه‌نی است از
آزادی بشر از قبدها و جبرها و یا در حقیقت همان رهانی بشر، مستله‌نی انحرافی است.
جبرها و تحملاتی که بر بشر وارد می‌شود، معلول آن است که انسان در رابطه‌نی
ناگسستنی با طبیعت و اجتماع قرار دارد. منتهی یک نویسنده پیر و فلسفه علمی انواع
 مختلف این تحمیلات را طبقه‌بندی می‌کند، و به قول انگلیس حداقل به‌مخالفت و ستیز
 اتوريتۀ سیاسی می‌بردazد، البته اتوريتۀ و تحمیل سیاسی طبقات استئمارگر.

«از اتوريتۀ به‌عنوان یک اصل مطلقاً بد، و از خود مختاری به‌عنوان یک
اصل مطلقاً خوب سخن گفتن، کار موهمی است. اتوريتۀ و

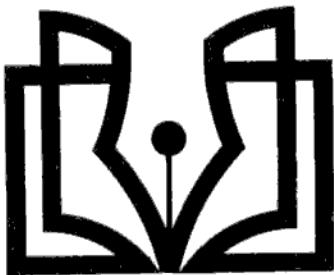


خود مختاری موضوعاتی نسبی هستند که قلمرو به کار بردن آن‌ها در مراحل مختلف تکامل تاریخی تغییر می‌کند. [درباره اتوریته - انگلیس]

صرف نظر از این مسئله، حال بینیم برای حل حیات جاودانی می‌توان گفت که همه باید همه را دوست بدارند؟ اصلاً این همه کیست که باید همه را دوست بدارد؟ مگر نه این که تا کون این همه، همان توده‌های میلیونی ستمکش بوده است که باید همه را - که همان اقلیت‌های هزارفامیلی ستمگران است - دوست بدارند، سختی نگویند و عملی نکنند که مانع شود آن‌ها همیشه زنده بمانند؟ اصولاً تا وقتی در جامعه طبقات وجود دارد چگونه همه می‌توانند همه را دوست بدارند؟ آیا این شعار جز برای لاپوشانی کردن موضوع اختلاف طبقاتی است؟ اگر عیش بخواهند واگر ننگش بنامند، به‌هر صورت، هر واقع‌بینی تنها عده‌تی را دوست می‌دارد نه تمام افراد بشر را. به عنوان مثال، می‌توان گفت (واز آنجانی که داستان در پاییز ۵۷ یا همان دوره طاغوت نوشته شده است، حتماً می‌توان گفت) برای شاد بودن همه و برای هیچ وقت نمردن (رهانی کامل بشرا)، شاه و خانواده هزارفامیل، تهرانی و سایر نام‌های سیاهه طویل شکنجه‌گرها، و تیمسارها... همه را دوست باید داشت (مگر شعار، همان «همه هم‌دیگر را دوست بدارند» نبود؟).

نسیم! تو خود که سال‌ها زیر شکنجه‌ها طاقت آوردی می‌توانی؟ همه آدم‌ها یکسان نیستند (ما داریم در زمان حال و از زمان حال سخن می‌گوییم): یکی استماعگر است، صد فر هم استماع شده. چرا فقط می‌گوینی همه هم‌دیگر را دوست بدارند؟ مگر می‌شود؟ خیلی‌ها خیلی بیشتر از آن که ما بتوانیم تصور کنیم نمی‌توانند و به حق هم نمی‌توانند. خون شهدان نمایانگر آن است. در این زمان نه تنها شعار «همه هم‌دیگر را دوست بدارند» لازم نیست، بلکه گول زننده هم هست. این بشردوستی از نوع بشردوستی «حقوق بشر» آقای کارتر است!

این شعار، شعار جدیدی نیست و در باب آن گفت و گوها شده و از اواسط قرن نوزدهم، فریب و نیرنگ بودن آن را آموزگاران بزرگ و بسیاری دیگر از روشنفکران نشان داده‌اند. اما تو، نسیم! تو چرا باید این مهمل را تکرار کرده باشی؟ اکنون فرض کنیم در اعصار آینده زندگی می‌کنیم که مساوات بطور کامل بر جامعه حاکم است. بینیم آیا بازهم این شعار درست است؟ مگر نه این که قانون طبیعت و اجتماع و انسان چنین است که هر چیز بوجود می‌آید، رشد می‌کند، بیرون فرسوده می‌شود، و از بین می‌رود (می‌میرد)؟ - خوب، پس انسان هم محکوم به مرگ



است (و این تراژدی نیست که برایش اشک بربیزیم). خود کلمه مرگ هم نامفهوم است. یک هنرمند باید به خوانندگان خود (بخصوص اگر بچه‌ها باشند) نشان دهد که هر فرد از ما، چیزی نیست جز موجودی که در موج همیشه رونده زندگی به وجود می‌آید، بزرگ می‌شود، و می‌میرد. این ما نیستیم که جاودانی هستیم، حرکت زندگی و طبیعت است که جاودانه است. باید توهمند ترازیک و خارق العاده بودن مرگ را از ذهن کودک خارج کرد. باید به او گفت تو کسی یا چیزی نیستی، مگر این که در مسیر جریان زندگی حرکت کنی، آنهم برای خودت نه برای زندگی، چون بدون تو نیز، رود، جریان دارد. تازه در جامعه نساوی افراد، آیانمی توان برای این که همه یکدیگر را دوست بدارند به آنها وعده ناسوتی تری بدheim. و آیا آن‌ها اصولاً احتیاج به وعده دارند؟ مگر نه این که فقدان محبت جبری تاریخی است، و تا علل آن از میان نزود به وجود نمی‌آید و نباید هم بباید؟ و مگر نه این که هر وقت شرایط و علل وجودی آن از میان رفت خود آن هم از میان خواهد رفت؟ همین بیان علت‌ها است که ضروری است، نه فقط دادن شعار که «همه، همه را دوست بدارند».

پایان داستان که به ابتدای قصه باز می‌گردد، همانند پایان داستان «ماهی سیاه کوچولو»‌ی صمدبهرنگی است.

پیرمرد... گفت: کودک، صبح که از خواب بلند شد...» [ص ۳۱]

و دوباره داستان به ابتدا می‌رسد. در داستان صمد، ماهی سرخ کوچولو تکرار همانند ماهی سیاه کوچولو نیست. بلکه از ماهی سیاه کوچولو باد می‌گیرد یا به بیان دیگر، او ادامه دهنده راه ماهی سیاه کوچولو است. ولی در این داستان ما با تکرار دوباره همان داستان، بادرزدن در مسیری دایره‌وار روبرو هستیم. ماهی سرخ همان ماهی سیاه کوچولو است، متنهی با این تفاوت که کمی بیشتر از او می‌داند؛ یعنی اینکه مرحله‌ئی بالاتر است؛ چه، به عنوان معلم، ماهی سیاه را در پیش رو دارد.

صحنه آخر داستان تقلیدی است مستقیم، با کمی تغییر رنگ (از سیاهی به سفیدی) از پایان داستان اولدوز و کلاغ‌های صمدبهرنگی، که تمام جاها را کلاغ‌ها پر می‌کنند، متنهی در این داستان هم‌جا را پروانه‌ها پر کرده‌اند:

«تمام صحن حیاط، دور تادور ستون‌های آهنسی ایوان، پشت درها،

پنجره‌ها، همه جا را پروانه‌های سفید با خالهای قرمز، رنگین کرده بود»

[ص ۳۰]



با این تفاوت که اینجا آمدن پروانه‌ها همان، و رهانی و شادمانی مردم‌همان. قضیه به خوبی و خوشی پایان می‌یابد. ولی آیا واقعیت هم این گونه است؟ زیباترین قسمت داستان، صحبت‌های پیرمرد و نوّه اوست که تمام محبت و عطوفت این رابطه را نشان می‌دهد.

«نوهاش گفت: آه از دست تو! تابات حرف نمیزند، خروپفت بالا میره! روبه‌روی پیرمرد ایستاد و با دست پلک‌هایش را باز کرد و توی چشمان کمرنگ او فوت کرد. پیرمرد یکدفعه از خواب پریس و با مهریانی گوش‌های نوهاش را گاز گرفت. نوهاش گفت: از اون ابره یه قطره بارون کوچولو رو دماغم چکید.

پیرمرد گفت: وقتی بزرگ شدی چوپان می‌شی.» [ص ۸]

حالا یک نگاه کلی هم به داستان بیندازیم؛ صحیح که مردم از خواب بیدار می‌شوند ابری عجیب و فتنگ و کوچک در آسمان می‌بینند، و همه (ازن خانه‌دار، سه کارگر، آش فروش، ...) آن را ستایش می‌کنند و بعد کودکی عجیب‌تر پیدا می‌شود، و بالآخره با کشف کودک (اگر آدم‌ها همدیگر را دوست بدارند هیچ وقت نمی‌میرند) همان ابر به پانین می‌آید و تبدیل به پروانه می‌شود و همه شاد می‌شوند. آیا این همان روحیه قهرمان‌گرانی نیست؟ توده ناظر است و کودک و ابری عجیب دست‌اندرکار. زمان ما دیگر زمان قهرمان‌ها نیست، بلکه زمان قهرمانی‌ها است. و این با آن تفاوت بسیاری دارد. زوال نظام برده‌داری و فتوvalیسم، زوال دوران قهرمان‌ها نیز هست. چرا که شیوه مبارزة برده‌گان و دهقانان، مبارزة گروهی و جنگ و گریز در کوه و دشت است؛ و در قیام‌ها و سورش‌های دهقانی معمولاً دیده می‌شود که مبارزان بدور یک فرد که همان قهرمان‌شان باشد جمع شده‌اند. ولی در جامعه سرمایه‌داری قیام، مبارزة توده‌های استثمار شده و برولتاریایی تشكیل یافته در زیر پرچم سازمان یا حزب همان توده‌ها است. پس دیگر قهرمان در کار نیست. عصر قهرمان‌ها دیگر تمام شده است، چون جامعه تغییر یافته. ولی این به مفهوم پایان قهرمانی‌ها نیست. انقلاب، قهرمانی توده‌هاست، نه قهرمانی یک قهرمان. این آن جزی است که باید به کودک نشان داد.

آیا نسیم در این داستان با این سائل بخوردی علمی و دیالکتیک دارد؟ به گمان ما چنین نیست، لیکن قانون «تغییر و شدن» دیالکتیکی نیز دست اندکار است، هم از این‌رو به کتاب‌های آینده او چشم دوخته‌ایم.



▼ نقد آثار کسری

عبدالعلی دستغیب
انتشارات پازند
۳۰۸ صفحه، ۳۰۰ ریال

جلو دانشگان

احمد کسری نه به دلیل عقاید مذهبی و
دید محدود «پرآگماتیک» و سودگریانه اش در
تحلیل مسائل اجتماعی و حتی ادبی، بلکه
به دلیل گستردگی و گوناگونی آثار تحقیقی و
ادیبانه اش از بزرگان پژوهش ادبی و تاریخی

پرشنست، فیلسفی در تناصر - ترجمهه ع.
امین نجفی
انتشارات کتبیه
۱۱۴ صفحه، ۸۰ ریال.

«مطالبی که در این کتاب آمده و هر یک بهنحوی بازندگی و اندیشه هنرمند بزرگ دوران ما پیوند خورده است، موادی است که برای ترجمه ضروری تر یافته‌ایم. پیدا است که در این زمینه منوز چنان تهیه‌شده است که ناگزیر، باید اولویت‌ها را در نظر بگیریم. تنها کافی است باین واقعیت توجه کنیم که گذشته از چند نمایشنامه، هنر تقریباً هیچ یک از نوشته‌های هنری و نظری مجموعه مقالات جهارجلدی عظیم برشت بهفارسی ترجمه نشده است و این راه بر هر بلند پروازی و پسند شخصی می‌پندد. و ترجمه حاضر نیز گامی است سست و کوتاه و در حد توانانی، عی شدو است که این مجموعه، اگر نه کامل، دست کم جامع باشد و گرایش‌های نظری و تجزیی برشت را تا جانی که ممکن است روشن نماید.»

این «چند کلمه» را مترجم برای معروفی کتاب آورده است. و اما آنچه در این مجموعه آمده سه مقاله از برشت است. در شناسایی بیشتر فن تناصر به شووه او، یک نوشته از رایموند ویلیامز با عنوان زندگی گالیله بر صحنه.

داروین (ویژه نوجوانان)

اثر: ادموند اکنور
ترجمه م. ت. صابری
انتشارات مازیار
۳۲ صفحه، ۳۰ ریال.

این کتاب که برای مطالعه و استفاده نوجوانان نگاشته شده، چنان که پیداست در شناخت داروین و نظریه تکاملی اوست.

است، و از کسانی که قالب‌های محدود پژوهش‌های مدرسي رایج را شکست. کارهای او را می‌توان در چند زمینه خلاصه کرد: الف - تاریخ کهن و چهارگایی ایران. ب - تاریخ جدید، انقلاب مشروطیت و جنبش‌های همزمان با آن. ج - نقد ادبی زبان‌شناسی. عبدالعلی دست‌غیب این بار هم با شیوه و کیفیت کارهای گذشته‌اش احمد کسری و فعالیت‌های او را در زمینه‌های گوناگون شناسانده است.

پژوهشی در نظریه ارزش - کار

رونالد میک
ترجمه م. سوداگر
انتشارات پازند
۴۴۲ صفحه، ۴۳۰ ریال.

در پشت جلد این کتاب آمده است: «این کتاب ترجمه کامل کتاب پژوهشی در نظریه ارزش - کار، تألیف استاد فقید انگلیسی رونالدمیک است که ترجمه سه فصل آن به نام اقتصاددان کلاسیک و نظریه ارزش در ۱۳۵۶ به چاپ رسید. میک از اقتصاددانان نامی انگلیسی روگزار ماست. تأثیفات وی در زمینه تاریخ عقاید اقتصادی ازبهترین کتاب‌ها در این زمینه شناخته شده، و بهویژه کتاب یادداشده معروف‌ترین اثر او است که بارها به چاپ رسیده و از منابع مهم مطالعه دانشجویان و پژوهشگران اقتصاد سیاسی است.

میک در این کتاب پس از تحلیل نظریه ارزش - کار از دیدگاه آدام اسمیت و ریکاردو، به تجزیه و تحلیل تفصیلی نظریه ارزش هارگس می‌پردازد. دو فصل آخر کتاب ضمن بررسی انتقاداتی که از نظریه ارزش - کار به عمل آمده موضوع انتباط این نظریه را بر اقتصاد شوروی و سرمایه‌داری انحصاری مورد تجزیه و تحلیل موشکافانه قرار می‌دهد.

نقد اقتصاد سیاسی

اثر: کارل مارکس
از انتشارات سازمان چریکهای
福德ائی خلق ایران
صفحه، ۱۰۰ ریال.

می‌آیند به دست ویا آن‌ها زنجیر می‌زنند. در این موقع یک دوره انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. نفیرات حاصله در پایه‌های اقتصادی، دیریا زود منتهی بددگرگونی کل روبنا می‌گردد، در بررسی این گونه دگرگونی‌ها همسواره باید میان دگرگونی مادی شرایط اقتصادی تولید که به همان دقت علم طبیعی قابل اندازه‌گیری است، و دگرگونی حقیقی سیاسی، مذهبی، هنری یا فلسفی [او] به طوراً خلاصه، آن اشکال ایده‌نولوژیکی که انسان از راه آن‌ها بهاین تضاد واقف شده برای از بین بردن آن‌ها بهترین بروز می‌خیزد - تفاوت قائل شد. همان طور که یک فرد به استناد نظر وی نسبت به خودش قضایت نمی‌شود [...] یک چنین دوران دگرگونی را [هم] نمی‌توان به استناد شعور آن [نسبت به خودش] قضایت کرد؛ بلکه بر عکس، این شعور را [باید] بر مبنای تضادهای زندگی مادی [یعنی] تعارض موجود بین نیروهای اجتماعی تولیدی و مناسبات تولید توضیح داد. هیچ نظام اجتماعی [...] قبل از آن که کلیه نیروهای مولده مورد نیازش رشد یافته باشند مضمحل نمی‌شود و مناسبات تولیدی برتری جدید، هیچگاه قبل از آنکه شرایط مادی وجود آن در چهارچوب جامعه قدیم به حد بلوغ نرسیده باشد، جانشین مناسبات تولیدی قدیم نمی‌گردد؛ بهاین ترتیب پسر به طور قطع تکالیفی برای خود مقرر می‌کند که قادر به حل آن‌ها باشد. زیرا که بررسی دقیق تر همسواره نشان می‌دهد که خود مسئله تنها وقتی مطرح می‌گردد که شرایط مادی حل آن از قبل فراهم شده با لاقل در شرف شکل گرفتن باشد.»
ترجمه نوشته‌های مارکس کار هر مترجمی نیست. مترجم، باید، هم مارکسیستی آگاه باشد تا بتواند موضوع مطرح شده را برای خود بدقت تحلیل کند و آن را خوب بفهمد، هم، بر زبانی که ترجمه می‌کند (عموماً) و

این کتاب را مارکس در سال ۱۸۵۹ هشت سال پیش از چاپ جلد اول سرمایه - منتشر کرد، او خود این کتاب را «نخستین کتاب کوچک» مطالعات اقتصادی خویش نامیده است. با این حال «نقد اقتصاد سیاسی» را می‌توان دیباچه‌شی برکار بزرگش سرمایه به شمار آورد. مقدمه بسیار جامعی که خود او براین کتاب نوشته در واقع حاوی چکیده‌اندیشه‌های وی در زمینه‌های اقتصاد، اجتماع، فلسفه و هنر است. بخشی از این پیشگفتار را که اغلب مورداستاد محققان است در اینجا می‌آوریم:

«انسان‌ها طی تولید اجتماعی وجود خود به طور قطع پای در [حیطه] مناسبات معینی می‌گذارند که مستقل از اراده آن‌ها است. یعنی مناسبات تولیدی مناسب است با مرحله معینی ارزشند نیروهای تولید مادی... کل این مناسبات تولیدی... ساخت اقتصادی جامعه، [یعنی] شالوده واقعی آن را تشکیل می‌دهد که برایه آن روپای حقوقی و سیاسی [جامعه] برپا می‌گردد و اشکال معین شعور اجتماعی در رابطه با آن قرار می‌گیرد. شیوه تولید زندگی مادی تعیین کننده شرایط روند عام زندگی اجتماعی، سیاسی، و فکری است. شعور انسان‌ها وجود آنان را تعیین(؟) نکرده، بلکه وجود اجتماعی شان شعور آنان را تعیین(?) می‌کند. نیروهای تولید مادی جامعه، در مرحله معینی از رشد [خود] با مناسبات تولیدی موجود یا با مناسبات مالکیتی که در چهارچویش تا آن مرحله از رشد خود عمل نموده‌اند، در تضاد می‌افتد. این مناسبات که از بطن اشکال رشد نیروهای مولده بیرون

▼ چرخشی در آتش (دفتر شعر)

کمال رفت صفائی
انتشارات هجرت، کرمانشاه
صفحه، ۸۰ ۵۵ ریال.

و این هم شعری از این مجموعه، با عنوان
«که از میان فرو ریخت»

دیوار آهین بود
اینجا که اکنون در پیچه ایست
ما چندان به قهر و غضب
ناخن در آن فرو بردم

اکنون
خورشید می درخشد
بر سر انگشت‌های خونی ما.

۱. که منطقاً رسم الخطش باید چنین باشد:
دریچه‌ئی است۔ بهخصوص در شعر، توجه
به رسم الخط، برای هدایت خواننده به درست
خواندن، بسیار ضروری است. چرا که منطق
شعری، آن را الزامی می‌کند. با صرف نظر از
جهات مختلف این مورد بهخصوص اگر
خواننده‌ئی این عبارت را دریچه ایست
(دریچه توقف) بخواند، پهباشد کرد؟ - آخر در
سطر بالاتر صحبت از دیوار آهین در میان
است و کل عبارت نیز مبتدائی است که
«موقتاً» خبر ندارد. منظور ما بهمیج وجود ابعاد
بحث و جدل نیست. البته قسمت آنی شعر
(یس از فاصله میان دو جزء) مانع چنین
اشتباهی است یا سبب می‌شود که خواننده
بی‌درنگ اشتباه خواندن خود را اصلاح کند.
قصد ما تنها توجه دادن بود به موضوع
رسم الخط که - تکرار می‌کنیم: بهویژه در شعر
- بسیار اهمیت دارد و باید بهلیست و لعل
فراموش شود یا مورد بی‌توجهی قرار گیرد.

زبان گزارش فلسفه مارکسیسم (خصوصاً
کاملاً مسلط باشد. بهمین جهت در ترجمه
«کلاسیک‌های مارکسیسم» اغلب کار را
گروهی انجام می‌دهند، و دست‌کم، معمولاً در
این مورد یک مترجم و یک ویراستار با هم کار
می‌کنند. مشکل بزرگ کتاب باد شده ترجمه
نارسای آن است.

▼ سفرنامه مرد مالیخولیائی رنگ

پریده

گیومرث منشی‌زاده
انتشارات رز [قلمره شعر ۱۹]
۴۰ صفحه، ۵۰ ریال.

بخشی از این شعر نسبتاً بلند را دست کم
«برای انبساط خاطر» خواهند گان و درواقع
برای برانگیختن آفای منشی‌زاده بهارانه
توضیحی درباره کار خود (که واقعاً به آن
نیازمندیم)، نقل می‌کنیم. تعارفی نداریم و
لزومی هم نمی‌بینیم که مجامله در کار بیاید.
ما باید چیزی را که می‌خوانیم درک کنیم، با
احساس‌مان یا مستقیماً با منطق‌مان. کتاب را
خریده‌ایم و این حق را به خودمان می‌دهیم که
پرسیم: این عبارت چه می‌خواهد بگوید؟ -
حتی با تادرست بودن نقطه گذاری‌ها هم
(برحسب استنباط خودمان از عبارت) حرفی
به میان نمی‌آوریم:

سبزی، سفید، قهقهه، سفید، لیمو، سفید،
لیمو، سفید، کاهو، سفید، زردک، سفید،
زردک، سفید، چنگل، سفید، لکلک، سفید،
طوطی، سفید، پیچک، سفید، دریا، سفید،
کاهو، سفید، لیمو، سفید، آهو، سفید، تیهو،
سفید، تیهو، سفید

کل

سفید

برف

سفید

این است زندگی (۱)

مسئله دموکراسی و ضرورت‌های اقتصادی مطرح کنند.

▼ از واژه‌های سرخ تعبیرهای سبز.

دفتر شعر منصورة هاشمی
صفحه، ۴۰ ریال.

و قطعه‌ئی اینک، از این دفتر، با عنوان «اگر عشق بگذارد»:
با ارغوان گونه دریا
بر موج‌کوب سایش جستار
به‌تقدیس تو،
ایستاده‌ام
- اگر عشق بگذارد.

اگر به‌نفعه‌گذاری، قطعه (که بکسره مصادق اصطلاح نقض غرض است) بگذریم، گونی قصد شاعر جوان ما تهها شگفت‌زده کردن خواننده بینوا است؛ وگرنه، شما را به‌خدا، مگر عشق می‌تواند بهمانع عشق تبدیل شود؟

▼ درباره «سرمایه» مارکس

فردریک انگلیس
انتشارات مازیار
صفحه، ۱۳۶ ریال.

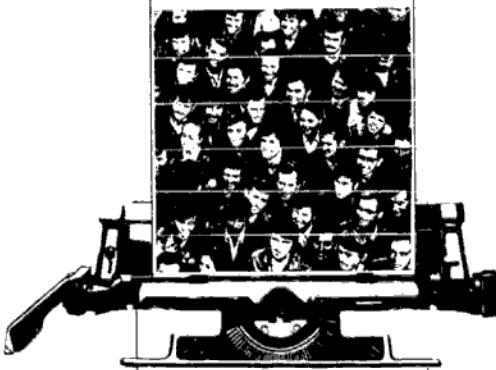
این مجموعه بخش کوچکی است از آنچه انگلیس درباره سرمایه اثر معروف مارکس - نوشته است. اولین بخش این مجموعه شامل سه مرور بر نخستین جلد سرمایه است. بخش دوم آن شامل سه نقد است از نه نقدی که انگلیس بر جلد اول سرمایه نگاشته، و بخش سوم مقاله‌ئی است به عنوان متمم بر جلد سوم سرمایه. ○

می‌بینید که بیشتر شاعران جوان ما بدجه راه‌ها می‌روند؟ - حرف بر سر محتوای شعر نیست. شعر بودن شعر مسئله است، و تشخیص شیوه شعر از شعر، با آوردن چند تصویر و تشبیه یا استعاره، ممکن است شیوه شعری بسازیم و شیفته‌اش بشویم و از مرحله پر افتخیم. و این متأسفانه انگار مرض مسری روز شده است: این شیوه شعر کمال رفعت صفاتی (نه این که خواسته باشیم بگوئیم فاقد استعداد لازم است) نمونه آسان‌گیری است. آسان‌گیری در کار شعر - که حداقل عرق ریزان روح است - بسیار زود به‌دی استعدادی می‌انجامد. صراحت ما در طرح موضوع باید او را به‌هیچ وجه برنجاند یا باز دارد اگر موضوع را جدی گرفته باشد. کسی که نوشتن نیاز صادقانه روحش باشد هیچ چیز نمی‌تواند ماتع نوشتش شود. و از قوه بمقابل درآمدن شعر، امری است که قطعاً به‌تجربه و انتقاد صریح محتاج است. بی‌توجهی به‌انتقادهایی که می‌شود، نشانه آن است که ظاهر به‌شاعر بودن وسیله آسان نامدارشدن تلقی شده است نه وسیله امری که هدف آن ارتباط هرچه محکم‌تر با مخاطبان است.

▼ دموکراسی مستقیم و شوراها، دکتر کریم قصیم انتشارات مازیار صفحه، ۴۶ ریال.

در این کتاب مباحثی مطرح است چون «دموکراسی مستقیم مردم»، «قانون انتقلاب»، «شورا چست؟»، «شوراها به‌مثابه مصالح دموکراسی و جایگاه سندیکا و مقام شورای کارگری» که از حیاتی ترین مباحث مطرح روز در سرزمین ماست. طرح ضرورت شوراها در ارتباط با دموکراسی و سندیکاهای کارگری گواه بر توجه نویسنده است به‌واقعیتی که بعضی‌ها نایاب «مصالح» خود می‌کوشند آن را به‌شكلی مجرد از

با خواندنگان



• خانم میترا - ق. عزیز

با سپاس فراوان از محبتتان، چه کنیم که خط شما را - شاید بهاین علت زیادی «شیک» است توانستیم بخوانیم. خود شما قضاوت کنید، با انبوی از نامه و مقاله و داستان و چیزهای دیگر که باید خواند و انتخاب و احتمالاً اصلاح کرد، برای خواندن یک نوشته، هرچه باشد، چقدر وقت صرف کرد؟

• آقای حسین اردبیلی شیخ‌الاسلامی (تبریز)

از چاپ شعر بدزبان‌های ترکی، لری، بلوجی، کردی، و جز این‌ها استقبال می‌کنیم. قبل از چنین اشعاری چاپ کرده‌ایم. شرطش این است که چنین آثاری برای ما فرستاده شود.

• آقای مژده (کرمان)

ما چنان که می‌بینیم به‌وظیفه خود عمل می‌کنیم و توقیعی نداریم. اما این که خدمت ما تا آن حد مورد تأیید شما و دوستان دیگری قرار گیرد که زحمت نامه نوشتن به‌خود بدنهند البته کلاه گوشة ما را از فخر به‌اعتبار می‌رسانند. بلی ملت ما از سهمگین‌ترین توفان‌های تاریخ سریلند بیرون آمده است، در پیروزی آن شک نداشته باشید.

• خانم رؤیا سلامت‌بخش

حق با شumasت و این سوهنفاهم را ما با قضاوی سطوحی خود در مورد نامه شما بوجود آوردیم. شما که این‌قدر مهربانی‌دید و این‌اندازه به کتاب جمعه علاقه دارید، البته که نمی‌توانید چنان دستورالعملی به‌مما داده باشید. حتماً برای ما نامه بنویسید.

• خانم لیدا - ه. (گرگان)

حق با شumasت که نوشته‌اید «نمی‌خواهم به‌هر طرف که نگاه می‌کنم نابرازی و بی‌عدالتی بیینم. نمی‌خواهم فقر باشد. ظلم باشد و گرسنگی باشد... چرا مسأله کردستان؟ چرا بندرانزلی؟ چرا گنبد؟» و راست است که نوشته‌اید «من در مورد مسأله بندرانزلی احساس مسؤولیت می‌کنم... هر کجا که اواره‌تی هست من مسؤولم، هر کجا ظلم و استبداد است من مسؤولم، هر کجا فقر و گرسنگی است من مسؤولم. ولی آخر همان‌قدر که من مسؤولم تو و او هم مسؤولید». همه این‌ها درست است، فقط در این جاست که تنها صاحبان قدرتند که مطلقاً احساس مسؤولیت نمی‌کنند. اما انسانیت یک مفهوم ذهنی بیشتر نیست، و هر کسی آن را به‌سود خود معنی می‌کند. بی‌برنامه و بی‌دانش اجتماعی نمی‌توان دم از «مکتب انسانیت» زد.

• آقای مهدی شیروانی

متوفیانه با این که خودتان هم عبارت «مبارة» بی امان مردم ایران برعلیه امیر بالیسم» را به کار برده اید بدون توجه به کلمه مردم از آن گذشته اید. این روحیه تازه، انگیزه اش هرچه باشد باید در مردم تقویت شود. ما هم کاملاً با شما هم عقیده ایم و آنچه را که نوشته اید تأیید می کنیم. ولی بهمنان دلایلی که خودتان هم اشاره کرده اید این که امیر بالیسم بخواهد یا بتواند شاه مخلوع را به ایران برگرداند غیرممکن است. شاید برای بعضی از مردم چنین وحشتی وجود داشته باشد اما در هر حال این وحشت بی بایه است. شاه که با آن همه قدرت نتوانست بدروزیم خود ادامه دهد حالاً که همه چیز را از دست داده چه طوری می تواند برگردد؟

• آقای علی. ح. (تبریز)

شرح گزارش مصوری که فرستاده اید تمیز و مؤثر است، ولی متوفیانه عکس ها نه زیبا است نه گویا. مثلاً این یکی:



از این صحنه ها در هر شهر و شهرکی، از تهران بگیرید تا هر دو نفوذ آباد، وجود دارد. از میدان سرجشمه تهران هم که عکسی بگیرید چنین چیزی از آب در می آید. در نتیجه، دیدن این عکس ها پس از خواندن آن مقدمه موجب چنین قضاوی از این قبیل می شود که، مثلاً نویسنده در شرح شوربختی مردم این محله غلو کرده است. عکس ها نشان نمی دهند که «حُکُم آبادی ها» از اهالی جاهای دیگر فراموش شده تر باشند.

• آقای بیابانگرد ماسوله (تهران)

۱) عدد ۳ در مقاله آقای سماکار (ص. ۹، سطر ۱۶ - شماره ۱۷) شماره ارجاع به حاشیه نی بود که من برآن عبارت نوشته بودم و بعد پس گرفتم اما حنف آن عدد از من فراموش شد.

۲) این صفحات برای تماس با خوانندگان لازم است.

۳) صفحات در پاسخ خوانندگان را بیشتر خواهیم کرد.

۴) اگر صاحب نظری در رشته موسیقی حاضر به همکاری با مجله باشد در باب تاریخ و سیر تحولی موسیقی در ایران البته مطالعی چاپ خواهیم کرد. ذکر منابعی در این باب هم کاری است که از ما بر نمی آید، مگر این که به جنان شخصیتی دسترسی بیدا کنیم.

۵) در معرفی شاعران و هنرمندان مم خواهیم کوشید.

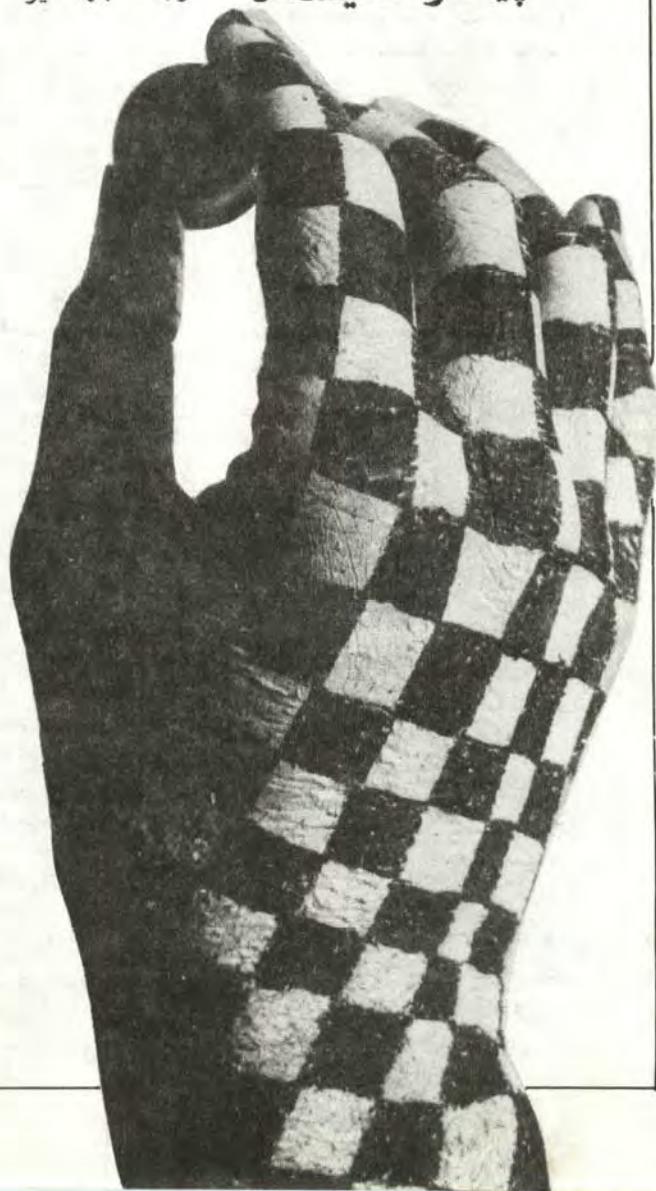
۶) مرا شرمنده محبت هاتان کردید.

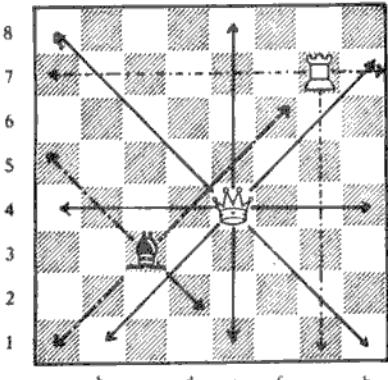
• آقا یا خانم گ.خ.ا. (کرمان)

خوبیخانه من افاضات آن حضرت را که در رادیو نشنیده ام اما پرونده سازی برای کانون و اعضای ایش نازگی ندارد. هدف از این

شطرنج جوانان

نوشتہ ج.ان. واکر
ترجمہ جهانگیر افشاری
پیکار اندیشه‌ها





یک از آن‌ها واقع شود.

حرکت مهره‌ها

وزیر: حرکت وزیر نامحدود است. در تمام جهات حرکت می‌کند: افقی، عمودی و قطرهای همچو شطرنج از ۶۴ خانه تشکیل شده که یکی در میان سیاه و سفید است. برای این که نام هر یک از خانه‌ها معلوم باشد، آن‌ها را به طور افقی با حروف a تا h و به طور عمودی و از پائین به بالا، با اعداد 1 تا 8 مشخص می‌کنند. این طریقه تقسیم بندی خانه‌ها بین المللی است و اصطلاحاً آن را «جغری» می‌گویند. در این سیستم، خواندن خانه‌ها فقط از نظر گاه سفید مطرح است.

صفحه شطرنج:

همان گونه که اشاره شد، صفحه شطرنج از ۶۴ خانه تشکیل شده که این که نام هر یک از خانه‌ها معلوم باشد، آن‌ها را به طور افقی با حروف a تا h و اعداد 1 تا 8 مشخص می‌کنند. این طریقه تقسیم بندی خانه‌ها بین المللی است و اصطلاحاً آن را «جغری» می‌گویند. در این سیستم، خواندن خانه‌ها فقط از نظر گاه سفید مطرح است.

چیدن مهره‌ها:

مهره‌های سفید و سیاه را به ترتیب زیر روی صفحه شطرنج می‌چینند:

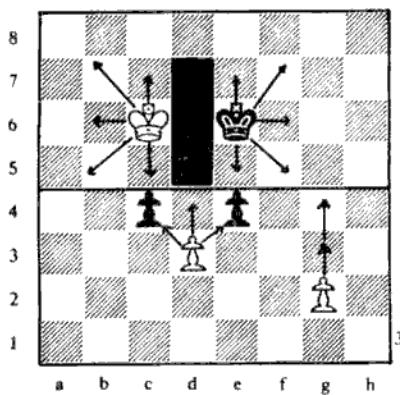
- (T)a1 - اسب
- (C)b1 - رخ
- (F)c1 - فیل
- (R)e1 - شاه
- (F)f1 - فیل
- (T)h1 - رخ
- (C)g1 - اسب

و بیادهای سفید در ردیف دوم در خانه‌های: h2 - b2 - c2 - d2 - e2 - f2 - g2 - a2 - فرار می‌گیرند.

- (T)a8 - اسب
- (C)b8 - رخ
- (D)d8 - فیل
- (F)c8 - شاه
- (F)f8 - فیل
- (T)h8 - رخ
- (C)g8 - اسب

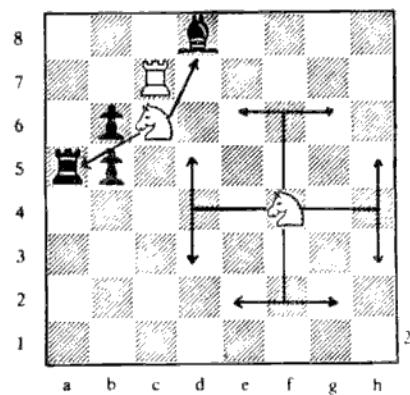
و بیادهای سیاه در ردیف هفتم در خانه‌های:

- a7 - b7 - c7 - d7 - e7 - f7 - g7 - h7 - قرار می‌گیرند... نکته دیگر این که صفحه شطرنج باید طوری مقابل دو بازیکن قرار بگیرد که دو خانه a8 و h1 که سفید هستند، در سمت چپ و روبروی هر



خانه‌های فوق باشد، اسب می‌تواند او را بگیرد و خود به جایش بنشیند. در همین شکل شماره (۲) اسب سفید c6 می‌تواند فیل سیاه d8 و رخ سیاه a5 را (هر کدام را در یک نوبت) بگیرد و خود در آن خانه استقرار بیندازد. حتی توجه دارید که فیل سیاه d8 نیز می‌تواند با توجه به آنچه که در مورد حرکت فیل گفتیم، رخ c7 را، در صورتی که نوبت حرکت سیاه باشد، بگیرد و به جای او بنشیند.

شاه: شاه می‌تواند به خانه‌های اطراف خود حرکت کند... به عبارتی حرکت شاه مانند وزیر است با این تفاوت که حرکت شاه محدود به یک خانه در هر نوبت است؛ ولی حرکت وزیر محدودیتی ندارد و یک یا چند خانه می‌تواند جلو یا عقب برود. دو شاه سفید و سیاه هرگز در مجاورت یکدیگر قرار نمی‌گیرند؛ زیرا این مجاورت در حکم کیش دادن است و قانون شطرنج می‌گوید هیچ یک از دو شاه نباید به طور عمده در معرض کیش قرار بگیرند. در شکل شماره (۳) خانه‌هایی که سیاه شده، خانه‌هایی هستند که دو شاه و



حرکت رخ سفید 97 نشان داده شده است.

فیل: فیل فقط در طول قطرها حرکت می‌کند و مانند رخ می‌تواند هر بردار یک یا چندخانه جلو برود یا به عقب بازگردد... فیل هم قادر است مهره غیر همنگ را از سر راه خود بردارد و در خانه‌یی که مهره غیر همنگ جای داشته، استقرار بیندازد. شکل شماره (۱).

اسپ: اسپ تنها مهره‌ئی است که از روی دیگر مهره‌ها می‌برد. حرکتش را می‌توان به حرف (ا) از حروف فرانسه یا انگلیسی تشبیه کرد... دو خانه به جلو یا عقب و یا پهلو می‌رود و سپس یک خانه به راست یا چپ منحرف می‌شود. در شکل شماره (۲) طرز حرکت اسپ بوضوح نشان داده شده است. حال اگر در هر یک از خانه‌های -d5 - h5 - g2 - e2 - e6 - g6 - d5 - h3 - d3 - h3 مهره‌ئی همنگ وجود داشته باشد، اسپ سفیدی که در خانه ۱۴ نشسته، نمی‌تواند به خانه‌هایی که نامبرده شد برود، بر عکس اگر مهره‌ئی غیر همنگ، یعنی سیاه در هر یک از

صفحه شترنج جای داشته باشد و پیاده «غیر همنگی» هم در ستون مجاور آن و در خانه اصلی خود مستقر باشد، اگر این پیاده «غیر همنگ» در اولین حرکت خود دو خانه جلو بیاید، پیاده‌نی که در ستون پنجم افقی مستقر بوده، می‌تواند آن را از صحنه خارج کند و درست مانند این که آن پیاده یک خانه حرکت کرده و به جلو آمده، به‌جاش بنشیند... بهتر است با ذکر یک مثال، این حرکت، استثنائی را روشن کنم... در شکل شماره (۳) به‌طوری که ملاحظه می‌کنید، پیاده سفید در خانه ۵۵ یا ستون پنجم افقی قرار گرفته... حالا اگر پیاده سیاه b7 در اولین حرکت خود دو خانه جلو بیاید و در b5 جای بگیرد، پیاده سفید ۵۵ می‌تواند - چنان‌که گوئی فقط یک خانه جلو آمده - آن را بگیرد و خود در خانه b6 (و نه b7) بنشیند. این تنها حالتی است که پیاده مهاجم در خانه‌نی اطرافی می‌کند که مهره غیر همنگ قبلًا در آن نبوده... به عبارت ساده‌تر گرفتن درحال عبور درست مانند این است که پیاده سیاه b7، به‌طوری که قبلًا اشاره شد، فقط یک خانه به‌پیش آمده و در خانه b6 نشسته که در این صورت پیاده سفید ۵۵ برابر قانون شترنج می‌تواند آن را بگیرد و به‌جاش بنشیند... توجه داشته باشید که اگر پیاده سیاه قبلًا حرکت اول خود را انجام داده بود و در خانه b6 استقرار یافته بود و سپس در حرکت دوم به‌خانه ۵۵ می‌رفت، پیاده سفید دیگر نمی‌توانست حرکت «گرفتن درحال عبور» را انجام دهد... در ربع اول شکل ۱۳۹

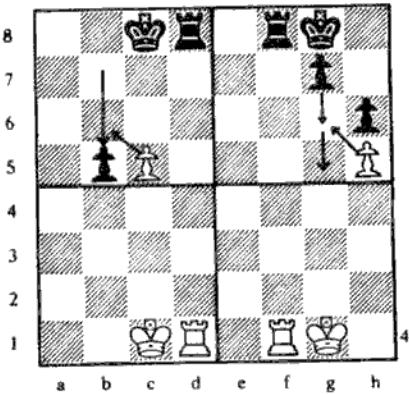
۶۸ نباید در آن‌ها مستقر بشوند.
پیاده: پیاده در اولین حرکت می‌تواند یک یا دو خانه جلو برود؛ در حرکت دوم هر بار فقط یک خانه جلو می‌رود... پیاده نمی‌تواند مثل سایر مهره‌ها به‌عقب برگردد... مستقیم پیش می‌رود و از پهلو می‌زند. در شکل شماره (۳) پیاده سفید d3 می‌تواند یکی از دو پیاده سیاه ۰۴ یا ۰۴ را بگیرد و خود در آن خانه بنشیند. البته اگر نوبت حرکت با سیاه باشد، هر یک از دو پیاده ۰۴ و ۰۴ نیز می‌توانند پیاده سفید d3 را بگیرند و در خانه d3 استقرار پیدا کنند... پیاده اگر بتواند خودش را به آخرین خانه صفحه شترنج برساند، ارتقاء مقام پیدا می‌کند و تبدیل به‌وزیر یا رخ یا فیل و یا اسب می‌شود... معمولاً چون وزیر از همه مهره‌های دیگر نیز و مندرج است، ارجح است که پیاده در این حالت تبدیل به‌وزیر بشود؛ بنابراین در یک صفحه شترنج ممکن است چند وزیر، چند رخ، چند اسب و یا چند فیل (در صورتی که پیاده‌های سفید و سیاه ارتقاء مقام پیدا کنند) وجود داشته باشد. شکل شماره (۳) طرز حرکت پیاده را نشان می‌دهد.

e.p. گرفتن درحال عبور

پیاده، یک حرکت استثنائی دیگر هم دارد که بدناام «گرفتن درحال عبور» معروف است و علامت آن چنین است: ...pxp, e.p. اجازه بدھید توضیح بدhem... اگر پیاده‌نی در ستون پنجم

می شود... رفتن به قلعه نیز یکی از حالات استثنائی است که در آن واحد می توان با دو مهره بازی کرد... در موارد عادی هر بار با یک مهره باید بازی کرد... هنگام قلعه رفتن لازم است به نکات زیر توجه نمود:

- الف: ابتدا باید شاه را در خانه مربوط نشاند و سپس رخ را جایه جا کرد؛ اگر غیر از این طریق عمل کنید ممکن است این توهمند برای حریف بوجود بیاید که قصد شما رفتن به قلعه نبوده بلکه می خواسته اید از رخ استفاده کنید. در این مورد قانون «مس کردن» مهره وجود دارد که اگر طرف مقابل شما اعتراض بکند ناچار هستید فقط رخ را حرکت بدهید و این البته به صلاح نیست. بنابراین بمنظور جلوگیری از هرگونه سوءتفاهم ابتدا شاه را حرکت بدهید و بعد رخ را. شکل شماره (۴).
- ب: هر بازیکن، همان گونه که قبلًا اشاره شد، فقط یک بار می تواند از امتیاز قلعه رفتن استفاده کند.
- ج: برای قلعه رفتن، هیچ یک از دو مهره شاه و رخ نباید قبلاً حرکت کرده باشند.
- د: میان رخ و شاه، اعم از قلعه کوچک و یا بزرگ، نباید هیچ مهره‌ئی بر جای مانده باشد.
- ه: برای گریز از «کیش» نمی توان به قلعه رفت.
- و: خانه‌ئی که شاه هنگام قلعه رفتن در آن می نشیند نباید مورد حمله قرار گرفته باشد.
- ز: اگر شاه قبلًا «کیش» دیده



شماره (۴) این وضع استثنائی به خوبی مشخص شده. نکته دیگری که لازم به میادآوری است این است که اگر بازیکن بلا فاصله از این امتیاز خاص استفاده نکند، در مراحل بعد دیگر حق استفاده نخواهد داشت.

قلعه: در طول یک بازی، هر یک از دو بازیکن این حق را دارد که شاه خود را به قلعه ببرد. در قلعه، شاه از امنیت پیشتری برخوردار است. در شطرنج دونوع قلعه وجود دارد؛ یکی قلعه کوچک که طرف شاه است و با علامت (O-O) نشان داده می شود و دیگری قلعه بزرگ که دو طرف وزیر است و با علامت (O-O-O) مشخص می گردد... انتخاب هر یک از این دو قلعه بسته به نظر بازیکن و شرایط بازی است... در قلعه کوچک سفید، شاه در خانه g1 و رخ در خانه f1 استقرار پیدا می کنند و در قلعه بزرگ، شاه در خانه c1 و رخ در خانه d1 جای می گیرد... همین طور است قلعه کوچک سیاه که شاه در خانه g8 و رخ در خانه f8 می نشینند و در قلعه بزرگ شاه سیاه در خانه c8 و رخ در خانه d8 مستقر

اطراف نقل مکان کند و ثانیاً هیچ یک از یارانش نیز نمی‌توانند به او کمک کنند... پات: حالتی است که حریف نمی‌تواند هیچ نوع حرکتی انجام بدهد. مساوی: حالتی است که طرفین با توجه به شرایط بازی و یا ارزش مهره‌های بر جای مانده به قبول آن رضایت می‌دهند.

یک بازی.

برای این که شوری را با عمل توانم کنیم، این بازی ساده و کوتاه را بی آن که تفسیری بر آن بنویسیم، در اختیارتان می‌گذاریم. امیدمان این است که با دقت به حرکات انجام شده توجه کنید... در آینده بحث‌های جالبی خواهیم داشت که می‌تواند مورد استفاده کلیه گروه‌ها قرار بگیرد... این بازی در پانزده حرکت بهنتیجه می‌رسد و سفید به وسیله دو فیل، حریف را به خاموشی می‌کشد:

باشد به شرطی که آن «کیش» به وسیله مهره دیگری به جز رخ و شاه، دفع شده باشد، رفتن به قلعه اشکالی ندارد و برخلاف قوانین شطرنج، آن گونه که میندیان تصور می‌کنند، نیست.

چند اصطلاح:

کیش: اگر شاه مستقیماً مورد حمله قرار بگیرد، این حمله مستقیم به شاه را «کیش» می‌گویند. «کیش» ممکن است به یکی از طرق زیر دفع گردد:

الف: مهره‌ئی که کیش داده، گرفته شود.

ب: مهره دیگری میان شاه و مهره مهاجم حایل شود.

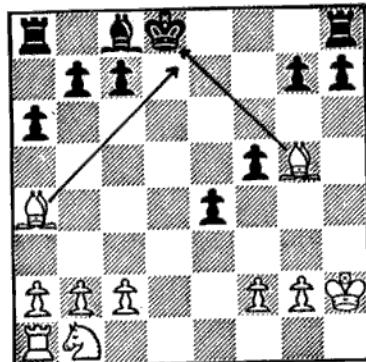
ج: شاه از محل خود حرکت کرده و به خانه امن دیگری برود.

د: مهره‌ها جسم، به وسیله خود مهره شاه از میان برداشته شود.

مات: حالتی است که شاه قادر نیست اولاً به هیچ یک از خانه‌های

۱-	e2 - e4	۱-	e7 - e5
2-	Cg1 - f3	2-	Cb8 - c6
3-	Ff1 - b5	3-	a7 - a6
4-	Fb5 - a4	4-	Cg8 - f6
5-	O - O	5-	Cf6 x e4
قلعه کوچک		6-	e5 x e4
6-	d2 - d4	7-	d7 - d5
7-	Tf1 - e1	8-	Ff8 - d6
8-	Cf3 x d4	9-	Fd6 x h2 +
9-	Cd4 x Cc6	کیش	
10-	R - h1	10-	D - h4
کیش		11-	d5 x Te4
11-	Te1 x Ce4 +	12-	Dh4 x Dd8
کیش		13-	R x Cd8
12-	Dd1 - d8 +	14-	f7 - f5 ?
کیش		15-	Fc1 - g5 +
13-	Cc6 x Dd8 +	مات	
14-	Rh1 x Fh2?		
15-	Fc1 - g5 +		

می‌رود و در خانه ۶۴ می‌نشیند... همین طور حرکت سیاه ۶۵-۶۷-۱ که نشان می‌دهد بیاده سیاه در نخستین حرکت دو خانه جلو آمده... منظور از حرکت: ۴-4 Fb5-a4 این است که فیل مستقر در خانه b5 به خانه a4 رفته و نیز حرکت: ۱۳- Cc6x Dd8+ مشخص می‌کند که اسب خانه c6، مبادرت به گرفتن وزیر مستقر در خانه d8 نموده و مهره شاه سیاه را به این ترتیب در معرض کیش فیل قرار داده... شکل شماره پنج وضع صحنه را پس از انجام حرکت پانزدهم سفید و مات شدن سیاه نشان می‌دهد.
شماره آینده: گسترش



بد نیست بدانید که منظور از: ۶۴-۱-e2-۶۲-۱ در حرکت اول خود، دو خانه جلو

مسئله شطرنج شماره ۲

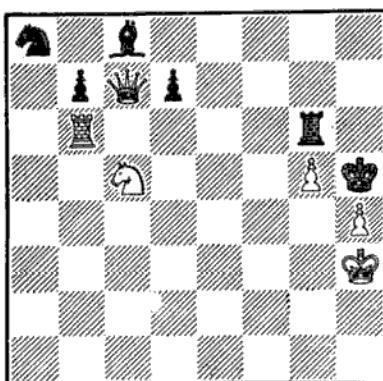
سفید ۶ مهره

Rh3 – ph4 – Cc5 – Pg5 –
Tb6 – Dc7.

سیاه ۶ مهره

Ca8 – Fc8 – Pb7 – Pd7 –
Tg6 – Rh5.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات می‌کند



حل مسئله شطرنج شماره ۲

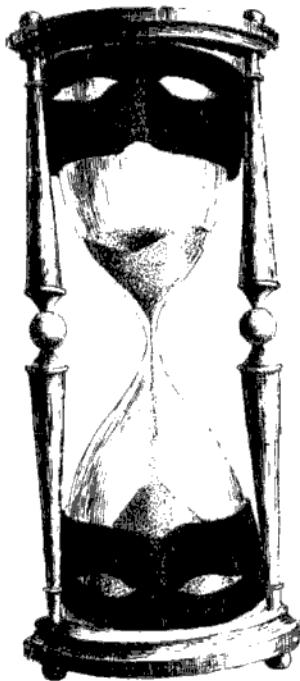
سیاه در سه حرکت مات می‌شود

سفید

- 1- C – e6
 - 2- T x T
 - 3- D – f7 + +
- اگر:
- 1-
 - 2- D – h7 +
 - 3- D x T + +
- کیش
مات

سیاه

- 1- T x C
 - 2- P x T
- 1- P x C
 - 2- T – h6



لئوی پوول : Louis Pauwels

گورمهلن،

نقاش

اجاره نشینان خلاء

حدود سال ۱۹۵۰، در دشت مینیل لو روآ Mesnil Le Roi، در حواشی جنگل سن ژرمن Saint Germain یک فروشندۀ نمای ساختمان بساط بهن کرده بود. دکورهای سنتگی جلو خان یک کلاه فرنگی تعمیری، یک مسافرخانه کوچک قرن هیجدهمی یا یک کلبه شاعرانه را می‌دیدی که پشت‌شان با تیرهای چوبی شمع زده‌اند و با این وضع تو هوا قد علم کرده‌اند. لابد صاحبان آجر یا کلبه‌های شیروانی دار یا قبر و گونی شده، که گرفتار پیشمانی شده بودند یا عقل‌شان پارستگ می‌برد، می‌آمدند به‌آنجا که «گذشته»‌نی برای خودشان بفرنده‌اند. ابرها و شاخ و برگ درخت‌ها پشت پنجه‌ها موج می‌زد. من زن‌های را جلو چشم مجسم می‌کردم در پیرهن خواب، که از نزدیکان‌ها رفته بودند بالا و در این پنجه‌ها داشتند موهای شان را آراش می‌کردند. یاد می‌آید یک بار با آندره بروتون Andre Breton رفقیم آنجا میان نمایهای ساختمان گردش کردیم.

دوازده سال بعد، بین اولین طرح‌های گورمهلن، این خانه‌های تک دیواره، این نزدیکان، این اجاره نشینان خلاء، و دلوایسی هیجان‌انگیز گردش آن روز را باز یافتم، و امروز، با قبول تصادفات غلو شده سرنوشت خودم بدان موضوع پایان داده‌ام.

گورمهلن، یا گشودن اولین شماره مجله پلاتن Planete راه خودش را به عنوان «طراح دنیا» خواب‌ها» انتخاب می‌کند. ما اولین طرح‌هایش را چاپ می‌کنیم. آدم محجوی است. خیلی کم می‌بینیم، و مطلقاً با هم صحبت نمی‌کنیم. بنابراین هیچ وقت برایم پا نداده است که قضیه آن نمایها را برایش بگوییم.

یک روز توی راهرو حالیم می کند که **Golem** کتاب بالپیش است. زمانی است که من و **Kerchbron** داریم برای تهیه فیلمی از این رُمان بزرگ مابعدالطبیعی می رینک **Meyrink** روی آن کار می کنیم، و من راستی راستی در این کتاب «زنگی می کنم». تهیه دکورها را می سیرم به او. برداشت هایش به طرز عجیبی با برداشت های من مطابق است.

همین دیروز بود که، در باب مجموعه حاضر، برای اولین بار قدری طولانی تر و صمیمانه تر با هم اختلاط کردیم. معلوم شد همسن و سال من است، متولد ۱۹۲۰. و در پاریس به دنیا آمد، عین من؛ آن هم در یک خانواده کارگری، مثل خودم. هر دو برای در رفتن از زیر خاطرات دوره بچگی مان یک شگرد را می زنیم؛ بی گذشته زندگی کردن، و به هوای کونه کردن در جاهای دیگر، تاریخها و جاهای را از خاطر زدودن. تمرین های مشکوک، یک جور و لگردی اجتماعی. یک روش اساسی که ضمناً واسطه نی هم است. و برای راه بردن زندگی به مثابه یک امر، بهاین عمارت می رینک چسیده ایم که بهر دومان دستور العمل واحدی می دهد: «آنچه به محاسب می آید چیزی که نگاهش می کنیم نیست، جانی است در وجود ما که از آنجا نگاه می کنیم».

پدر و مادرش در کوچه **Tillysitt**. تو اصطبل های قدیمی یک مسافرخانه مخصوص می نشستند که صاحبانش اسیاب و انانه اسقاط خانواده بزرگ استخوان داری را آنجا انبار کرده بودند. دشنه از خاطره پلکان ها، تالارها و دالان های تاریک بر پیچ و خم و دفاتر بر هم اباشه لبریز بود. و موقعی که در مدرسه سن **Ferdinand Saint** به بجهها گفتند خانه شان را نقاشی کنند، هشاتگردی های گورمه لون کوچولو کلی سر به سر شن گذاشتند که: «نکته تو تو قصر اشباح زندگی می کنی!».

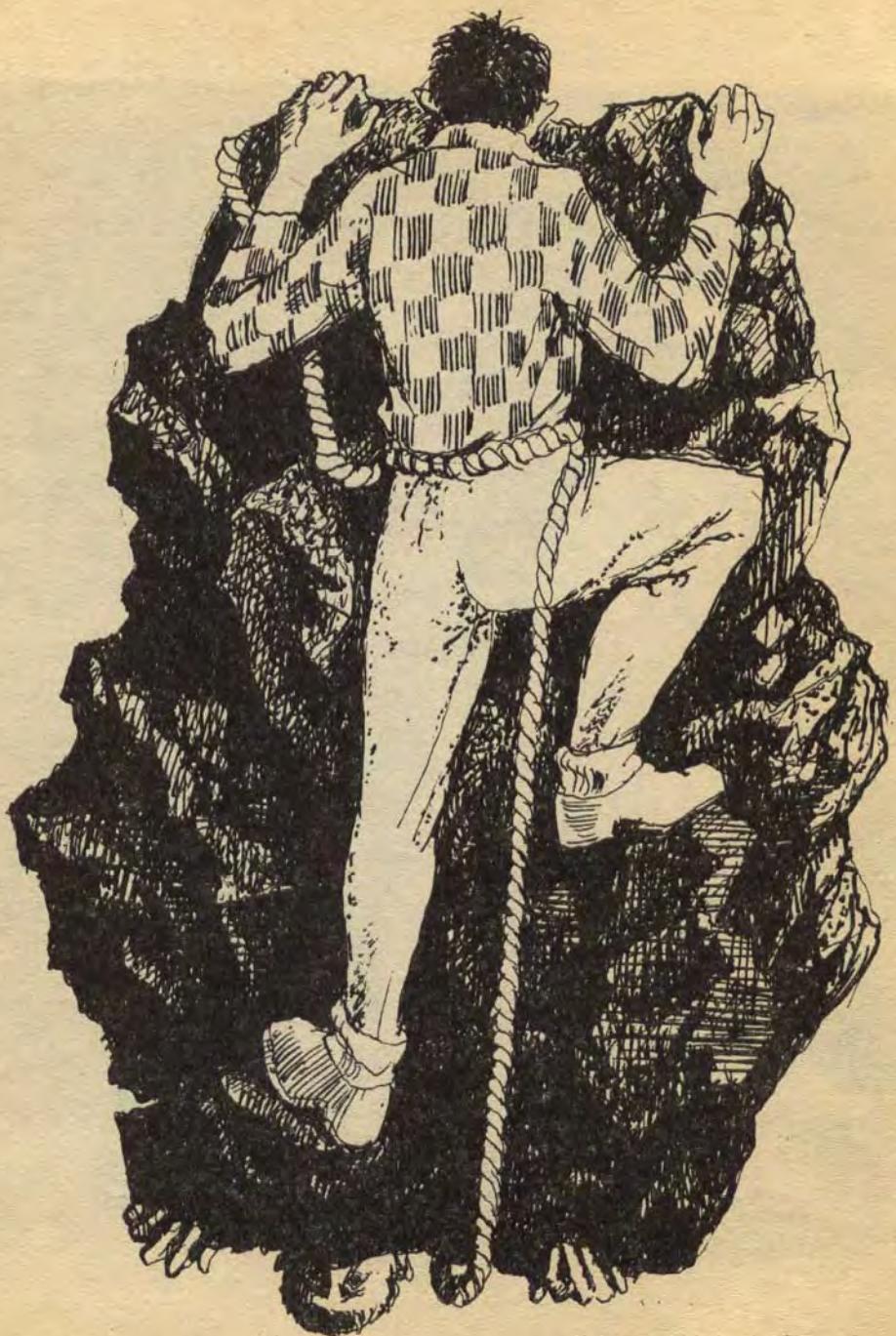
پدر و مادرش دل شان می خواست پسرشان کار عملی بکند، همان طور که کسان من آرزو می کردند معلم از آب در آیم، این است که برای تعلیم نقاشی آماده اش می کنند. و او که چنین کچکی به زندگی پیش با افتاده های دهادی شده است با رنج و غرور از آن رو برمی تابد: مدرسه هنرهای تزئینی...
کارگاه نقاشی اوتون فریس ...Othon Friesz
جنگ...

با ماسک آنگران **Max Ingrand** نقاشی روی شیشه را می آموزد و بعد برای اعانته به طراحی کاغذ های منقش و تهیه نقش پارچه می پردازد.
ماکسیمیلین وکس **Vox Maximilien** - گرافیست نابغه و شوربیده دائمی که «من در لحظه رها می شوم» شعار زیبای اوست. گورمه لون را به کشف حرفة های مربوط به کتاب راه می نماید، به او می آموزد و ازش پشتیبانی می کند. آنگاه مجله پلانت او را می شناساند. یک نایاشگاه به سال ۱۹۶۷ در **Tournesol** کلکسیون های آثار غیر متعارف را به سوی او توجه می دهد.
بسیار خواب می بیند، و رؤیا هایش رنگین است. در او هام شبانه در دل پاریسی به گردش می پردازد که رود سن از شمال می گذرد و در دل دشت ها فرو می رود، و مترونی هوانی تخت خوابش را اشغال کرده است. روانکاری توجیه شد را بر نمی انگیزد. وطن واقعیت، آب، رودخانه، دریاچه یا دریاست. آرزومند آرامش است و وحشت شن از مرگ به کنبع کاروی عاشقانه نی تغییر شکل یافته.

آنچه در صفحات بعد می آید گزینشی است که از مجموعه های زیر صورت گرفته: ویرانه های زمان * نیمrix های ظلمات * مصیبت زدگان روزمره * دریچه های اضطراب * هذیان های اختلال * وحشت های مجال * لذائذ خشنوت * لجه های هیچ کجا.

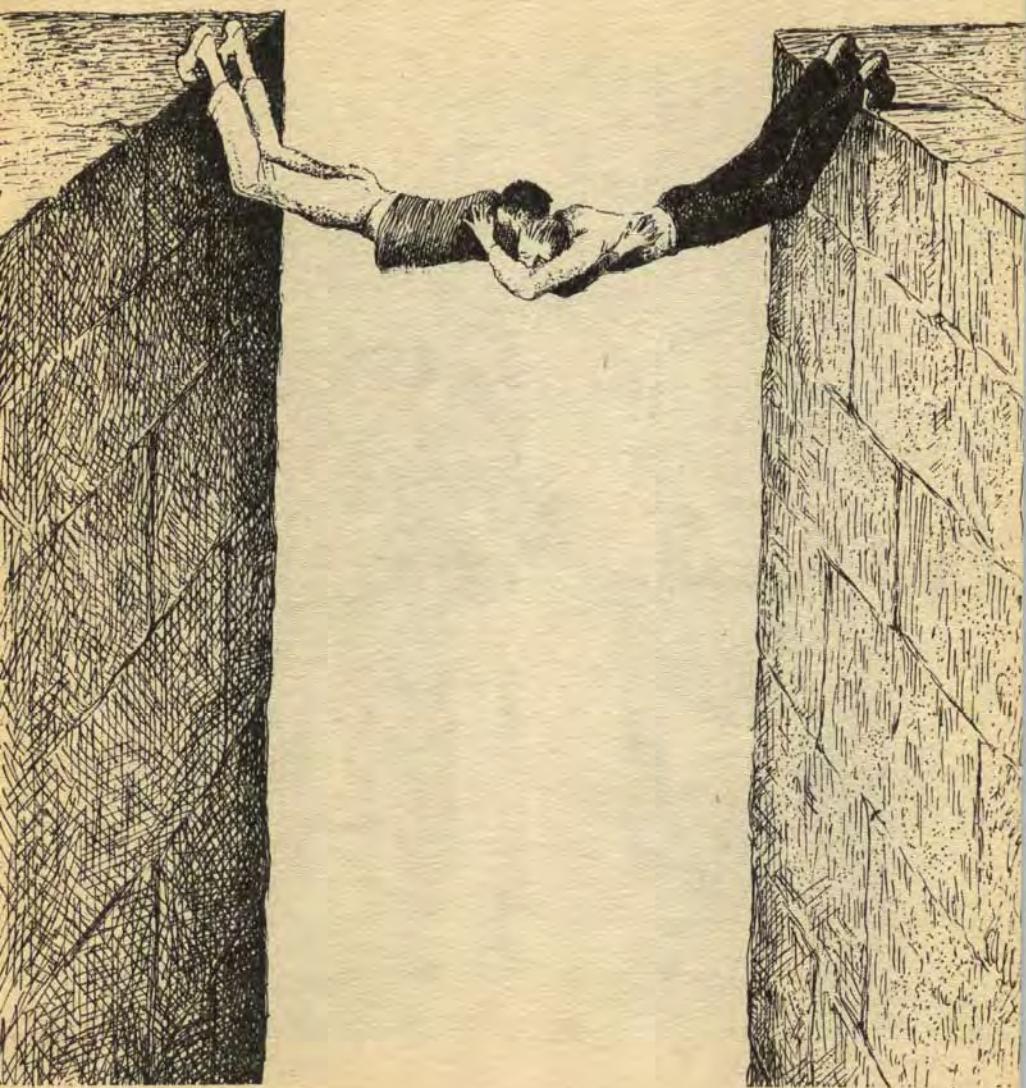






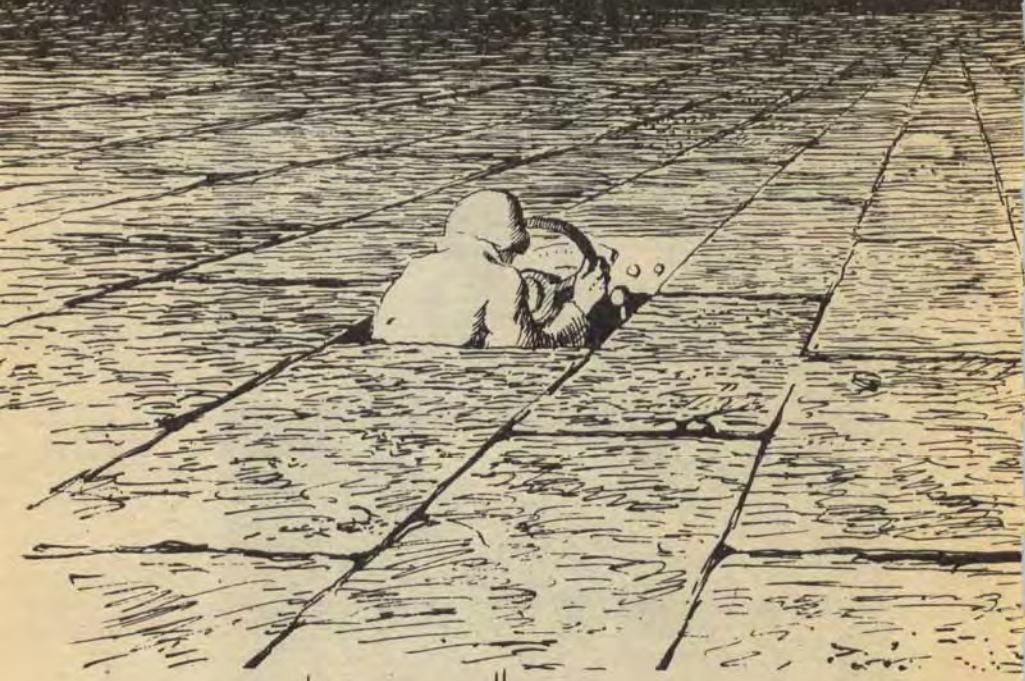


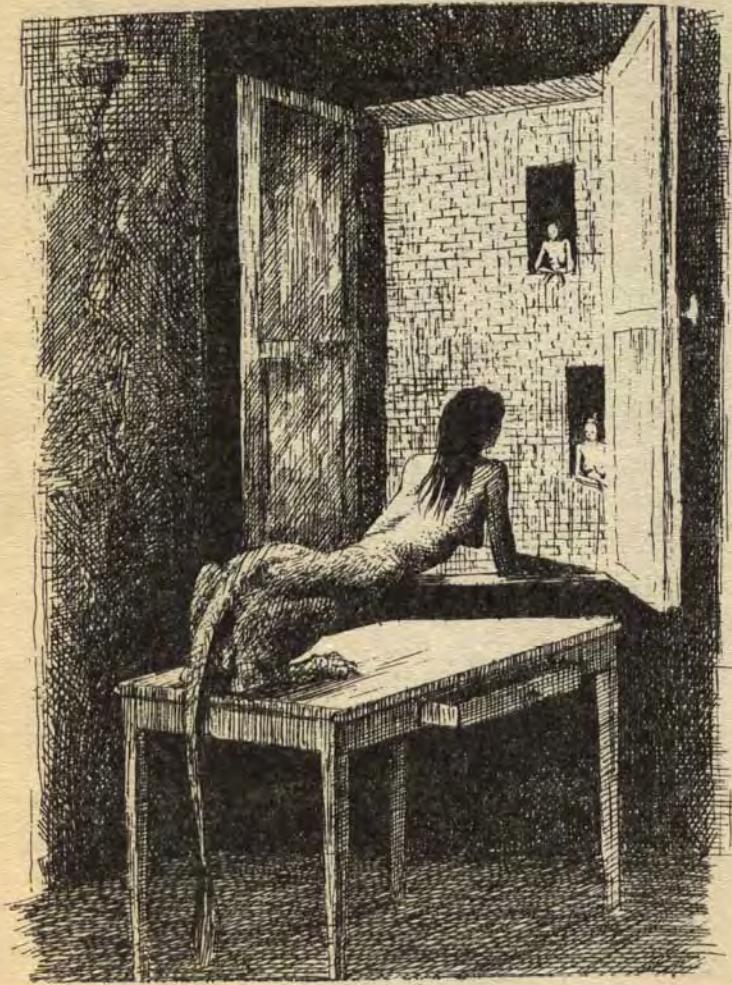


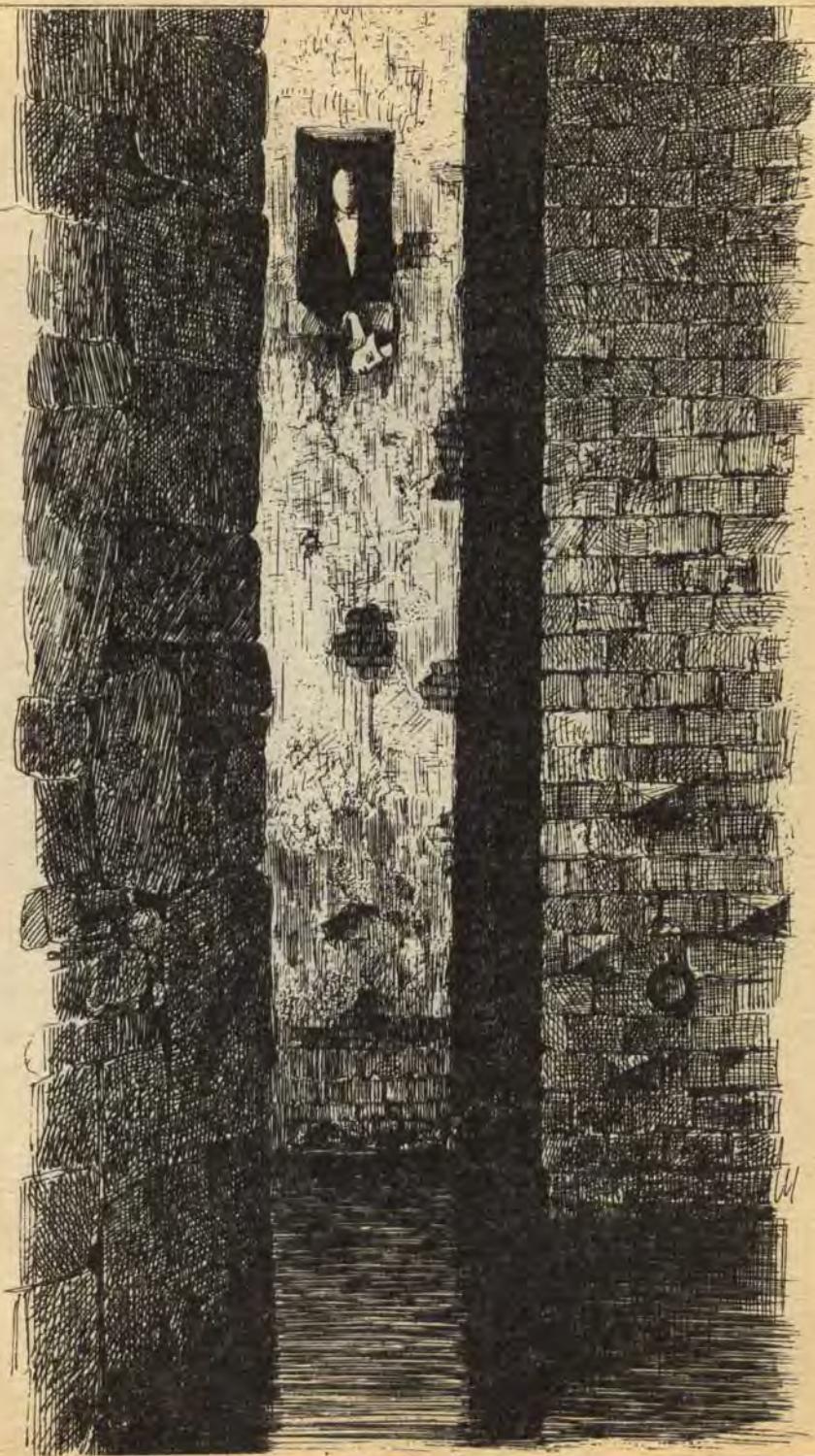




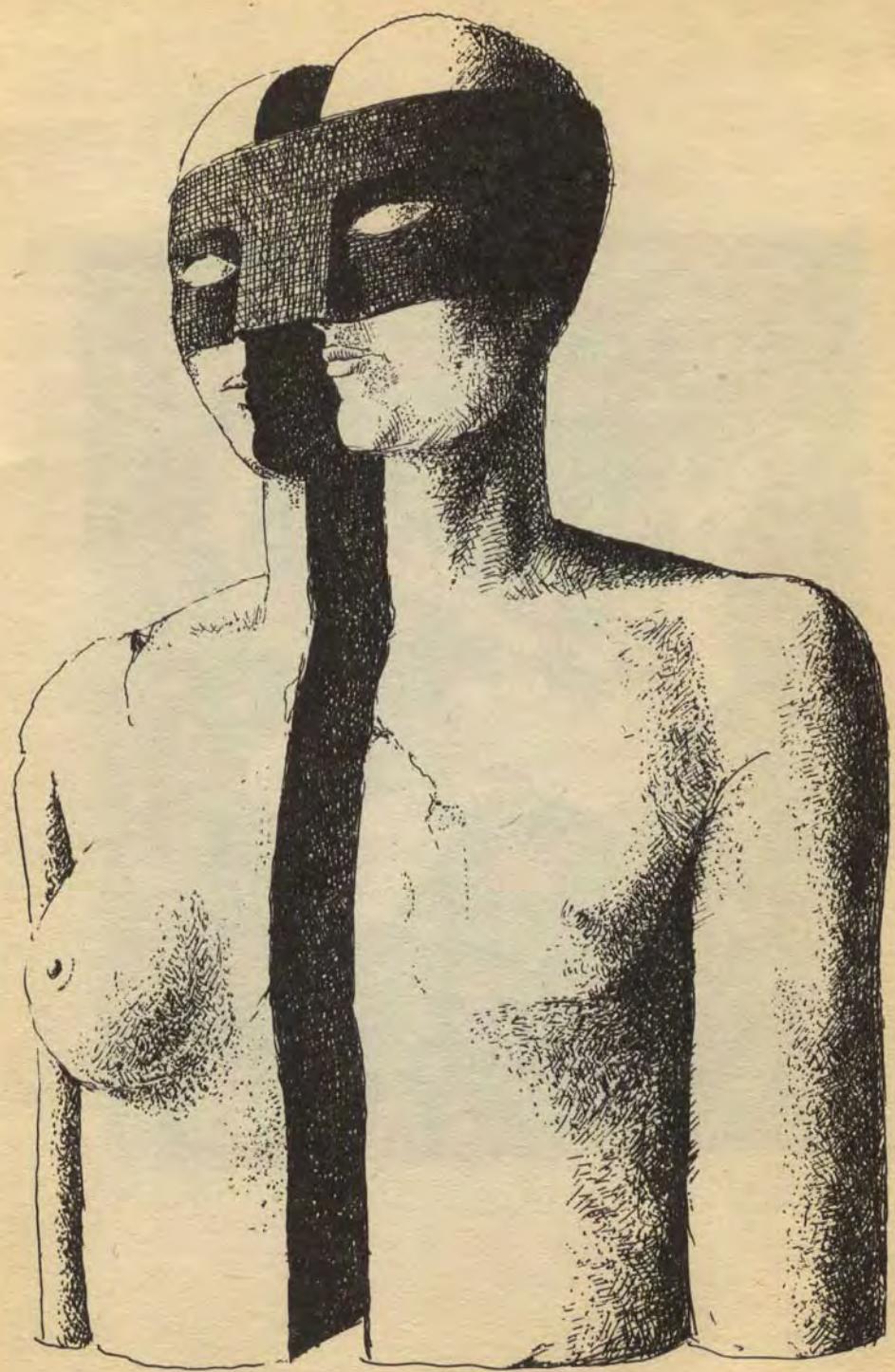




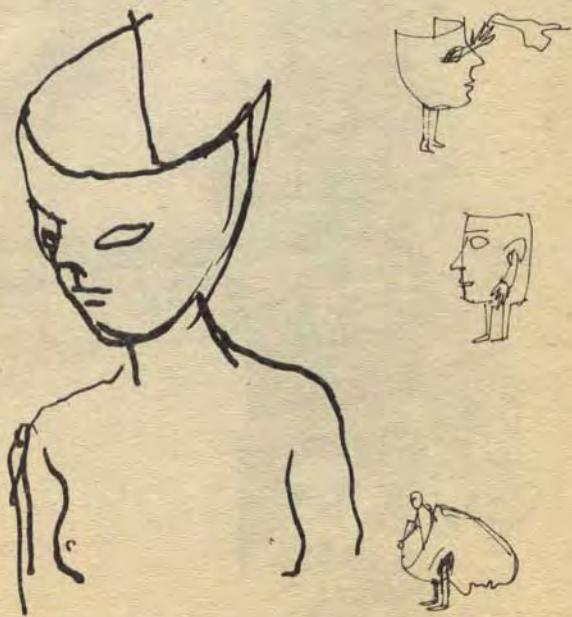
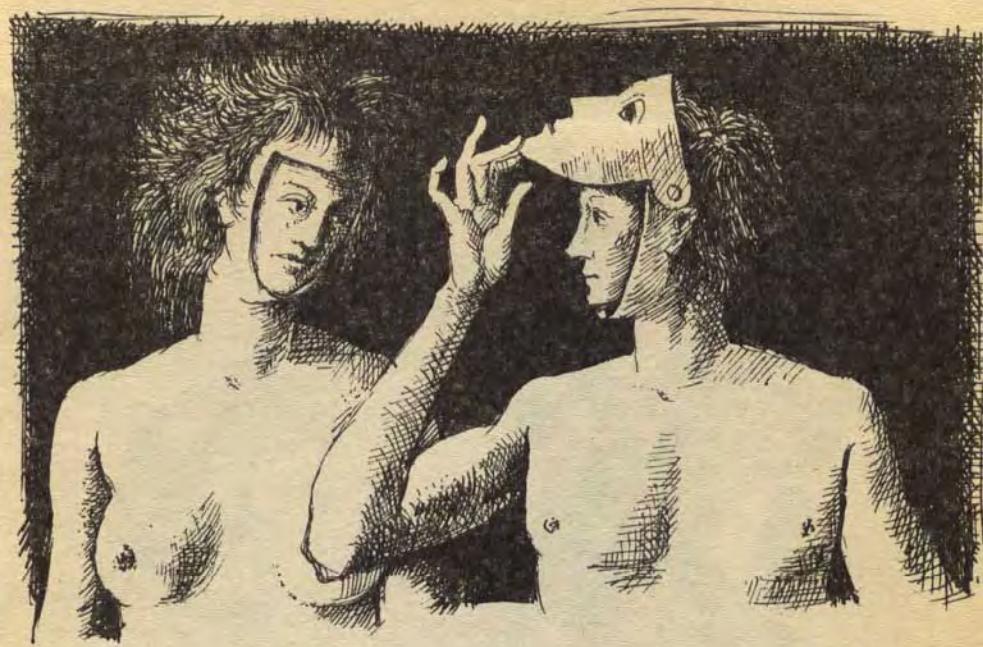


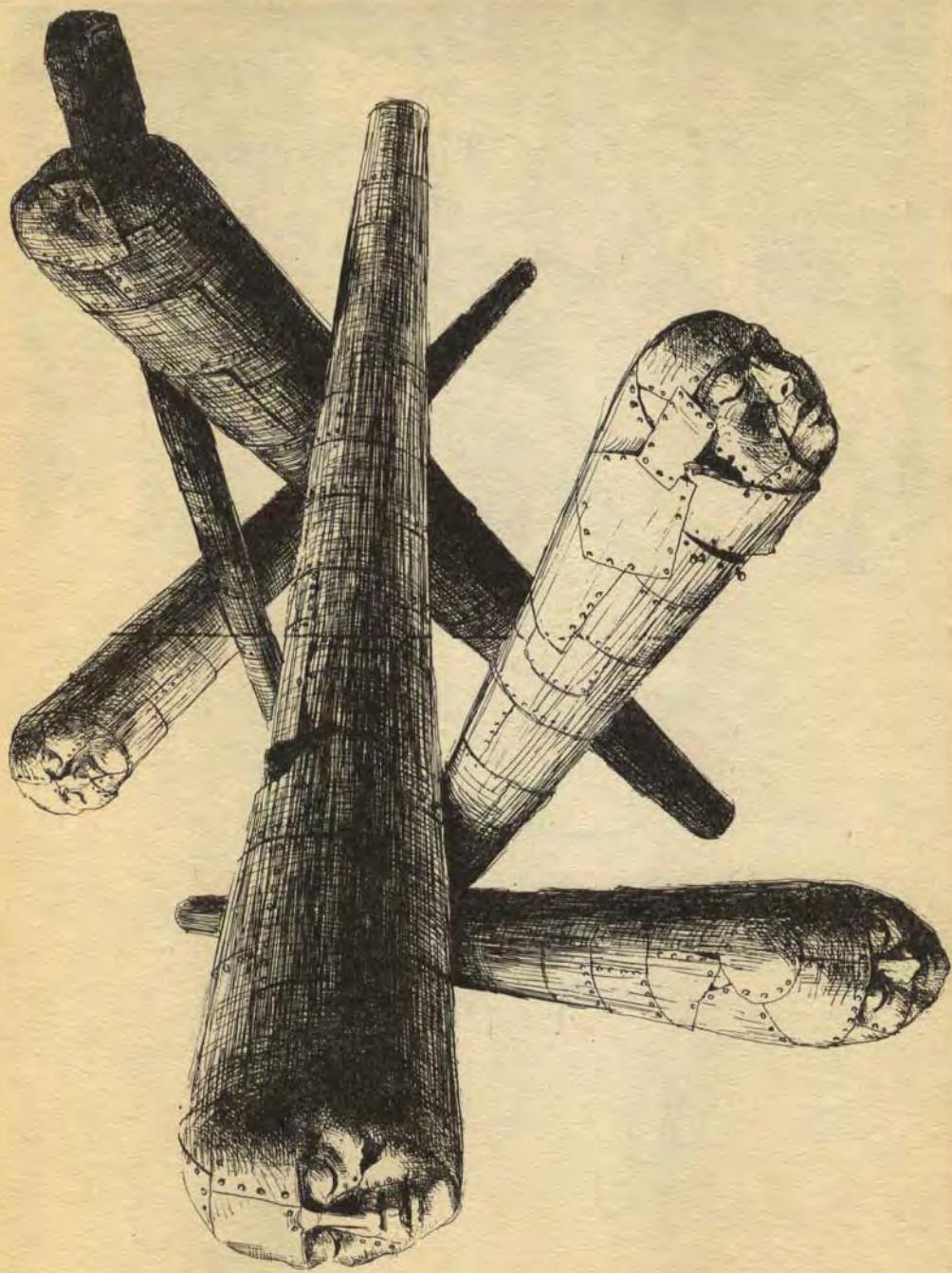












نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه - مقابله دانشگاه

انتشارات نوید - مقابله دانشگاه

انتشارات پیام - مقابله دانشگاه

انتشارات روزبهان - مقابله دانشگاه

مطبوعاتی گسماتی - میدان فردوسی -

جنب لوان‌بور

شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبیان ۲۹۴۳۳

فارس: پیرزاده ۳۲۷۰۱

آیادان و خرم‌شهر: چوبدار ۵۰۵۰۶

آذربایجان شرقی: حمید ملزاوه ۵۴۲۶۹

کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰

رشت: حیدری ۳۴۹۴۹

اصفهان: شمس اشراف ۳۴۹۴۹

کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴

مازیار منتشر گرده است:

۱. وقایع سی‌ساله اخیر در ایران

۲. داروین

ادموند اکونور

۳. نبرد با دیکتاتوری شاه

بیژن جزئی

۴. درباره «سرمایه» هارکس

انگلს

۵. چگونه میازده مسلحانه توده‌ای می‌شود

بیژن جزئی

۶. دمکراسی مستقیم و شوراهای

دکتر کریم قصیم

۷. هارکسیسم چه گوارا

میشل لوی

۸. درآمدی به نخستین مجلد «سرمایه»

ارنست مندل

۹. ژان مقدس کشتارگاهها

برتولت برشت

۱۰. جنگ چریکی «چه» رژی دبره

منتشر شده:

زان مقدس کشدارگاهها برتوت برشت



ترجمه‌ی ابوالحسن وفا (وندوور)

ارنست مندل

رخساره‌های اقتصاد، در روند تكامل اجتماعی

(دفتر اول و دوم)

ترجمه‌ی محمود مصوّر رحیمی

متابع



جنگ چریکی ”چه“ رژی دره

ترجمه عباس غلیانی

مارکسیسم چه گوارا



فلسفه، اقتصاد، جنگ انقلابی

میشل لوی
ترجمه فرشیده ابانذری

متابع

زمثرا لات ماریار